

# Alternative و

There Is An

# آلترناتیو



ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!





# سر مقاله

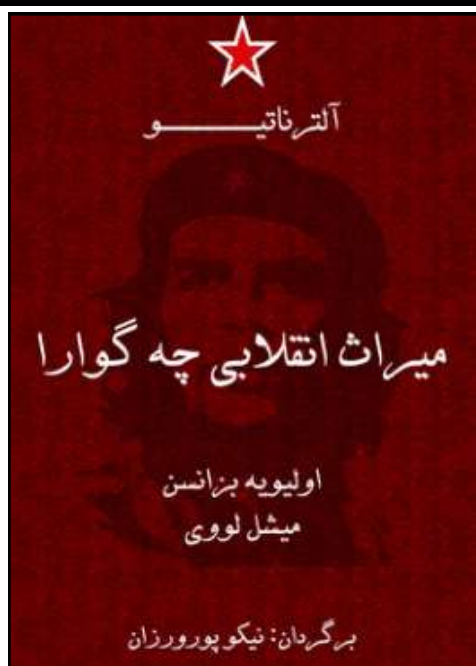


Alternative

در این شماره می خوانید:

- سرمقاله (ص ۲)
- تزهایی درباره ی زنان و فاشیسم (ص ۶)
- ستارگان سرخ در کدام آسمان می درخشند (ص ۸)
- مقاومت انقلابی سازش ناپذیر است (ص ۱۲)
- درس های سوریه (ص ۱۴)
- ماهرویان؛ وکیل تسخیری پدر پنجه شاهی یا مزدور رژیم؟ (ص ۲۳)
- جرات خشونت ورزیدن داشته باش! (ص ۳۰)
- گزارشی از عملیات "خسرو روزه": (ص ۳۵)
- مقاومت همه جانبه و در تمامی اشکال؛ (ص ۳۹)
- چرا حق با مارکس بود؟ (ص ۴۵)
- انقلاب دموکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی؟ (ص ۵۱)
- جبهه ی متحد علیه فاشیسم (ص ۵۵)
- چرا ما رابطه ی جنسی داریم؟ (ص ۶۲)
- دیگر هرگز نگو... (ص ۶۷)
- یاد آن شهریور... (ص ۷۰)
- به یاد غلام کشاورز (ص ۷۷)
- روزشمار آلترناتیو (ص ۷۹)

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>



نشر آلترناتیو منتشر کرده است.

نگاه کن! نگاه کن!  
 ماروسینا نگاه کن!  
 ببین چطور به خانه باز می گردم؟  
 پیراهنم از خون سرخ است  
 پیراهنم از خون رفیق معدنچی ام رنگین است  
 نگاه کن! نگاه کن!  
 ماروسینا نگاه کن!  
 ببین چطور به خانه باز می گردم.... (۱)

سانتآباربارا، قدیسه حامی معدنچیان و سربازان رسته توپخانه ها و تمام کسانی است که با مواد منفجره و محترقه سر و کار دارند. او قرن هاست که در آوازهای معدنچیان، از امریکای لاتین تا اسپانیا، چونان شاهدهی بر رنج و حرمان کارگران معدن حضور دارد. قدیسه ای که گویی تنها می تواند شهادت بدهد، و معدنچیان نیز این را خود به خوبی می دانند. سانتآباربارا تنها فراخوانده می شود که ببیند. ببیند که هستی کارگران معدنچی تا چه مایه مشقت بار و دردناک است. بله! کارگران معدن خوب می دانند که سانتآباربارا را اگر توانی برای نجات بخشی معجزه آسا بود، خود قدیسه ای نمی شد که در آوازهای غمناک معدنچیان سر داده شود.

علیه نژادپرستی در آفریقای جنوبی بودند و اکنون هم دست اقلیت غنی سفیدپوست حاکم بر این کشور شده‌اند، بیرون آمده است. کارگران معدن در آفریقای جنوبی، تنها گروهی نیستند که بردگی سیاهان را در فجع‌ترین شکل خودش به نمایش می‌گذارند. شاید یکی از فقیرترین لایه‌های طبقه کارگر و زحمتکش در این کشور باشند، اما بی‌شک اکنون میلیتانت‌ترین بخش فرودستان در این کشوراند. آن‌ها شاید بتوانند پیشروترین صف مبارزه برای نان و آزادی در تمام قاره سیاه باشند.

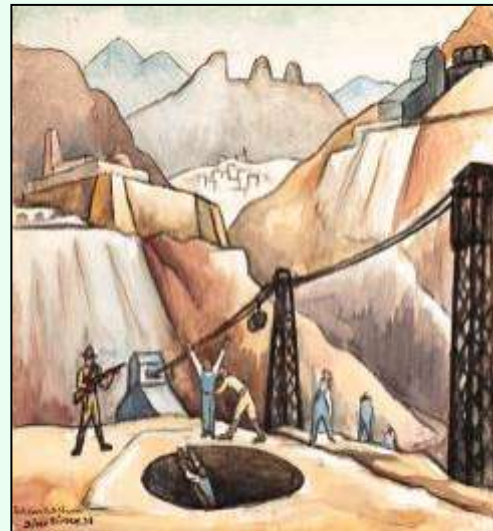
از شیلی تا اسپانیا، از آفریقا تا ایران و چین، دوزخ زیر زمین، میلیون‌ها معدنچی رنج‌دیده و بنده شده را در خود جای داده است. گوشمان را که به زمین بچسبانیم، صدای فریادها و سرودهای هزارها هزار کارگر معدن در اعماق زمین را می‌شنویم. روی زمین که بیایند، از صدای زنجیرهای شان می‌شناسیم‌شان. فراز و فرود نئولیبرالیسم، با مبارزات معدنچیان عجین بوده است. در دهه هشتاد میلادی، مبارزات کارگران معدن در بریتانیا علیه تاجریسم، دهه نود مبارزات قهرمانانه کارگران اسپانیا، و اکنون دوباره اسپانیا، آفریقا و همه جا... کارگران معدن، خود دینامیت‌اند.



فاجعه درست از ۱۱ سپتامبر آغاز گردید. اما نه از سال ۲۰۰۱، بلکه دقیقاً بیست و هشت سال پیش از آن، یعنی یازده سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی. شاید بتوان این کشور را نخستین آماج تیرهای زهرآگین نئولیبرالیسم در جهان دانست که پروژه آن با سرنگون کردن حکومت پرزیدنت آلنده از طریق کودتای امریکایی و خونین ژنرال پینوشه، کلید خورد. هزاران نفر از مخالفین کودتا و حامیان سالوادور آلنده در میانه کودتا دستگیر و به استادایوم فوتبال سانتیاگو منتقل شده و در همان جا اعدام شدند و این نخستین ارمغان دموکراسی ناب امریکایی برای مردم شیلی، پیش درآمدی بر ریاضت‌های اقتصادی بود که متعاقب مستقر شدن رژیم دیکتاتوری پینوشه، بر دوش مردم گذاشته شد. ژنرال پینوشه، با آن فیگور مصمم دست به سینه و از پس آن عینک دودی دلخراش، چونان غولی از دل چراغ جادوی CIA سربرآورده بود تا به یاری پسران مکتب شیگاگو، حق استادش میلتون فریدمن را به جا آورده، و به عنوان اولین مجری طرح‌های نئولیبرالیستی در اقتصاد امریکای لاتین، نام خود را ثبت نماید.

شیلی طی سی و نه سال گذشته پس از کودتای خونین مذکور، تحولات زیادی

کارگران معدن، این بردگان زیرزمینی، این کاشفان ثروت از دل سنگ‌ها و قرن‌ها، این دوزخیان در اعماق، که تمام عمر هراس زنده به گوری با کارشان عجین است، از همان آغاز انکشاف سرمایه‌داری و مقارن آن بردگی مزدی، در زمره اولین لایه‌های شورش‌گر علیه نظام نوین استثمار و بهره‌کشی بوده‌اند. شاید بتوان گفت که معدنچیان، همواره در صف رزمنده‌ترین بخش از ارتش گورکنان سرمایه‌داری بوده‌اند. وای بر کاپیتالیسم، اگر روزی بردگان بشورند و از قعر بیرون بیایند. سرمایه‌داران به خوبی می‌دانند که کارگران معدن حامل دینامیت‌اند.



کوکلاکس کلان‌های قرن بیست و یکمی، بی‌آن‌که با واسطه‌های ایدئولوژیک دست چندم و بازنمودهای فرمالیستی وقت‌گیر، نمایش وحشت بدهند و با بزک کردن خوف‌انگیز چهره‌های شان، نفرت کشت کنند، با ساز و برگ‌های کلاسیک اعمال خشونت سرمایه‌دارانه و بی‌هیچ پنهان‌کاری و پشت‌هم‌اندازی، نژادپرستی، برتری‌طلبی طبقاتی و توخس لجام گسیخته چند ملیتی‌شان را جلوی چشم میلیارد‌ها انسان در معرض دید همگان قرار داده‌اند. آفریقای جنوبی، صحنه پایانی نمایش بی‌شکوه ارزش‌های نیمه‌کاره و بدلی سرمایه‌داری متأخر است، که سرمایه‌ها و مناسبات منحن بهره‌کشانه‌اش را، تا دوردست‌ترین جزایر و قباثل بومی‌شان، و تا کوره روستاهای نادرست‌رس، بسط و گسترش داده، اما حتی نتوانسته به پایبندی به تنها یکی از ارزش‌های جهان مدرن، که دهه‌ها مایه فخر و مباهات سرمایه‌داری بوده است، کمی آن طرف‌تر از بیخ گوش‌اش و خارج از جهان پیشرفته غربی، تظاهر کند: دموکراسی، حقوق بشر، آزادی‌های نیم‌بند بورژوازی، هیچ یک.

ده‌ها نفر از کارگران اعتصابی معدن در آفریقای جنوبی، پای معبد متبرک سومین کمپانی چند ملیتی تولیدکننده پلاتین در جهان، ذبح می‌شوند و جلوی لنز دوربین‌هایی که فاجعه را تعقیب می‌کنند به خاک می‌افتند. در ادامه این جنایت، قریب به ۲۷۰ نفر از کارگران اعتصابی که توسط پلیس دستگیر شده‌اند، در بیدادگاه رژیم منحوس سرمایه، محاکمه می‌شوند و به عنوان مسئولین کشته شدن همکاران‌شان اعلام می‌شوند. چه وقاحت جان فرسایی!

دست رژیم آپارتاید، این بار از آستین کسانی که خود روزی چهره‌های مبارزه

این کشورها انقلاب‌های نیمه تمامی را پشت سر گذاشته‌اند که هنوز به نقطه غیرقابل بازگشت نرسیده است. روزانه در اغلب این کشورها، مبارزات و مقاومت‌های گسترده و مستمری برای بازپس گرفتن حقوق بدیهی از دست رفته فرودستان در جریان است.

کافی است نام چند کشور را از میان صد و بیست کشور مجموع آن‌ها مرور کنیم تا اسامی را ببینیم که نامشان هر روزه به گوشمان می‌خورد: شیلی، مصر، افغانستان، آفریقای جنوبی، بحرین، سوریه و...

از این گذشته، تمامی شرکت‌کنندگان در این نشست، میزبانی حکومتی را پذیرفته‌اند که در سالگرد یکی از خونین‌ترین قتل‌عام‌های مخالفین سیاسی‌اش، پذیرای آنان شده، و این نشست را به قیمت اعمال حکومت نظامی در پایتخت برقرار کرده است. و نیز در همین حالی که نشست برگزار می‌شود، کارگران و فعالین کارگری، فعالین زنان، فعالین دانشجویی و فعالین سیاسی متعددی در زندان‌های این رژیم به سر می‌برند که از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی‌شان محرومند. کارگرانی که حق ایجاد تشکل‌های صنفی و سیاسی‌شان را ندارند. دانشجویانی که حق داشتن تشکل و نشریات مستقل ندارند. زنانی که شهروندان درجه دو این جامعه‌اند و دیگر فعالینی از این دست که همگی، قربانی یکی از فاسدترین و بی‌تعهدترین رژیم‌های سیاسی در جهان هستند.

در همین حین و درست هم‌زمان با برگزاری جلسات این بی‌تعهدترین‌ها، عده‌ای از جوانان این سرزمین، برای کمک به هم زنجیری‌های زلزله‌زده‌شان شتافته‌اند. همان‌هایی که امروز، خاطرات بهترین جوانان این سرزمین در کم‌رسانی به زلزله‌زدگان بوئین‌زهره و لار، و ساختن پل جوادیه پس از سیل ویرانگر را تداعی می‌کنند. ترکیبی از فعالین کارگری، حقوق کودک، اقتصاددان چپ و... در محکومیت کشتار کارگران اعتصابی در افریقای جنوبی و همدردی با خانواده‌های کشته‌شدگان بیانیه‌ای از زندان منتشر می‌کنند و با مقاومت کارگران مبارز اعلام همبستگی می‌کنند. جمعی دیگر از وکلا، کارگران، فعالین اجتماعی و سیاسی نیز در بیانیه‌ای علیه سیاست‌های اقتصادی دولت که زاینده فقر و فلاکت است، بیانیه‌ای هشدار دهنده منتشر می‌کنند و از اقدامات فریبکارانه دولت در پاکسازی و تغییر مبلمان کریمه شهر و زدودن موقت لکه‌های مصیبت از خیابان‌ها، برای خوش آمدن هم پالکی‌های غیرمتعهدشان به شدت انتقاد می‌کنند.

بله این‌ها همگی متعهدترین‌ها هستند و بخشی از جنبش جهانی متعهدها. جنبش‌های مبارزه و مقاومتی که آتش آن شعله‌ور شده است و تمام مرزها و موانع بر ساخته حکومت‌ها را درنوردیده است. این آن جنبشی است که از آن ماست و باید پیش برود.

#### پانوشته‌ها:

(۱) این شعر، بخشی از یک ترانه فولک مشهور در میان معدنچیان اسپانیایی به ویژه در منطقه خودمختار آستوریاس است که زبان آن با اسپانیایی رسمی متفاوت است. کارگران مبارز معدن در اسپانیا در تظاهرات‌ها و در جریان مبارزات‌شان این ترانه را بسیار می‌خوانند.  
(۲) تصاویر به ترتیب: تابلوی "کارگران معدن" اثر لودویگ مایندر نقاش آلمانی، تابلوی "کارگران معدن طلا در هنگام ترک معدن تفتیش بدنی می‌شوند" اثر دیوگو ریورا، تصویری از مبارزات دانشجویان در شیلی، و تصویری از شانزدهمین نشست جنبش غیرمتعهدها در تهران.

را از سر گذرانده است و در هر دوره‌ای، اشکال متفاوتی از مبارزه و مقاومت علیه دیکتاتوری و رژیم اقتصادی اولترا راست طرفداران سرسخت خصوصی‌سازی‌ها و بازار آزاد را به خود دیده است. اکنون، پس از قریب به چهار دهه از حذف سیستماتیک سوسیالیست‌ها در شیلی و جایگزین شدن آن با هارترین ورسیون سرمایه‌داری، نسلی از دانشجویان شیلیایی که پیه دیکتاتوری پینوشه به شدت نسل پدران و مادران‌شان به نشان نخورده، بی‌تخفیف و دست در دست جنبش کارگری، مبارزه‌ای بی‌امان را علیه خصوصی‌سازی‌ها به ویژه در حیطه آموزش و پرورش سازمان داده‌اند و توانسته‌اند در مقابل سیستمی که بوروکرات و تکنوکرات‌هایی از طبقات مرفه تربیت می‌کند که پیشاپیش جزئی از این سیستم‌اند و دانشگاه‌ها دارد به انحصار آن‌ها در می‌آید بایستند. این‌ها فرزندان طبقه کارگرند که خود و خانواده‌هایشان تا خرخره زیر قرض و وام تحصیلی هستند و دارند به قیمت رها نکردن دانشگاه، لای چرخ دنده‌های سیاست خصوصی‌سازی افسارگسیخته له می‌شوند.

اکنون، پس از شش سال مبارزه مستمر، جنبش برای حق تحصیل رایگان و علیه خصوصی‌سازی آموزش، به یک جنبش توده‌ای و تعمیق یافته در تمام رگ و پی جامعه شیلی بدل شده است. دانشجویان مبارز شیلی، کلاس‌هایشان را تا اطلاع ثانوی به حالت تعلیق در آورده‌اند، و دانشگاه‌ها را به سنگر مبارزات‌شان بدل کرده‌اند. فشارها از سوی دانشجویان مبارز تاکنون آن چنان زیاد بوده که توانسته‌اند وزیر آموزش و رئیس جمهور را به پای میز مذاکره بکشانند. باید دید که چه می‌کنند. راه درازی در پیش دارند. شاید این نخستین زادگاه هیولای نئولیبرالیسم، به اولین گورستان‌اش نیز بدل شود.



جنبش پارادوکسیکال غیرمتعهدها، امروزه همان اندک موضوعیت خود را نیز از دست داده و ماهیتی عمیقاً ریاکارانه پیدا کرده است. ما به جنبش عدم تعهد دولت‌ها هیچ نیازی نداریم. این دولت‌ها یکایک‌شان به واقع بی‌تعهداند. ما به جنبش مردمان متعهد تمامی کشورها نیازمندیم. کشورهای بسیاری در این شانزدهمین نشست سران کشورهای غیرمتعهد شرکت کرده‌اند، که به واقع جزء بی‌تعهدترین کشورها نسبت به وضعیت زندگی و معیشت، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و مسائل اقتصادی کارگران و زحمتکشان، زنان، دانشجویان و دیگر گروه‌ها و اقشار تحت ستم در کشورهایشان هستند. در اغلب این کشورها، جنبش‌های مترقی و برحقی علیه بی‌حقوقی، بی‌عدالتی و دیکتاتوری حکومت‌ها جاری است و توسط همین سران و همین دولتمردان سرکوب می‌شوند. برخی از





سیاست روز آلترفاتیو

# تزهایی در باره زنان و فاشیزم

## مهتاب صدقی



که به مثابه یک فقدان درک نمی‌شود. این است که فاشیزم و زن مطلقاً مانعاً الجمع‌اند و ترکیباتی از قبیل فاشیزم زنانه یا فیمینین مطلقاً مزخرف‌اند.

\*

پرولتاریوس، چنان که ایگلتون می‌کاود، کلمه‌ای ست باستانی و اشاره به آن دسته از کسانی دارد که از فرط فقر، قادر نبودند با دارایی‌های خود به حکومت خدمت کنند، لذا چاره‌ای نداشتند جز این‌که با تولید "نیروی کار"، این خدمت را به انجام برسانند. وظیفه اجتماعی مقرر آنان تولید بچه بود. آنان، تنها زهدان جامعه بودند و نه چیزی بیشتر. از این رو، این صرفاً ژستی شیک و مُد روز نخواهد بود اگر ادعا کنیم، پرولتاریا، زن است و این "وضعیت" کماکان بر عینیت پیرامون ما نیز، صدق می‌کند. فاشیزم زن را به مثابه زهدان می‌خواهد. بهای این زهدان، به کمیت مردانی است که تولید می‌کند. به محض این‌که زن بخواهد بیش از زهدان باشد، از دایره مرئیت خارج می‌شود و ناپدید می‌شود. فاشیزم به مثابه یک ماشین غول پیکر ماشین‌ساز، زن را به ماشین تولید مرد بدل

فاشیزم چیست؟ جز درونی شدن تک تک اجزای سیستم در تک تک افراد جامعه، که دیگر چیزی به مثابه فرد از آن‌ها باقی نمانده است. و در میان تمامی این اجزاء، مهم‌ترین رکن فاشیزم، نظام مجازات‌اش است که در بطن خود سه ستون قانونی، قضایی و اجرایی را مستتر کرده است. به جمهوری فاشیستی ایران نگاه کنید. از انسان‌های تحت حاکمیت‌اش چه ساخته؟ در این حکومت فاشیستی، هریک از افراد در درون خود یک سیستم مجازات پیشرفته دارند. این سیستم مجازات هم‌گام و هم‌آهنگ با سیستم مجازات عمومی جامعه حرکت می‌کند و گاه در اعمال مجازات، نسبت به سیستم مجازات فراگیر و عمومی، پیش‌قدم نیز می‌شود. مردمان جامعه دست پرورده فاشیزم، همان‌هایی هستند که آن چنان مرگ را به مثابه یک ایدئولوژی در خویش درونی کرده‌اند، که هر لحظه به تعبیر فروغ فرخزاد، "در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند". میل شهوانی به مرگ، مرگی که هرچه خشونت‌بارتر باشد راضی‌کننده‌تر است، گاه کار را به جایی می‌رساند که برای تماشای مرگ و محظوظ شدن از جلوه‌های سمعی و بصری آن، به کلوزیوم‌های خیابانی می‌شتابند و بر سر و کول هم می‌زنند تا در ردیف‌های نزدیک‌تر به "مرگ‌گاه" بایستند. نظام مجازات، مکانیزم ارضای امیال شهوانی یک جامعه فاشیستی است.

\*

اقلیت‌ها همان‌طور که از نامشان کاملاً پیداست، بایستی مجازات شوند. دلیل مجازات‌شان با دلیل وجودی‌شان مقارنت دارد. فاشیزم، اقلیت‌ها را نفی می‌کند. این نفی گاه مستقیماً به حذف و امحاء آن دسته اقلیت منتهی می‌شود (نظیر هم‌جنس‌گرایان، کولی‌ها، معلولین جسمی و ذهنی و...)، و گاه نفی از جنس نامرئی شدن است. در این بین، زنان، پرجمعیت‌ترین اقلیتی هستند که با واسطه‌های مختلف در این سیستم تحت پیگرد قرار می‌گیرند، در صورت ننگ‌جیدن در چارچوب‌ها و عدم هم‌خوانی با ضوابط تعیین شده به صورت دسته جمعی مجازات می‌شوند و به هیچ وجه به لحاظ اجتماعی و سیاسی رویت‌پذیر نیستند. فاشیزم که بی‌واسطه با مذهب و سنت پیوند دارد، زن را ممنوع اعلام می‌کند. چرا که آگاهی فراتاریخی زن بر فراز فاشیزم به پرواز در می‌آید و از این روست که برای فاشیزم، زن وجود ندارد، چرا که اقرار به وجود زن، نفی سیستم فاشیستی است. این زن نه در هیئت فیزیکی عنصری فاقد آلت مذکور و حامل حفره تأیید، که مراد از زن در این مفهوم، آن موجودیت تاریخی-اجتماعی است



نخست‌وزیر اسرائیل بوده باشد. در تمام سی و اندی سال گذشته، حتی یک "زن" در کابینه‌ها یا تمام ادوار مجالس شورای اسلامی ایران وجود نداشته است. در مارش نژادپرست‌ها در هیچ کشوری "زن"ی قدم نمی‌زند. لبان هیچ "زن"ی برای بمب‌های ناتو به لبخند مزین نمی‌شود. زن بودن به تمامی یک وضعیت سیاسی است و "زن" بودن پیشاپیش حامل آنتی پاتی و ناسازگاری با تمام گوشه و زوایای نظم موجود است. زن پرولتاریا نیست، اما پرولتاریا "زن" است. پرولتاریا عمیقاً در این وضعیت سیاسی شریک است و از همین روست که سرنوشت "زن" و "پرولتاریا" در عصر کاپیتالیسم، به نحو غیرقابل انکاری به هم گره می‌خورد. "زن" بودن عین رزمندگی و مقاومت است. فاشیسم در تمامی اشکالش، علیه "زن" قسم خورده است.

\*

\* تصاویر همگی نقاشی‌هایی از کیت کلویتز، نقاش برجسته آلمانی است که در بازنمایی فقر و جنگ آثار ویژه‌ای آفریده است.



می‌کند. به بیان موسیلینی، "جنگ برای مرد است همان‌طور که بارداری برای زن".

\*

پاتریوت (میهن پرست) از ریشه رومی باستان پاتریوس، بیش از هر چیز به "سرزمین پدری" و "فامیلیا" اشاره می‌کند که هم‌زمان به "پدر" و جایگاه او در خانواده و مناسبات فامیلی ارجاع می‌دهد. پاتریوس به این ترتیب، با سه ایمان اصلی دارایی (مناسبات مالکیت)، اقتدار و مقام گره می‌خورد. پاتریسین‌های رومی، اقوام و خانواده‌های طبقه بالای صاحب زمین و ثروت بودند و هر پاتریس یا پدر عضو سنای رومی بود.

مقارنت پاتریارکی و پاتریوتیسم، پدرسالاری و میهن‌پرستی، به مثابه دو مؤلفه بنیادین در ایده ناسیونالیسم، که خود عنصری جوهری برای فاشیسم است، بی‌واسطه زن را به آنتی تز این سیستم بدل می‌سازند.

مام میهن و سرزمین مادری نیز، دروغ‌های بزرگ تاریخی هستند که تنها برای رمزآلوده کردن و در هاله‌ای از ابهام قرار دادن "حذف زن" از تاریخ مذکر در افواه و اقوال چرخیده‌اند. تاریخاً و اجتماعاً، هر کجا که نام قدیسه‌ای تحت عنوان "مادر" به میان آمده، دسیسه‌ای برای حذف سیستماتیک "زن" در کار بوده است. فاشیسم حد اعلا این حذف تاریخی، در ارتجاعی‌ترین و مخوف‌ترین شکل آن است. از همین جا می‌توان فهمید که عناد آشتی‌ناپذیر فاشیسم و اندیشه‌های فاشیستی با پدیده سقط جنین به مثابه یک حق کلیدی برای زنان از کجا آب می‌خورد.

\*

هرگز هیچ "زن"ی عضو لیگ زنان حزب فاشیست ایتالیا نبوده است. هیچ "زن"ی در رایش‌تاگ آلمان نازی حضور نداشته است. "زن"ی در جنبش فاشیستی زنان بریتانیا دیده نشده است. هیچ "زن"ی ابدأ نمی‌توانسته



# ستارگان سرخ در کدام آسمان می درخشند

## مرجان افتخاری

طبقاتی و کشاکش انقلابی در تمامی عرصه‌ها و اختلافات شدید درونی، اما با متدلوژی جنگ، سرکوب و ترور، قدرت سیاسی خود را تثبیت کرد. سرکوب زنان و کمی دیرتر سرکوب دانشجویان و بستن دانشگاه‌ها تحت عنوان انقلاب فرهنگی چشم‌انداز پایان دوران انقلابی و شکست آن را نشان می‌داد. ولی در ۳۰ خرداد سال ۶۰ انقلاب نفس‌های آخر را کشید و این رژیم با انتقام‌گیری از نسل ۵۷، با دستگیری‌های گسترده، شکنجه‌های طاقت‌فرسا، جوخه‌های اعدام و کوبیدن بر طبل جنگ تثبیت شد. سازمان مجاهدین خلق که از همان ابتدا به دنبال سهمی در قدرت بود با ماجراجویی و حمایت از جناح (بنی صدر) شرایط را برای سرکوب گسترده ۳۰ خرداد تسریع کرد. در یک چنین وضعیت سیاسی سازمان‌های چپ، فدائیان (اقلیت) و پیکار که چشم‌انداز و آمادگی چنین شرایطی را نداشتند ضربه‌های مهلک و جبران‌ناپذیری را متحمل شدند. در اوج این دوران سخت تاریخی که اسامی اعدام شدگان در رسانه‌های عمومی منتشر می‌شد، حزب توده و سازمان فداییان اکثریت با همکاری اطلاعاتی در دستگیری تعدادی از فعالین سیاسی بر عکس آن چه که به طور متداول گفته می‌شود نه "خیانت" بلکه در "جنایت" داستان آلوده دارند.

از ۳۰ خرداد سال ۶۰، فرار و گریز، تعقیب و دستگیری سایه ترس، هراس و اعدام در پهنای بزرگ ایران گسترده شد. کارگران دیگر از "شورا" و خواست‌های به حق خود دم نمی‌زدند، در دبیرستان‌ها دیگر تابلو اعلانات دانش‌آموزی نبود. در کتاب‌فروشی‌های جلو دانشگاه و بازارچه آن رفت و آمدی نبود و زنگ در خانه بد آهنگ و هراس آور بود. حکومت نظامی اعلام نشده بود ولی کچمه‌پوشان مسلح و لباس‌شخصی‌ها چون سایه مرگ همه جا بودند. خفاشان شب حتی در گورستان متروکه خاوران شیون مادران را در گلو خفه می‌کردند. انقلاب شکست خورد. شکستی که طبقه کارگر، مردم زحمت‌کش ما و جنبش کمونیستی هنوز پس از ۳۴ بهای سنگین آن را می‌پردازند.

سرمایه‌داری جهانی برای حفظ سرمایه و مناسبات استثمارگری آن جنگ‌ها، کودتاها، قتل‌ها، نسل‌کشی‌ها و ترورهای بسیاری را در چهار گوشه جهان به طور مستقیم یا غیر مستقیم سازمان داده است. جنگ ویتنام، جنگ داخلی و نسل‌کشی در روندا، لبنان، صبرا و شتیلا، بمباران یوگسلاوی سابق، اشغال نظامی عراق، افغانستان و همین اواخر در لیبی همه نمونه‌های مشخصی هستند از سیاست‌ها و دخالت‌های امپریالیست‌ها. اما برعکس دیگر نقاط جهان در ایران امپریالیست‌ها اساساً نیازی به دخالت نداشتند. زیرا رژیم جمهوری اسلامی با

جامعه‌شناسی علمی، "سرکوب" در رژیم‌های سرمایه‌داری-استبدادی را تنها از زاویه حفظ قدرت و منافع طبقاتی مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه کارکردهای چنین رژیم‌هایی (سلطنتی، نظامی، امیری، خلیفه‌ای و مذهبی) را از نظر سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی در رابطه با طبقه کارگر و سایر گروه‌های اجتماعی مورد مطالعه قرار می‌دهد. در این رژیم‌ها نهادها، تشکله‌ها و ارگان‌های سیاسی و اجتماعی معمول و متداول در سایر کشورهای سرمایه‌داری وجود ندارند. تشکله‌هایی که بتوانند به حداقل نیازهای معیشتی، سیاسی و اجتماعی کارگران پاسخ دهند. در حقیقت آن‌ها تنها تولید کنندگان ثروت بدون کمترین حق و حقوقی هستند که سهم ناچیزی از تولید خود را می‌برند. در چنین خلاء سیاسی و اجتماعی بستگی به شرایط و برآمدهای اجتماعی طبقه کارگر همراه با اقشار و گروه‌های دیگر به صورت "مردم" بدون هویت مشخص طبقاتی در حرکتی شرکت می‌کند که "آزادی" به یک ایده و خواست "عمومی" تبدیل شده است. دقیقاً به همین دلیل است که معمولاً ما با قیام‌ها، خیزش‌ها و جنبش‌های خود به خودی بدون چشم‌انداز روشن و آترناتیو مشخص در این نظام‌ها روبرو هستیم.

با این توضیح، چرا انقلاب بهمن ۵۷ که بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین جنبش سیاسی و ضد امپریالیستی کارگران و زحمت‌کشان، دانشجویان، زنان، معلمان، دانش‌آموزان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و استادان در ایران و خاورمیانه بود به شکستی غم‌انگیز کشیده شد؟ به طوری که بیش از همه طبقه کارگر، زحمت‌کشان و روشنفکران به خصوص کمونیست‌ها هر کدام به نوعی بهای سنگین و جبران‌ناپذیر این شکست را پرداخت کردند. از بین ده‌ها دلیل می‌توان به عدم وجود ارگان‌ها، نهادها و شبکه‌های اجتماعی که در سازماندهی هر مبارزهای تعیین کننده هستند اشاره کرد.

هیچ کس نمی‌تواند خصلت طبقاتی، دمکراتیک و ضد امپریالیستی انقلاب بهمن را انکار کند. اما در نبود "عنصر آگاهی" به مفهوم مبارزه سازمان یافته با هدف دگرگونی و تغییرات بنیادین اجتماعی، بورژوازی مذهبی که حامل ارتجاعی‌ترین و واپس‌مانده‌ترین تفکر این دوران بود با تکیه به ارگان‌های سازمان‌یافته خود که در رژیم سلطنتی تنها مراکز قانونی و دست‌نخورده بودند، حوزه‌های علمیه، حسینیه‌ها، مساجد و بسیاری دیگر توانست سازماندهی مبارزات مردم را در دست گیرد.

در همان اوایل، حکومت جمهوری اسلامی با وجود بحران سیاسی ناشی از مبارزه





قدرت طلب و جاه طلب داشتند. اما برای خمینی پیروزی در این جنگ که به قیمت دو میلیون کشته و هزاران زخمی و معلول از هر دو کشور تمام شد، اهمیت حیاتی داشت. خمینی با ایده عقب مانده بازگشت به امپراطوری اسلام، گسترش رهبری خود در خاورمیانه را در گرو پیروزی این جنگ می دید. شکست ماشین جنگی و فرو ریختن تمام تخیلات ارتجاعی و واپس مانده او اکنون واقعیتی بود گریز ناپذیر در برابر او و رژیم نکبت بار او. آن ها دیگر نمی توانستند بر طبل جنگی که هشت سال طول کشیده بوده بکوبند. پس باید اجباراً شکست و شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پس از جنگ را فراهم می ساختند.

بازسازی اقتصادی برنامه های بلند مدت بود که احتیاج به سرمایه و امکانات مختلف دیگر داشت. اما عادی سازی روابط سیاسی-دیپلماتیک مشکل چندانی برای حکومت اسلامی و امپریالیست ها ایجاد نمی کرد. قبل از این عادی سازی شخص خمینی و تمام دستگاه حکومتی او تصمیم گرفتند که قبل از همه تکلیف خود را با هزاران زندانی سیاسی در زندان ها تمام کنند. زیرا موضوع زندانی سیاسی بارها، هر چند به طور نمایشی مورد بهره برداری سیاسی امپریالیست ها قرار گرفته بود. به خصوص که برای پایان دادن به این موضوع تمام شرایط داخلی و خارجی آماده بود.

پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ و تثبیت قدرت، تمام ارگان ها و نهادهای سرکوب و کنترل (وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، دادستانی ها و بسیج) سازماندهی و متمرکز شده بود.

تجربه عملی در تمام این سال ها ثابت می کرد که امپریالیست ها و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل اقدامی فراتر از صدور قطعنامه های نمایشی ندارند. حکومت اسلامی هم می دانست که این گونه مانورها هیچ مشکل سیاسی برای او ایجاد نخواهد کرد.

زیرا نمایندگان ویژه این کمیسیون که در گذشته چندین بار به ایران آمده بودند، هرگز تحقیق و گزارشی مبتنی بر واقعیت در زندان ها، تعداد اعدام ها از ۳۰ خرداد سال ۶۰، شکنجه های وحشیانه، تعداد زندانی ها و شرایط آن ها ارائه ندادند. در واقع عملکرد کمیسیون حقوق بشر در طول تمام این سال ها چراغ سبز برای تصمیم نهایی و جنایتکارانه این جمهوری در رابطه با کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ بود.

جنگ ۸ ساله، زندان، اعدام و نسل کشی تمام منافع و اهداف آن ها را پیش می برد.

همه مدارک و شواهد ثابت می کنند که نسل کشی تابستان سال ۶۷ برنامه ای طراحی شده و سازمان یافته بود که خمینی، هیئت دولت، وزارت اطلاعات، دادستانی ها، سپاه پاسداران، نمایندگان خمینی در تهران و شهرستان ها، امام جمعه ها و حاکمان شرع مسئولیت اجرای آن را به عهده داشتند. در این میان تمام شرایط سیاسی و اجتماعی در داخل و خارج برای اجرای چنین جنایتی فراهم بود.

### اوضاع اقتصادی در سال ۶۷

مسدود کردن دارایی های ایران پس از بهمن ۵۷، تحریم های اقتصادی امپریالیست ها که به دنبال گروگان گیری و اشغال سفارت آمریکا اعمال شد، و همین طور فرار سرمایه ها و دارایی های داخلی باعث بسته شدن بسیاری از واحدهای صنعتی، کاهش ظرفیت تولیدی و بیکاری کارگران شد. در جریان جنگ ارتجاعی که مردم دو کشور به گروگان گرفته شده بودند، علاوه بر ویرانی شهرهای جنوبی کشور، آوارگی و بی خانمانی میلیون ها نفر از کارگران و اقشار تهی دست، هزینه های سرسام آور جنگ و خرید اسلحه از بازارهای سیاه هم بار سنگینی بر اقتصاد از هم پاشیده و زندگی اکثریت مردم داشت. از طرف دیگر، احتکار و گرانی مواد مورد نیاز مردم توسط بازار و بازاریان که سود سرشاری از این وضعیت می بردند عملاً وضعیت اقتصادی را فلج کرده بود. حکومت اسلامی در طی این سال ها تمام ظرفیت های اقتصادی را برای پیشبرد جنگ به کار گرفت بود و اکنون با بن بست پیچیده ای روبه رو بود، به طوری که ادامه این وضع خطر جدی را برای آن در پی داشت.

### وضعیت و شرایط روحی مردم

پس از سرکوب وحشیانه سال های اول دهه ۶۰، تنگناهای اقتصادی، بیکاری، گرانی، کمبودها، صف های طولانی مواد مورد نیاز وضعیت مشقت بار و خسته کننده ای را برای مردم به وجود آورده بود. در این دوره غیر از جنگ و تبلیغات جنگی، رژیم اسلامی همه امکانات و ابزارهای خود را برای اسلامیزه کردن فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه به کار گرفت. نوحه خوانی، سینه زنی، عزاداری و محروم کردن مردم از شادی های اندک و تفریحات زندگی، فرسایش روحی، روانی، و بی تفاوتی را در بین مردم به وجود آورد. در یک چنین اوضاعی که مردم در لاک مشکلات زندگی و خستگی از شرایط سخت فرو رفته بودند، زندان و زندانی سیاسی موضوع و مسئله آن ها نبود. مردم صحنه سیاسی را سال ها بود که خالی کرده بودند و نسبت به زندان و زندانی سیاسی حساسیتی نداشتند. و این همان فضایی بود که جمهوری اسلامی از آن برای انجام هر نوع جنایتی استقبال می کرد.

### پایان جنگ و نسل کشی در زندان ها

خمینی و صدام حسین مانند همه دیکتاتورهای دیگر هر دو شخصیتی



گرفتن در یک محدوده "مکانی" نمی‌تواند به هم‌گرایی و هم‌سویی ایدئولوژیک و یا سیاسی گسترش داده شود. به خصوص با پشت سر گذاشتن سال‌های طولانی از دهه ۶۰ هیچ کس و هیچ جریان سیاسی نمی‌تواند به طور مجرد و بدون در نظر گرفتن چرخش‌های سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، تغییر و تحولات در ایران و در سطح جهانی، به موضوع زندانی سیاسی به عنوان یک پدیده "عمومی" بپردازد. ولی برگزارکنندگان این دادخواهی با حذف وجه ایدئولوژیک و به رسمیت نشناختن جایگاه کمونیست‌ها در زندان و مبارزات آن‌ها همان سیاست لیبرالی "عمومی" را انتخاب کردند. سیاستی که تمام موضوع و مسائل را به چارچوب‌های نقض حقوق بشر تقلیل می‌دهد. به همین دلیل فردی با مشخصات و پیشینه "پیام اخوان" که عضو چندین نهاد سرمایه‌داری جهانی است از طرف برگزارکنندگان به عنوان دادستان کل انتخاب می‌شود تا کیفیت دادخواهی و محاکمه جمهوری اسلامی به سطحی خوشایند برای سرمایه‌داری جهانی و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل تبدیل شود.

با این توضیحات و در همین سطح، چرا بر گزارکنندگان از وکلا و قضات با تجربه که مبارزاتی حرفه‌ای در همین زمینه داشتند و تعداد آن‌ها هم کم نیست استفاده نکردند؟ قاضی معروف اسپانیولی Baltasar Garzon که هنوز رسیدگی به جنایات پینوشه و ارتش را ادامه می‌دهد. وزیر دادگستری سابق فرانسه Robert Badinter که برای لغو مجازات اعدام در فرانسه سابقه طولانی مبارزه دارد و باز Alain Bovard عضو هیئت وکلای امنیتی انترناسیونال که دقیقاً در همین زمینه سابقه حرفه‌ای دارد.

موضوع دیگری که بی‌ارتباط با موارد یاد شده نیست سیاست پر رنگ سازمان مجاهدین خلق در این دادخواهی است. منافع سازمان مجاهدین از نظر ایدئولوژیک و روابط با کشورهای امپریالیستی ایجاب می‌کند که تنها از همان زاویه "نقض حقوق بشر" به موضوع زندانی سیاسی پرداخته شود. مرحله اول دادخواهی بدون کم‌ترین اشاره‌ای به ایده‌ها، نظرات و مبارزات ضد امپریالیستی، یک چنین سیاست و سمت و سویی را نشان می‌دهد. رژیم جمهوری اسلامی با وجود موضع‌گیری متداول خود در مقابل هر حرکتی و از جمله برگزاری این

سازمان مجاهدین خلق که یک بار در سال ۶۰ در حمایت از بنی‌صدر سهمی از قدرت را جستجو می‌کرد، بار دیگر در سال ۶۷ برای کسب قدرت با حمایت و کمک صدام حسین دست به ماجراجویی کودکانه "عملیات فروغ جاویدان" زد. که غیر از کشته شدن تعدادی زیادی از نیروهای خود بهانه مناسبی برای صدور فرمان کشتار سراسری زندانیان سیاسی بود.

به این گونه جمهوری اسلامی جنایتی سازمان‌یافته در ابعادی گسترده را در سراسر کشور به اجرا گذاشت. در این تابستان هزاران زندانی سیاسی که هرگز تعداد آن‌ها مشخص نشد به دار آویخته شدند و در گورهای نامعلوم به خاک سپرده شدند. در هر گوشه‌ای از این خاک حتی در دور افتاده‌ترین نقاط آن خاورانی هست که ستاره سرخی بی‌نام در آسمان آن می‌درخشد. در عرض هفت سال صدها نفر از کادرها، اعضاء و فعالین سازمان‌های چپ یا درگیری‌های خیابانی کشته شدند یا در زندان‌ها به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. با تمام ضعف‌ها، ناتوانی‌ها حتی خیانت تعدادی، ولی بی‌شک مقاومت و ایستادگی کمونیست‌ها در این دوره برگ‌های افتخارآمیزی به تاریخ جنبش کمونیستی ایران افزوده‌اند.

#### نمایشی از دادخواهی و رقابت‌ها

در پی سی و یک سال تلاش و پیگیری خانواده‌ها و تعدادی از زندانیان سیاسی جان بدر برده از نسل‌کشی رژیم سرمایه‌داری اسلامی در دهه ۶۰ و به ویژه پس از جنبش خیابانی سال ۸۸ و تکرار جنایات، موضوع "دادخواهی" برای روشن شدن حقایق بیش از هر زمان دیگری ضرورت یافت. برای اولین بار پس از سی و یک سال "کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید" و تعدادی از فعالین سیاسی از ۱۸ تا ۲۲ ژوئن دادگاه نمادین "ایران تریبونال" را برای بررسی جنایات و محاکمه نمادین رژیم جمهوری اسلامی در شهر لندن برگزار کردند. شهادت تعدادی از خانواده‌ها و زندانیان سیاسی این دهه در این دادگاه تنها نمونه‌ای بود از درد و رنجی که بر آن‌ها و هزاران هزار نفر دیگر رفته بود. شهادت آن‌ها حقیقتی بود عربان از بربریت و جنایت جمهوری اسلامی بر نسل بهمن ۵۷. نسلی که با هر آن چه که در توان داشت بی‌دریغ و شجاعانه در مبارزه با رژیم سلطنتی برای آزادی، قطع روابط اسارت بار امپریالیستی، و یک زندگی نوین انسانی برای کارگران و تهی‌دستان از خود مایه گذاشت.

انعکاس گسترده این دادخواهی در ایران، به خصوص در بین جوانانی که از زندان‌ها، شکنجه‌ها، اعدام‌ها، خاوران‌ها، گورهای مخفی و دسته جمعی یا بی‌خبر بودند و یا تصویری مبهم و ذهنی داشتند موفقیتی بود انکار ناپذیر.

اما این دادخواهی تنها و تنها به دلیل یک مشخصه یعنی "زندانی سیاسی" چنین اهمیت و انعکاسی پیدا کرد. بنابراین به طور منطقی و بر اساس پرنسپ‌های سیاسی باید در کنار شکنجه‌ها، فشارهای روحی، روانی و شرایط سخت در زندان‌های جمهوری اسلامی گرایش‌های ایدئولوژیک، نظرات، ایده‌ها و آرمان‌های زندانیان سیاسی هم جایگاه مشخص و روشنی در این دادخواهی داشته باشند. واقعیت این است که در رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی به خصوص در دهه ۶۰ دو گرایش ایدئولوژیک در زندان وجود داشت. اما قرار



برداشته شد که تا کنون در سطح جنبش مطرح نشده بودند. به طوری که روشن شدن دریافت کمک‌های مالی و امکانات دیگر مخفی و علنی از کشورهای امپریالیستی ساده‌ترین قسمت آن بود.

در حالی که با توجه به پراکندگی "چپ" به طور منطقی موضوع "زندانی سیاسی" و طبیعتاً "دادخواهی کمونیستی" می‌توانست آغازی برای همگرایی و "عمل مشترک" باشد، که نه تنها برگزارکنندگان، گروه‌های رقیب بلکه بسیاری دیگر از فعالین چپ می‌توانستند در آن فعال باشند. نتیجه این که نه این "دادخواهی" حتی در سطح نمادین آن "دادخواهی" واقعی است و نه "گرد و خاک" گروه‌های رقیب ربطی به موضوع زندانی سیاسی داشت.

اما نه جنایات و بربریت رژیم سرمایه‌داری اسلامی در دهه ۶۰ می‌تواند فراموش شود و نه مبارزات کمونیست‌ها در زندان‌ها. تنها با سرنوشتی این رژیم محاکمه و دادخواهی عادلانه‌ای بدون انتقام‌گیری و انتقام‌جویی با دادستان و وکلای واقعی و مبارز پرده از جنایت بی‌شمار مخفی و آشکار این رژیم برداشته خواهد شد.

دادخواهی چقدر باید راضی و خوشحال باشد که موضوع زندانی سیاسی به سطح "مجرمین عادی" تقلیل داده می‌شود.

همان طور که گفته شد کمونیست‌های ایران در رژیم سلطنتی و در رژیم جمهوری اسلامی در مبارزه و دفاع از حقوق استثمارشدگان، ستم‌دیدگان و تهی‌دستان برگ‌های زرینی در تاریخ مبارزاتی از خود به جای گذاشته‌اند. مبارزات رفقای سازمان فدائیان اقلیت، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر که اکنون به علت اعدام تعداد زیادی از آن‌ها در همان سال ۶۰ فقط نام و یاد از این سازمان به جای مانده، اتحاد مبارزان کمونیست (سهند)، وحدت کمونیستی، اتحادیه کمونیست‌ها، راه کارگر و رزمندگان و بسیاری دیگر در جنبش کمونیستی ایران شایسته برگزاری دادخواهی کمونیستی بود.

اما از طرف دیگر این موضوع باعث اختلافات شدید در بین اپوزسیون، سازمان‌ها و گروه‌ها به خصوص جریان‌های رقیب شد. گرد و خاکی از انقلابی‌گری و رادیکالیسم که تنها رقابت‌های حقیر و خرده‌حساب‌های گذشته را به نمایش می‌گذاشت. به طوری که موضوع اصلی یعنی زندانی سیاسی، دهه ۶۰ و از همه مهم‌تر جنایات رژیم سرمایه‌داری اسلامی اساساً به کنار گذاشته شدند. در جریان افشاگری‌های هر دو طرف مخالف و موافق پرده از بسیاری از مسائل سیاسی



## مقاومت انقلابی سازش ناپذیر است!

پیش به سوی همبستگی بین المللی علیه برگزاری بیدادگاه بورژوایی!

آن دوران به شمار می‌آیند که سازمان‌هایی نظیر سلول‌های انقلابی در آن بسیار فعال بودند.

این که پس از سه دهه، همکاری پلیس سیاسی کشورهای غربی در عالی‌ترین شکل خودش صورت می‌گیرد، تا دو نفر از اعضای این سازمان را علی‌رغم کهنوت سن و سال‌ها زندگی در تبعید، محاکمه و تحت پیگرد قرار دهند، تنها نشان از نیرومندی و اهمیت این تشکیلات، ترس عمیق و بی‌انتهای حافظان نظم موجود حتی از نام این مبارزان و قدرت زاینده مقاومت بی‌تخفیف آنان دارد.

در مقابل، تمام محاکمات سیاسی نیز با این هدف صورت می‌گیرند که مقاومت را عملی مجرمانه جلوه دهند. طی این مدت، پلیس و مقامات قضایی بارها سعی کرده‌اند سوئیا و کریستیان را در هم بشکنند و آنان را ترغیب به اعتراف به اعمال مجرمانه کنند. اما آنان حتی یک لحظه هم مقاومت همه جانبه علیه این سیستم را رها نکرده‌اند و برای حفظ جان‌شان کوتاه نیامده‌اند. آنان بر این باورند که "مقاومت انقلابی سازش ناپذیر است؛ هیچ همکاری با عدالت بورژوایی و ماشین دولتی نمی‌کنیم!"

اکنون سوئیای ۷۹ ساله در زندان و تحت تدابیر شدید امنیتی به سر می‌برد و کریستیان ۷۰ ساله، به سبب بیماری قلبی، به طور مشروط از زندان بیرون است. وکلای سوئیا و کریستیان قرار است شب قبل از برگزاری دادگاه، در جلسه‌ای با حضور فعالین سیاسی بین‌المللی چپ، نشست داشته باشند و حمایت از این دو سبمل مبارزه و مقاومت، و نیز همبستگی جهانی علیه پلیس و دستگاه قضایی را، مانند خنجر در چشم‌های حامیان درنده بورژوازی فرو کنند.



دادگاهی در شهر فرانکفورت از تاریخ ۲۱ سپتامبر آغاز به کار می‌کند. قرار است دو انقلابی به نام‌های "سوئیا سودر" و "کریستیان گوگر" که هر دو از اعضای سلول‌های انقلابی (RZ) آلمان هستند، محاکمه شوند.

پس از سی و سه سال زندگی مخفیانه در تبعید، سرانجام این دو انقلابی در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۱ از فرانسه به آلمان مسترد شدند تا تحت تعقیب قضایی قرار گیرند. پلیس آلمان مستقیماً سوئیا و کریستیان را به زندان فرانکفورت منتقل کرد، اما از آن جایی که کریستیان از بیماری حاد قلبی رنج می‌برد، او را به مدت یک ماه در بهداری زندان نگه داشتند و سپس به طور مشروط، با قرار اعلام حضور هر دو هفته در دادگاه، موقتاً او را آزاد کردند. سوئیا، انقلابی سال خورده اما استواری که در آستانه هشتاد سالگی قرار است به همراه رفیق هم سازمانی‌اش محاکمه شود، از تاریخ دستگیری و انتقال به آلمان تا کنون، در زندان فرانکفورت به سر می‌برد.

دولت و پلیس آلمان آن دو را متهم به بمب‌گذاری کرده است و با این اتهام آنان را پس از ۳۴ سال به دادگاه کشانیده است. پلیس ادعا دارد که در دهه هفتاد، سلول‌های انقلابی در مخالفت و اعتراض نسبت به عملکرد فاجعه بار کنسرن‌های اتمی و تجهیز اتمی رژیم آپارتاید در آفریقا توسط حکومت آلمان و مواردی از این قبیل، اقدام به بمب‌گذاری کرده و عملیات‌های مختلفی را سازماندهی کرده است. همچنین سوئیا را متهم کرده‌اند که در جریان عملیات گروگان‌گیری در سازمان اوپک سال ۱۹۷۵ در وین نقش کمک‌رسانی داشته است. پلیس، مدعی شده است که شاهدی به نام هانس یواخیم کلاین، که خود در ابتدا در آن عملیات نقش داشته و سپس از آن ماجرا فاصله گرفته است، پس از ۲۴ سال ناگهان به یاد آورده است که سوئیا، در رساندن اسلحه به یک کماندوی فلسطینی که به نشست اوپک حمله کرد، دست داشته است.

سلول‌های انقلابی هم زمان با گروه‌های دیگری نظیر "راف" و "جنبش دوم ژوئن" در دهه هفتاد اعلام موجودیت کرد. آنان مبدع شکل جدیدی از میلیتانسی و مقاومت علیه سیستم بودند. سلول‌های انقلابی بر این عقیده بودند که نمی‌توان صرفاً به نقش پیش‌تاز در شکل چریک شهری بسنده کرد و از این رو در کنار مبارزه مسلحانه، در جنبش‌هایی نظیر مصادره دسته جمعی مساکن در دفاع از حق مسکن و زندگی، جنبش رادیکال فمینیستی و ایجاد خانه‌های فرهنگی-سیاسی نقش اساسی داشتند. در دهه هفتاد و هشتاد میلادی، اعتصابات کارگری و مصادره دسته جمعی مساکن، جنبش‌های اعتراضی نیرومند





REVOLUTION

استراتژی آترناتیو



# درس‌های سوریه

## بخش اول

### هیات تحریریه نشریه الکترونیکی آلترناتیو

#### درآمد

آن‌چه که رسانه‌ها "بهار عربی" می‌نامند و پری اندرسون، "شورش عربی" ("شورش" در تمایز با "انقلاب") به تعبیر خود او زنجیره‌ای از قیام‌های سیاسی (Political Upheavals - "قیام" یا "شورش" یا "خیزش" در تمایز با انقلاب و "سیاسی" در تمایز با "اجتماعی") و از آن دسته رخدادهای سیاسی است که در جهان تا کنون سه نمونه از آن وجود داشته است: جنگ‌های رهایی‌بخش بولیواری در آمریکای لاتین (۲۵-۱۸۱۰)، انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ در اروپا و سقوط حکومت‌های وابسته به بلوک شرق در سال‌های ۹۰-۱۹۸۹. این شورش‌ها از تونس و مصر آغاز شد و به لیبی و یمن رسید و اکنون در سوریه به اوج خود رسیده است. این رخدادهای زنجیره‌ای با خود تعدادی از مسائل قدیمی را زنده کرد و تعدادی مسئله جدید پیش آورد و تحلیلگران و نظریه‌پردازان با گرایش‌های گوناگون را به مصاف طلبیده است.

مورد سوریه از هر جهت نقطه اوج این تحولات بوده است و در آینه آن می‌توان طیفی از مسائل مطرح شده در این رابطه را در پررنگ‌ترین و حادث‌ترین اشکال آن دید. رویدادهای این کشور انعکاس بسیار بیش‌تر و پررنگ‌تری در فضای سیاسی ایران داشته است تا مثلاً تحولات مصر و تونس و سایر رویدادهای مرتبط با موج موسوم به "بهار عربی". این واقعیت می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد: اتحاد استراتژیک رژیم جمهوری اسلامی با رژیم بعث سوریه و تضعیف شدید قدرت منطقه‌ای ایران و متحدش حزب‌الله لبنان در صورت سرنگونی بشار اسد، شباهت رویدادهای جاری در سوریه با تحولاتی که ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور در ایران روی دهد (از حیث رویکرد سبعمانه رژیم‌های حاکم در دو کشور با اعتراضات مردمی، تقابل هر دو رژیم با آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش، ضعف اپوزیسیون در هر دو کشور و غیره) و...

اپوزیسیون چپ ایران مسئله سوریه را مانند تمام موضوعاتی که هر از گاهی در کانون توجه قرار می‌گیرند به بهانه‌ای برای به راه انداختن "جنگ مواضع" تبدیل ساخت؛ کشمکش‌هایی از نوع حیدری-نعمتی بر سر حوادثی که هر از گاهی از راه می‌رسند (از قبیل ایران تریبونال، آلترناتیو سازی، زلزله و...) و البته بدون هر گونه مابه‌ازا و تاثیرگذاری خارجی و نقش مثبت در پیشروی چپ و اتخاذ مواضع جدید و نیرومندتر جنگی در صحنه سیاسی جامعه. بستر اصلی اپوزیسیون چپ به این موضوع نیز یورش آورد و با تبدیل آن به مبحثی مبتذل، تفاله‌ای از آن باقی گذاشت. اوج هنرنمایی چپ در این بود که این یکی آن را "حمید غلیون"

بنامد و آن یکی دیگری را "بهن اسد"! حتی رویدادها بزرگی نظیر قیام‌های زنجیره‌ای نیز قادر نیست این چپ را از روند رو به اضمحلال و فترت تاریخی که به آن دچار شده است نجات دهد.

آن‌چه ما در این مورد بدان نیاز داریم، جمع‌بندی است و بر مبنای آموزه‌های اخذ شده از آن حرکت در مسیر فتح مواضع جنگی در جامعه در صورت وقوع رویدادهای مشابه. در این‌جا ابتدا مروری بر زمینه تاریخی بحث از دیدگاه مارکسیستی خواهیم داشت و سپس با بررسی ماهیت رژیم بشار اسد و زمینه‌های اجتماعی ناراضی‌تی‌ها، به تدریج به بررسی موضوعات گوناگون و در هم تنیده‌ای خواهیم پرداخت که این موج از خیزش‌ها با خود به همراه آورده است.

#### نگاهی به تاریخ تحولات سیاسی معاصر سوریه

برای شناخت ماهیت رژیم بعثی سوریه لازم است زمینه تاریخی را که این رژیم در بطن آن شکل گرفت را مورد بررسی قرار دهیم. سرزمینی که امروز به نام سوریه شناخته می‌شود، در اوایل قرن شانزدهم میلادی پس از نبردی سنگین در شمال شهر حلب به اشغال عثمانی‌ها درآمد. عثمانی‌ها آن را به سه استان دمشق، طرابلس و حلب تقسیم کردند و در هر یک از استان‌ها "پاشا"یی را به حکومت برگماردند. در بیرون شهرها قدرت به دست ایلات و عشایر بومی بود. در اولین دهه قرن بیستم ناسیونالیسم عربی در میان تحصیل‌کردگان سوری و به ویژه افسران ارتش نفوذ یافت و انجمن‌های ناسیونالیستی مخفی در بین آنان تشکیل شد که با افرادی نظیر شریف حسین در ارتباط بودند. در جریان جنگ جهانی اول مکاتباتی میان شریف حسین و مک ماهون نماینده دولت بریتانیا در منطقه رد و بدل شد. شریف حسین، بزرگ قبیله هاشمی و نماینده عثمانی در منطقه حجاز بود که انگلیسی‌ها او را تحریک کردند که شورش اعراب بر علیه عثمانی‌ها را رهبری کند. این روابط، این توهم را در میان محافل ناسیونالیست ایجاد کرده بود که با پایان جنگ جهانی اول و شکست عثمانی یک دولت بزرگ عربی ایجاد خواهد شد. بورژواها و شهرنشینان عرب پس از مدتی نوسان بین ناسیونالیسم اسلامی (دیدگاه امثال سید جمال اسدآبادی که آنان را در کنار عثمانی و بر علیه اروپاییان قرار می‌داد) و ناسیونالیسم عرب، در نهایت دومی را برگزیدند (نهضت ترک‌های جوان در سال ۱۹۰۸ و جهت‌گیری ضد مذهبی آنان در این انتخاب موثر بود) و برای رها شدن از چنگال امپراتوری عثمانی به اتحاد با خارجیان روی خوش نشان دادند. دستگاه دیپلماسی انگلیس نیز بلافاصله به



فئودالی و پایان دادن به سلطه طبقه زمین دار را بر عهده بگیرد و از این طریق حرکتی بی‌وقفه به سوی سوسیالیسم را رهبری کند. کلیف در این‌جا ملاحظاتی خود را به نظریه اصلی اضافه می‌کند: طبقه کارگر در این کشورها به دلیل الف) کوچک بودن اندازه آن در مقایسه با خیل وسیع دهقانان (مانع عینی) و ب) سازمان‌های سیاسی رهبری‌کننده طبقه کارگر (مانع ذهنی) قادر به رهبری کردن چنین فرایندی نیست. از سوی دیگر بورژوازی این کشورها نیز جیون‌تر و محافظه‌کارتر از آن است که هدایت چنین روندی را بر عهده بگیرد. سمیر امین، نظریه‌پرداز مارکسیست مصری، همین نظریات را به شیوایی در مبحث امپریالیسم و ائتلاف‌های طبقاتی آن در جهان عرب توضیح می‌دهد. طبق تحلیل امین، امپریالیسم در این کشورها نخست با طبقاتی که مولود نفوذ می‌باشند و از ورود کشورشان در سیستم جهانی بهره‌مند می‌شوند، متحد می‌گردد. این طبقات عبارت‌اند از بورژوازی کمپرادور و مالکین بزرگ ارضی که امین آن‌ها را "فئودال" نمی‌نامد بلکه برای این که بتواند تغییری را که صورت‌بندی مسلط سرمایه‌داری بر آن تحمیل کرده است را نشان دهد، از اصطلاح بورژوا-ملاک استفاده می‌کند. "بورژوازی ملی" در حالی که هنوز کاملاً به دنیا نیامده، سقط می‌شود و آنچه می‌توان تحت عنوان "بورژوازی داخلی" مشخص ساخت به زانده امپریالیسم تبدیل می‌شود. این دیدگاهی خلاف جریان حتی در بین جنبش چپ بود (در تضاد با رویکردهای غالب طرفدار شوروی و چین و قائلین به مرحله‌بندی انقلاب) که مشابه آن در جنبش کمونیستی ایران نخست به شکل یک ایده کاملاً بسط نیافته اما با تیزبینی بسیار درخشان توسط رفیق جان باخته مسعود احمدزاده در "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" ارائه می‌شود و تدوین کامل‌تر و پخته‌تر آن را می‌توان در سال ۱۳۵۸ در قالب جزوه "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" دید که توسط رفیق زنده‌یاد منصور حکمت به نگارش درآمد و اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) آن را منتشر ساخت.

حال خطوط اصلی نظریه "انقلاب مداوم منحرف‌شده" را با استفاده از تحلیل‌های سمیر امین، در مورد مشخص سوریه پی می‌گیریم تا در پایان به استنتاج نهایی تونی کلیف از این تزر برسیم:

**در مورد بورژوازی:** به نظر امین در فاصله سال‌های ۵۵-۱۹۲۰ یعنی از زمانی که سوریه پس از پایان جنگ جهانی اول تحت قیمومت فرانسه قرار گرفت تا یک دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم، وابسته شدن به امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی به بورژوازی داخلی این کشور فرصت داد تا اندکی توسعه یابد و در عین حال این وابستگی به شکل گرفتن یک بورژوازی وابسته، جیون و بی‌ادعا منجر شد که از جایگاه خود در این تقسیم کار رضایت خاطر داشت. نیکوس پولاتزاس نیز در تحلیل‌های خود از دوره‌بندی امپریالیسم به این مساله اشاره می‌کند که در این مرحله، صدور سرمایه از کشورهای امپریالیستی به کشورهای وابسته عمدتاً به کنترل مواد خام (صنایع استخراجی) و کنترل بازارها محدود می‌شود. در ارتباط با همین مساله، خط فاصل اصلی میان کشورهای متروپل (مرکز) و کشورهای تحت سلطه و وابسته (پیرامونی) اساساً خط فاصل میان کشاورزی و صنعت یا شهر و روستا بود. بدین گونه شیوه تولید سرمایه‌داری که به شکل انحصاری‌اش در متروپل‌های امپریالیستی و زنجیر امپریالیستی به

آنان روی خوش نشان داد (فیلم "لورنس عربستان" ظاهراً ماجرای از این دوران را روایت می‌کند). شریف حسین در سال ۱۹۱۶ بر علیه عثمانی قیام کرد، خود را "شاه اعراب" نامید و پسرش فیصل در سال ۱۹۱۹ به تصمیم "کنگره ملی سوریه" که منتخب ناسیونالیست‌های عرب بود پادشاهی "سوریه بزرگ" (متشکل از سوریه و اردن و فلسطین کنونی) را عهده‌دار شد. در حالی که طبق توافقات پنهانی میان انگلیس و فرانسه در قرارداد سایکس پیکو، این منطقه بین آنان تقسیم شده بود. واکنش اعراب به این مساله شدید و خشمناک بود. راهبرد انگلیسی‌ها برای مهار این اعتراضات، خریدن ضعیف‌ترین حلقه زنجیر جنبش ناسیونالیستی عرب یعنی "روسای صحرا" بود که بورژوازی شهری برای زنده کردن رویای تجدید اتحاد سنتی میان شهرهای بازرگانی و چادرنشین‌ها، آنان را مناسب پادشاهی تشخیص داده بود. نهضت ناسیونالیستی تجزیه شد و روسای قبائل صحرائین تجزیه را در مقابل دریافت دو مقام پادشاهی ضعیف و تحت نظارت انگلیس (فیصل در سوریه و برادرش عبدالله در اردن) پذیرفتند. بدین ترتیب سوریه سهم فرانسه گردید و بر همین اساس پس از پایان جنگ جهانی اول یک دولت موقت فرانسوی در منطقه ساحلی سوریه (ساحل مدیترانه) تشکیل شد و در بخش داخلی کشور یک دولت عربی به سرپرستی امیر فیصل فرزند شریف حسین به قدرت رسید. از این زمان کشمکش میان ملی‌گرایان بازی‌خورده سوریه و فرانسوی‌ها آغاز شد.

نخستین گشایش در مساله استقلال سوریه با روی کار آمدن دولت جبهه متحد خلق در فرانسه (متشکل از احزاب سوسیالیست و کمونیست) به ریاست لئون بلوم در سال ۱۹۳۶ آغاز شد و سرانجام در آوریل ۱۹۴۶ (۱۳۲۵ ش) استقلال کامل سوریه حاصل آمد. دوران پس از سال ۱۹۴۶ یکی از دوران‌های آشفتنگی اجتماعی در سوریه است که طی آن طبقات گوناگونی که در مبارزه‌رهای بخش ملی شرکت داشتند، قدم به میان گذاشتند. زمین‌داران یک نیروی محافظه‌کار اجتماعی را شکل دادند که به دنبال برقراری سیستم فئودالی در روستاها بود. در حالی که کارگران و دهقانان فقیر برای تقسیم برابر زمین و ثروت برای رسیدن به یک "دموکراسی واقعی" مبارزه می‌کردند. طبقه کوچک سرمایه‌دار صنعتی نیز در حالی که از جنبش‌های از پایین هراس داشت، بین سازش و تنش با زمین‌داران در نوسان بود و توانایی پیشبرد پروسه صنعتی ساختن کشور را نداشت. تلاطم‌ها و مبارزات اجتماعی در این دوره، سوریه را به "مکه سیاسی و فرهنگی جهان عرب" تبدیل کرد. در سال ۱۹۴۶ اعتصابات کارگری منجر به تصویب یک قانون کار پیشرفته شد (اندکی زودتر از تصویب نخستین قانون کار در ایران در سال ۱۳۲۷) که حق اعتصاب و تاسیس اتحادیه‌ها را به رسمیت می‌شناخت. یک خیزش دهقانی ملی در سال ۱۹۵۰ منجر به تشکیل نخستین کنگره دهقانی در جهان عرب در آلپوی سوریه در ۱۹۵۱ شد. از خلال این مبارزات و تلاطمات اجتماعی است که خطوط اصلی تحولاتی که تئوری‌هایی نظیر تئوری "انقلاب مداوم منحرف‌شده" تونی کلیف بر مبنای آن تدوین شدند، مشخص می‌گردد. این نظریه که در واقع تکرار همان نظریه انقلاب مداوم لئون تروتسکی محسوب می‌شود که طبق آن در کشورهای رها شده از بندهای استعمار، این طبقه کارگر است که می‌باید وظیفه در هم شکستن بندهای

طور کلی مسلط بود، هنوز در ادغام و تسلط بر روابط تولید در کشورهای وابسته موفق نشده بود. در درون این کشورها، دیگر شیوه‌ها و اشکال تولید (شیوه تولید فئودالی و تولید خرده‌پا) مقاومت می‌کردند، هر چند زیر نفوذ روابط سرمایه‌داری به نحو مناسبی تغییر شکل داده بودند. به نظر پولانزاس، این وضعیت تأثیرات اساسی بر ساخت اجتماعی-اقتصادی و حتی سیاسی این کشورها گذاشت: خصوصیت نقش مقدم و برتر کشاورزی و استخراج مواد اولیه همراه با تأخیر مشخصی در فرایند صنعتی شدن. نتیجه این امر در سمت طبقات تحت سلطه بدین قرار بود: ضعف‌های متعدد و نقش نسبتاً اندک سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر در مقایسه با دهقانان که هنوز تابع روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری بودند. (همان مانع عینی رهبری طبقه کارگر از نظر تونی کلیف) و وضعیت خاص خرده‌بورژوازی که در درون آن یک خرده‌بورژوازی مهم سنتی مانوفاکتوری صنعت کاران (تولید خرده‌پا) و تجارت و نقش اساسی یک خرده‌بورژوازی دولتی (عوامل دستگاه دولت) به خاطر رشد انگلی بوروکراسی که ویژگی این وضعیت وابستگی است، قابل تمایز است. از سویی دیگر طبقات مسلط در یک ترکیب خاص بلوک قدرت که پولانزاس آن را با واژه آلیگارش می‌شناسد و سمیر امین به آن بورژوا-ملاک می‌گوید: زمین‌داران بزرگ که وزنه مهمی به شمار می‌رفتند در اتحاد با یک بورژوازی بزرگ کاملاً دلال (کمپرادور) که پایه اقتصادی اش در کشور ضعیف بود و عمدتاً به عنوان یک واسطه تجاری و مالی برای نفوذ سرمایه خارجی امپریالیستی کار می‌کردند و کاملاً به وسیله این سرمایه خارجی کنترل می‌شدند.

این چنین است که سوریه که قبل از سال ۱۹۲۰، کانون جوشان ناسیونالیسم عربی محسوب می‌شد، به مدت سی و پنج سال (۱۹۲۰-۵۵) در خواب "منطقه‌گرایی" فرو برد. منظور از منطقه‌گرایی از نظر امین، دست کشیدن از داعیه‌های ناسیونالیستی برای وحدت جهان عرب و دل خوش کردن و راضی شدن به موقعیت خاص ناشی از وابستگی به سرمایه‌داری جهانی در "منطقه‌ای" مشخص و محدود از جهان عرب (مانند سوریه) است. پس دینامیزم این مرحله سی و پنج ساله را روانه شدن بورژوازی به سمت زراعت به دلیل ناامید شدن از تجارت (در اثر رقابت با واردات اروپایی) و صنعت (به علت سلطه سرمایه فرانسوی) تشکیل می‌دهد. این روند از ابتدای قرن نوزدهم به تدریج و با آهستگی آغاز شده بود و با آغاز قیمومت فرانسه در سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۵۵ شتاب بسیاری به خود گرفت و به نهایت خود رسید. در این دوره بورژوازی زراعی و مالکین بزرگی که به عنوان جیره‌خواران امپریالیسم ثروتمند شده بودند، برای حفظ منافع و خدمت و اربابان خود منطقه‌گرایی و ولایت‌اندیشی را پذیرا شدند. سلطه استعمار اساساً به وسیله این طبقه عملی شده بود در حالی که بسیاری از روشنفکران معترض و حتی کمونیست‌ها برای مبارزه با امپریالیسم نگاه خود را به این طبقه دوخته بودند و تمایل داشتند به عنوان "جناح چپ" این بورژوازی ایفای نقش کنند. نتیجه خیانت بورژوا-ملاکان بزرگ عرب و توهم بقیه جریان‌ها، تسلیم خلق فلسطین به امپریالیسم و صهیونیسم بود. شکست در جنگ ۱۹۴۸ با اسرائیل نمودار اوج ناتوانی این طبقه بود. تجلی مشخص‌تر و ملموس‌تر ویژگی‌ها، محدودیت‌ها، ضعف‌ها و مشکلات این طبقه را می‌توان در

آینه سیاست‌مداران برخاسته از این طبقه دید که پژوهشگری مانند مایکل وان دوسن از آنان تحت عنوان "رجال سنتی" نام می‌برد. وضعیت و موقعیت این قشر را می‌توان با سیاست‌مداران سنتی برخاسته از طبقه اشراف ایران مقایسه کرد که از مقطع انقلاب مشروطه تا اصلاحات ارضی اوایل دهه ۱۳۴۰ اداره مملکت و به ویژه پست نخست‌وزیری را در دست داشتند (امثال فروغی، حکیمی، قوام، علاء، بیات، صدر و حتی مصدق). وان دوسن به هیچ وجه مارکسیست نیست، اما تحلیلی که از رشد و افول این قشر از سیاست‌مداران ارائه می‌دهد، به نحو جالبی با تحلیل‌های پایه‌ای طبقاتی نظریه‌پردازان مارکسیستی مانند کلیف و امین منطبق است و به درک و تصویرپردازی زنده‌تر از این تحلیل‌ها یاری می‌رساند. به نظر وان دوسن مهم‌ترین واقعه سیاسی تاریخ سوریه در قرن بیستم، "ویرانی کامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قشر سنتی رجال سیاسی" و جایگزینی آنان با قشری از رجال جدید است. این رجال آن بخش از جامعه سوریه هستند که تا اواسط دهه ۱۹۵۰ (دقیقاً مشابه تحلیل و دوره‌بندی امین) بر نظام سیاسی کشور چیره هستند. آن‌ها غالباً مذکر، سنتی، تحصیل کرده، ثروتمند و غیرنظامی هستند و به پنجاه فامیل اشرافی وابسته هستند که برای نسل‌ها و قرن‌ها قدرت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را به خاطر ثروت و مالکیت بر زمین در سوریه به دست داشته‌اند. وان دوسن شرحی از تذبذب، چنددستگی و آشفتگی این قشر در برخورد با مسائل گوناگون از جمله برخورد با استعمار، اصلاحات ارضی، مسأله ملی و استقلال، صنعتی شدن کشور، مسأله فلسطین و نیز منافع مشترک‌شان با امپریالیسم ارائه می‌دهد و مانند تحلیل‌گران مارکسیست شکست سال ۱۹۴۸ از اسرائیل را در نقطه تعیین‌کننده‌ای در سقوط آنان می‌داند. این رجال عمدتاً در حزبی تحت عنوان "اروگاه ملی" و سپس "همبستگی ملی" و سپس "خلق" جمع شده بودند و نخستین رییس دولت مستقل کشور یعنی شکر القوتلی در سال ۱۹۴۳ از میان آنان برگزیده شد. آن‌ها پس از مدتی و در پی ناتوانی در پاسخ‌گویی به مطالبات اجتماعی، سیاست محدود کردن آزادی‌های اجتماعی را در پیش گرفتند. در سال ۱۹۴۷، حزب کمونیست سوریه را غیرقانونی اعلام کردند، اجرای قانون کار به حالت تعلیق درآمد، اصلاحات کشاورزی ممنوع شد و دولت هیچ گامی برای برداشتن فشارهای اقتصادی از دوش مردم نکرد. به علاوه دولت ظاهراً برای رفع تنگنای اقتصادی، بار دیگر در راه وابستگی به انحصارات امپریالیستی قدم برداشت و قراردادهایی را با شرکت‌هایی مانند تاپ‌لاین و شرکت نفت عراق تنظیم کرد که در اثر اعتراضات مردمی از تسلیم آن‌ها به پارلمان خودداری کرد. از سویی دیگر، از آن‌جا که ارتش را می‌توان بازتاب‌دهنده مناسبات جامعه‌ای دانست که از آن برخاسته است، این تقسیم‌بندی (رجال سنتی-رجال جدید) را می‌توان در ارتش سوریه در آن دوران نیز مشاهده کرد. پس از شکست اعراب از اسرائیل در سال ۱۹۴۸ و موج فراینده نارضایتی‌ها، سه تن از وابستگان رجال سنتی در ارتش یعنی امرای سالخورده‌ای با اسامی حسنی الزعیم، سامی الحناوی و ادیب الشیشکلی این نهاد را به نیابت از این طبقه وارد میدان کردند و تا سال ۱۹۵۴ بر کشور حکومت کردند. کودتای زعیم در مارس ۱۹۴۹، حناوی در اوت و شیشکلی در دسامبر همان سال، نمودار آخرین تلاش‌های این طبقه در آخرین



می‌یابد. از سوی دیگر به این خاطر که سیستم وحشتناک استثمار امپریالیستی از این طریق مقدور می‌شود که، نرخ فقیر شدن جمعیت دهقان بسیار سریع‌تر از نرخ پرولتریزه شدن آنان بالا می‌رود، پرولتاریای کشورهای استعمارزده اشتیاق فراوانی به الغای مناسبات فئودالی و برداشتن موانع تکامل نیروهای تولیدی دارد. علاوه بر این با توجه به پیوندها و ریشه‌های دهقانی زنده این طبقه، تقابل پرولتاریا با امپریالیسم و فئودالیسم اشکال حاد و شدیدی به خود می‌گیرد. پس به این دلایل قدرت پرولتاریا در کشورهای تحت سلطه استعمار بسیار فراتر از میزان جمعیت آنان نسبت به کل جمعیت جامعه می‌رود: میزان تمرکز بالا در مراکز شهری و صنعتی و قدرت تاثیرگذاری بر جمعیت وسیع دهقانی.

از همان مراحل آغازین شکل‌گیری طبقه کارگر در سوریه، مبارزه برای متشکل شدن و استیفای حقوق کارگران نیز آغاز می‌شود و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به اوج می‌رسد. در زیر فشار اعتصاب‌های پیاپی کارگری دولت در سال ۱۹۴۶ نخستین قانون کار در کشور را تصویب می‌گذارند. این قانون رعایت موارد ذیل را الزامی می‌شمرد: بستن قراردادهای فردی و گروهی میان کارگر و کارفرما، ۸ ساعت کار روزانه برای بزرگسالان و ۶ ساعت کار برای نوجوانان، جلوگیری از دادن کارهای دشوار و شبانه به بانوان و نوجوانان، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری و... این قانون دارای پاره‌ای محافظه‌کاری‌ها نیز بود که حقوق کارگران را محدود می‌ساخت اما تصویب آن در پارلمان پیروزی بزرگی برای طبقه کارگر در آن مقطع به شمار می‌آمد.

در سال ۱۹۲۴ حزب کمونیست سوریه و لبنان در بیروت و از اتحاد دو گروه خلق لبنان به رهبری یوسف یازیک و فواد شمالی و گروه اسپارتاکوس به رهبری آرتن مداین تشکیل تشکیل شد. غیر از این سه نفر، هکایون بواجیان و الیاس ابونذیر نیز در اولین کمیته مرکزی حزب حضور داشتند. حزب در سال ۱۹۳۲ چند اعتصاب در راه‌آهن و تصفیه‌خانه نفت طرابلس به راه انداخت. در این دوره بیش‌تر اعضای حزب ارمنی سیلیسی‌الاصل (شهری واقع در جنوب ترکیه و نزدیک به ساحل مدیترانه و مرز سوریه) بودند. پس از مدتی حزب مورد سرکوب نیروهای پلیس فرانسه واقع شد و آرتن مداین دبیرکل حزب دستگیر شد. در سال ۱۹۳۶ خالد بکداهش یکی از اعضای گُردتبار حزب و اهل دمشق که در سال ۱۹۳۰ به حزب پیوسته بود به دبیر کلی حزب انتخاب شد. او که مترجم مانیفست کمونیست به زبان عربی بود، به مدت چند دهه و با کمک گروه پیرامون خود (مانند نیکولا شعوی، مصطفی القریس، فرج‌الله الهیلو و آنتوان تابیت در لبنان) کلیه شئون جنبش کمونیستی در سوریه و کل جهان عرب را زیر نفوذ و سیطره خود گرفت. بکداهش یک استالینیست تمام‌عیار بود و در "دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق" در مسکو تحت آموزش قرار گرفته بود. برای رفقای که امروز خط استالینیستی را به عنوان تنها خط انقلابی معرفی می‌کنند، توجه به عمل‌کرد فاجعه‌بار احزاب استالینیست (از جمله حزب توده ایران) در منطقه خاورمیانه برای رسیدن به ارزیابی‌های دقیق‌تر در این زمینه ضروری است. بکداهش نخست سیاست عربی‌کردن حزب را به اجرا گذاشت. تا آن موقع رهبری حزب در دست آرامنه بود و تبلیغات احزاب مخالف هم بر روی همین مساله متمرکز بود به طوری که خواهان تبعید آرامنه کمونیست به

سنگرهای مطمئن خود (بالاترین سطوح ارتش) برای حفظ قدرت و نیز جایگزینی نفوذ و دخالت‌گری فرانسه با انگلیس و به ویژه آمریکا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است که در پشت هر سه کودتا قرار دارد. همان‌طور که فوبلیکوف می‌نویسد، "همه این کودتاها نشان از برتری‌جویی تنگ‌بینانه داشت و و کشمکش‌های اردوگاه بورژوازی تیول‌دار آهمان بورژوا-ملکان مورد نظر سمیر امین و الیگاشی مورد اشاره پولاتزاس، دلگرم به گروه‌های شناخته‌شده‌ای از ارتشیان و برخوردار از پشتیبانی انحصارهای آمریکایی و انگلیسی بر سر چیرگی سیاسی را باز می‌تاباند."

**طبقه کارگر؛** در سوریه فروپاشی صنایع یدی و مانوفاکتورها هم‌زمان با توسعه صنعت مدرن است و با توجه به سطح پیشرفته این صنایع در سوریه (به عنوان مهم‌ترین مرکز تولیدات صنعتی در امپراتوری عثمانی)، فروپاشی آن‌ها عواقب وخیم گسترده‌ای به بار می‌آورد. سرمایه خارجی در مقایسه با کشوری مانند مصر (به علت منابع طبیعی غنی‌تر و موقعیت جغرافیایی به علت نزدیکی به سوئز و...) به درجات کمتری جذب سوریه می‌شود و آن بخش از بورژوازی و زمین‌دارانی که حاضر به انتقال به بخش صنعتی هستند، بسیار کوچک‌تر و ضعیف‌تر از مصر است. به همین خاطر انباشت امپریالیستی بیش‌تر در وجه منفی و نابودکننده رخ می‌نمایند تا سازنده و متحول‌کننده. بخش صنعتی مدرن تنها بخش کوچکی از صنعتگران و کارگرانی که به خاطر فروپاشی صنایع سنتی خانه‌خراب شده‌اند را به خود جذب می‌کند. گزارش دولت فرانسه به جامعه ملل در سال ۱۹۳۱ تعداد افرادی که در سال‌های ۱۴-۱۹۱۳ در بخش صنعتی به کار مشغول هستند را حدود ۲۵۰ هزار نفر ارزیابی می‌کند. با سلطه فرانسه بر سوریه در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، فروپاشی صنایع سنتی و آغاز جذب بورژوا-ملکان به نظام سرمایه‌داری جهانی و عدم علاقه آنان به گسترش صنایع مدرن، تعداد کارگران صنعتی از ۲۵۰ هزار نفر در سال ۱۹۱۴ به ۶۰-۵۰ هزار نفر در سال ۱۹۳۲ سقوط می‌کند، اما از سال ۱۹۳۵ مجدداً رو به افزایش می‌گذارد. در مقطع پایانی بازه مورد بحث ما یعنی در میانه دهه ۱۹۵۰، سهم تولید صنعتی در درآمد ملی هنوز چیزی در حدود ۱۲ درصد است که تازه عمدتاً صنایع دستی کوچک را شامل می‌شود. صنعت، ساختمان و حمل و نقل در این مقطع تقریباً ۱۰۰ هزار نفر را به خود جذب نمودند که ۲/۵ تا ۳ درصد جمعیت شاغل را تشکیل می‌داد. از این عده تنها ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر در صنایع بزرگ کار می‌کنند. اما باید در نظر داشت که علی‌رغم این محدودیت‌های عینی، همان‌طور که تونی کلیف اشاره می‌کند، میزان تاثیرگذاری طبقه کارگر بسیار گسترده‌تر از نسبت تعداد آن به کل جمعیت کشور است زیرا طبقه کارگر در قلب مناسبات کاپیتالیستی قرار دارد و نماینده منافع تمامی زحمتکشان است. رشد طبقه کارگر در کشورهای تحت استعمار نتیجه رشد بورژوازی محلی است بلکه تابعی از ورود سرمایه خارجی است. به همین خاطر میزان تمرکز آنان در صنایع کلیدی و در مراکز شهری بسیار بالاتر و به همان مقدار، میزان تاثیرگذاری آنان بر کل جامعه از بورژوازی بسیار بیشتر است. با توجه به این که نیروی مستقیماً مقابل این طبقه نه سرمایه بومی که سرمایه خارجی و امپریالیسم است، میزان تاثیر آنان بر طبقات متوسط و به ویژه دهقانان افزایش

حزب را در این دوره بر عهده داشت. حزب توانست فعالیت اتحادیه کارگران چاپخانه - که قدیمی ترین تشکل کارگری در سوریه و لبنان بود- را رهبری کند و این سندیکا را به پایگاه نفوذ کمونیست‌ها تبدیل کند. سپس حزب تشکلی برای کارگران نفت در طرابلس و رانندگان کامیون سازمان داد. در سال ۱۹۳۷ اتحادیه سندیکاهای سوری به رهبری مصطفی عریس فهرست کامل مطالبات خود را اعلام کرد. در اوت ۱۹۳۹، معاهده شوروی و آلمان نازی حزب را با بحرانی اساسی مواجه کرد چرا که این احزاب در دوره استالین عملاً به ادامه دستگاه دیپلماسی شوروی تبدیل شده بودند و از خود اختیار تعیین و پیشبرد یک سیاست مستقل انقلابی و پرولتری را نداشتند. در نتیجه شعارهای ضد فاشیستی، رها شد و در حالی که کل افکار عمومی حزب بر روی خط ضد فاشیستی بسیج شده بود، مجدداً شعارهای ضد فرانسوی در دستور قرار گرفت. بسیاری از اعضای حزب، صفوف آن را ترک کردند. در سال ۱۹۳۹ دولت فرانسه پس از آغاز جنگ با آلمان فعالیت حزب را غیر قانونی اعلام کرد. به همین خاطر اکثر اعضای کمیته مرکزی دستگیر و زندانی شدند. حمله آلمان نازی به شوروی بحران حزب را به طریق دیگری حل کرد و مجدداً مبارزه ضد فاشیستی در اولویت قرار گرفت. با خاتمه جنگ، خالد بکداش طی نطقی در اول ماه مه ۱۹۴۴ سیاست‌های جدید حزب را اعلام کرد. این سیاست‌ها به گونه‌ای تنظیم شده است که حتی نویسنده وارفته‌ای مانند علی السمان آن را از "ملایمت و میانه‌روی حیرت‌آور" برخوردار می‌داند. خالد بکداش در نطق خود می‌گوید:

"ما در نظر نداریم سرمایه‌های وطنی و صنایع را ملی نماییم. نه قبلاً چنین درخواستی داشته‌ایم و نه امروز چنین می‌کنیم. بلکه برعکس، آرزوی ما این است که این هر دو توسعه یابد. خواست ما این است که شرایط زیست کارگران بهبود یافته و قانون‌گذاری دموکراتیک کار، روابط کارگر و کارفرما را مشخص نماید. ما نه تنها به زمین‌داران بزرگ قول می‌دهیم زمین‌های آنان را ملی نکنیم بلکه برعکس خواهان کمک به آن‌ها از طریق شبکه‌های آبرسانی و مکانیزه کردن کشاورزی هستیم. تمام آن‌چه ما می‌خواهیم، عبارت است از دلسوزی به حال دهقانان و کمک به آنان برای رهایی از فقر، جهل و بیماری. و به تجار بزرگ قول می‌دهیم که درخواست نخواهیم کرد که فعالیت‌های آنان ملی شود. تمام آن‌چه ما می‌خواهیم، پایان دادن به احتکار است. ما با درخواست کاهش مالیات‌ها و اعطای اعتبارات بیش‌تری به تجار کوچک از آنان حمایت خواهیم کرد..."

این‌ها رئوس سیاست‌هایی است که تا چند دهه بعد در حزب کمونیست حاکم بود و در پیش گرفتن آن، نتایج فاجعه‌باری برجای گذاشت. بهای اجرای این سیاست‌ها عبارت بود از ورشکستگی کامل حزب کمونیست در سوریه و جهان عرب؛ ورشکستگی‌ای که زمینه برآمدن و به قدرت رسیدن حزبی مانند بعث را فراهم ساخت. حزب بعث نه تنها خود را به اجرای برنامه "میانه‌روانه" حزب کمونیست محدود نکرد بلکه با اجرای برنامه‌هایی به مراتب رادیکال‌تر از آن، حزب کمونیست را به زائده خود در "جبهه میهنی" تبدیل کرد. این وضعیت تا کنون نیز ادامه داشته است.

ارمنستان شوروی شدند! رهبری جدید عمدتاً از اعراب انتخاب شد، حال چه اعراب مسیحی تبار مانند فواد کازان و نیکلاس شای و خواه مسلمان تبار مانند مصطفی عریس. البته چند شخصیت ارمنی در داخل کمیته مرکزی باقی ماند اما کار آن‌ها به فعالیت در میان اقلیت‌ها محدود شد. حزب کمونیست سوریه و لبنان توانست به سرعت در میان کارگران، روشنفکران و اقلیت‌های ملی و مذهبی (کردها و مسیحیان) به نفوذ گسترده‌ای دست یابد. در سال ۱۹۴۴ با جدایی سوریه و لبنان، حزب کمونیست نیز به دو بخش مجزای سوری و لبنانی تقسیم شد و خالد بکداش دبیرکلی بخش سوری را بر عهده گرفت. حزب کمونیست سوریه راست‌ترین و اپورتونیستی‌ترین خط را در میان احزاب کمونیست منطقه در پیش گرفت و در سه دهه بسیار حساس و سرنوشت‌ساز ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بهترین فرصت‌های رهبری روند انقلابی در سوریه و منطقه را در نتیجه اتخاذ سیاست‌های به شدت راست‌روانه از دست داد. بر بستر شکست و ورشکستگی حزب کمونیست بود که بعداً احزابی مانند بعث سربرآوردند و توانستند سرنوشت بخش مهمی از جهان عرب را با کسب قدرت سیاسی در دست بگیرند. به نظر سمیر امین "حزب کمونیست سوریه از موضع راست‌روانه حمایت از بورژوازی ملی فراتر نرفت و در برنامه ارائه شده‌اش جز از استقلال و عدالت اجتماعی حرف دیگری نمی‌زد و جرات پیشنهاد رفرم ارضی را از ترس خصومت بورژوازی نداشت." این به نظر او به معنای حاکمیت مطلق "خط خرده‌بورژوازی" بر حزب بود. حاکمیت این خط و ناتوانی احزاب کمونیست ناشی از گردن‌نهادن به استراتژی اتحاد شوروی بود که در جهان عرب بر حمایت از بورژوازی دولتی و "خرده‌بورژوازی ضدامپریالیست" استوار بود و با قربانی کردن مصالح جنبش کمونیستی در پیش پای بعضاً جزئی‌ترین منافع دیپلماسی شوروی، راه را بر هرگونه استراتژی انقلابی موثر می‌بست. اما خط پرولتری و انقلابی در آن دوره چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ تاکید بر خط پرولتری به هیچ وجه به معنای به فراموشی سپردن جنبش‌های بخش ملی (چه در سطح کشور و چه در سطح جهان عرب) نبود بلکه بدین معنا بود که در چنان شرایطی این وظیفه از عهده بورژوا ملاکان بر نمی‌آید، بلکه از عهده توده‌های پرولتاریا و نیمه پرولتاریا در شهرها و روستاها (با محوریت حل مسأله ارضی) تحت رهبری سیاسی و ایدئولوژیک پرولتاریا امکان پذیر است. از بین احزاب کمونیست منطقه، این حزب کمونیست عراق بود که در یک دوره کوتاه تحت رهبری رفیق جان‌باخته یوسف سلمان یوسف (مشهور به "رفیق فهد") این خط انقلابی را برگزید و با استقبال بسیار توده‌های شهری و روستایی مواجه شد. اما با اعدام رفیق فهد توسط رژیم سلطنتی عراق در سال ۱۹۴۹ این خط نیز به محاق رفت.

پرویزی "جبهه خلق" متشکل از احزاب سوسیالیست و کمونیست در انتخابات سال ۱۹۳۶ در فرانسه، بلافاصله تاثیر خود را در منطقه تحت سلطه فرانسه در شرق نیز برجای گذاشت. در تابستان ۱۹۳۶ حزب کمونیست سوریه قانونی شناخته و نشریه رسمی آن یعنی "صوت الشعب" به صورت علنی منتشر شد. شعار حزب در این مرحله، "آزادی ملی و همکاری جدی با سرمایه‌داری ملی" و ضدیت با فاشیسم و نازیسم بود. مصطفی عریس مسئولیت فعالیت‌های کارگری



### و اما خرده‌بورژوازی؛

تا کنون دو محور نظریه "انقلاب مداوم منحرف‌شده" تونی کلیف را به اجمال مورد بررسی قرار دادیم: از یک سو بورژوازی داخلی به علت این که به جزیی پیوسته (اننگره) از نظام امپریالیستی و مناسبات سرمایه داری تبدیل می‌شود، قادر به رهبری روند تحولات دموکراتیک و متحقق ساختن اهداف تاریخی آن نیست. از سویی دیگر پرولتاریا به علت کوچک و کم‌شمار بودن در مقایسه با توده عظیم دهقانان (مانع عینی) و نیز خطاهای راهبردی و بی‌کفایتی رهبران و نمایندگان سیاسی خود (احزاب کمونیست وابسته به اردوگاه سوسیالیستی به عنوان مانع ذهنی) نمی‌تواند رهبری این روند را در دست بگیرد و آن را در جریان یک انقلاب بی‌وقفه به سمت سوسیالیسم رهنمون شود. در این‌جا خلایی پدید می‌آید که بخش‌هایی منسجم و مصمم از خرده‌بورژوازی آن را پر می‌کنند و با قرار گرفتن در راس تحولات، آن را به سوی برقراری گونه‌ای از سیستم سرمایه‌داری دولتی هدایت می‌کنند. ناسیونالیسم عربی که در دو قالب بعثیسم و ناصریسم تبلور یافت، نمایانگر چنین جریاناتی در جهان عرب بود و در هر دو حالت، ارتش را به عنوان ابزار تحقق خواسته‌های خود به کار گرفت.

سمیر امین دقیقاً همین مضمون را دقیقاً به شکل یک تز فرموله می‌کند:

"به علت ضعف پرولتاریا و دهقانان فقیر رهبری جنبش ضدامپریالیستی به خرده‌بورژوازی واگذار می‌شود. خرده‌بورژوازی در مقابل اولین نسل بورژوازی سازشکار موضع می‌گیرد و بدین ترتیب راه برای رشد اشکال جدید از نوع سرمایه‌داری دولتی وابسته باز می‌شود. خرده‌بورژوازی که حاضر به معدوم کردن خود به عنوان یک طبقه نیست، هر وقت که رهبری جنبش ضدامپریالیستی را در دست می‌گیرد، در بطن خود یک بورژوازی دولتی را پرورش می‌دهد."

امین در جای دیگری بخش‌هایی از این تز را بدین نحو توضیح می‌دهد که در این مرحله بورژوازی به امپریالیسم، شیوه‌های جدیدی از تقسیم بین‌المللی کار را تحمیل می‌نماید که به بورژوازی امکان رشد می‌دهد و او را به متحد اصلی امپریالیسم تبدیل می‌نماید. اصلاحات ارضی طبقه جدیدی را به وجود می‌آورد از نوع کولاک‌های روسی که شاخه روستایی ائتلاف جدید طبقاتی بین‌المللی می‌گردد. شکل اصلی که بورژوازی در این مرحله به خود می‌گیرد، شکل دولتی است. بر این اساس امین اساس تز راه رشد غیر سرمایه‌داری نظریه پردازان بلوک شرق را هدف می‌گیرد چرا که به نظر او بورژوازی دولتی نه تنها "سمت‌گیری سوسیالیستی" ندارد و در جاده "رشد غیر سرمایه‌داری" قرار نگرفته، بلکه به متحد استراتژیک امپریالیسم تبدیل شده است.

دوره بعد از جنگ جهانی دوم تا جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ در جهان عرب از سه ویژگی بنیادین برخوردار است: نخست ورشکستگی بورژوازی عرب و به لطف اپورتونیسیم و سازش‌کاری حاکم بر احزاب کمونیست، عروج خرده‌بورژوازی ناسیونالیست. دوم پایان نفوذ بریتانیا در منطقه به نفع افزایش نفوذ دو ابر قدرت آمریکا و شوروی در منطقه و تهیه مقدمات تقسیم منطقه بین خود و سوم، به اثبات رسیدن خصلت توسعه‌طلبی صهیونیسم.

منطقه‌گرایی سال‌های بین پایان جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم و فروختن آرمان وحدت عرب بر پایه تعادل اجتماعی‌ای استوار بود که بر اساس

اما ضربه سنگین دیگری بر اعتبار حزب کمونیست در سال ۱۹۴۷ فرود آمد. در ماه نوامبر، شوروی در سازمان ملل به ایجاد دولت اسرائیل رای مثبت داد. سمیر امین در تحلیل دلایل صدور این رای می‌نویسد:

"اما چرا اتحاد شوروی از این تقسیم حمایت کرد و با این کار به مدت ۲۰ سال امکان موفقیت کمونیسم در منطقه را به خطر انداخت در حالی که کلیه شرایط عینی برای پیروزی کمونیسم مهیا بود؟ عمل شوروی بدین نحو قابل توضیح است که نمی‌خواست در رابطه با موضوعی که در آن موقع برای منافع روس‌ها بی‌اهمیت جلوه می‌نمود، زمینه ناخشنودی آمریکاییان را فراهم سازد و هم‌چنین دلیل دیگر این امر را می‌توان ناشی از اشتباه استالین در ارزیابی نیروی بالقوه نهضت آزادی‌بخش ملی عرب دانست."

آیزاک دویچر رفتار استالین در زمینه را "مؤذبانانه" و "مصلحت‌اندیشانه" می‌داند و به خاطر این تصمیم، او را "پدرخوانده دولت اسرائیل" می‌داند. طبق تحلیل او، استالین به خاطر یک کرشمه دیپلماتیک به آمریکا، کل حیثیت کمونیسم در جهان عرب را در معرض تاراج قرار داد. به گزارش او زمانی که بسیاری از دولت‌ها در سازمان ملل هنوز در مورد مشروعیت دولت اسرائیل بحث و مشاجره داشتند، نماینده استالین تقاضا کرد که این تقاضا به رسمیت شناخته شود. این تقاضا نه تنها در تضاد با مصالح حیاتی و راهبردی کمونیسم در جهان عرب قرار داشت و منجر به قطع ارتباط آن با توده‌های مردم می‌شد، بلکه در تقابل با سنت ضدصهیونیستی جنبش سوسیالیستی روسیه و اروپای شرقی و حتی یهودی‌تباران سوسیالیست بود. استالین بعضی از دولت‌های اروپای شرقی را تشویق کرد که به یهودیان بازمانده در آن کشورها اجازه دهند به فلسطین مراجعه کنند و حتی اسلحه مورد نیاز صهیونیست‌ها برای جنگ استقلال‌طلبانه‌شان را تأمین نمایند. دویچر محاسبات استالین در اخذ این تصمیمات را این چنین مورد واکاوی قرار می‌دهد: شورش صهیونیست‌ها در فلسطین مرحله‌ای پراهمیت در فروپاشی امپراتوری بریتانیا بود و باعث تسریع عقب‌نشینی بریتانیا از خاورمیانه می‌شد. از آن‌جا که ایالات متحده آمریکا نیز از اسرائیل حمایت می‌کرد، استالین امیدوار بود با اتخاذ این سیاست بتواند رابطه بین روسیه و آمریکا را بهبود ببخشد. این به معنای فروختن آینده کمونیسم در جهان عرب به ثمن بخشی بود که آن هم یک رویا و توهم کامل از آب درآمد. اسرائیل به زودی به پایگاه اصلی آمریکا و کل اردوگاه امپریالیسم تبدیل شد و استالین رهبران آن را به خاطر ناسیاسی به سرزنش گرفت. اما این سرزنش و تشر قادر به برگرداندن آب رفته به جوی نبود.

به هر روی چنین سیاستی حزب کمونیست سوریه را که به عنوان نماینده سیاست‌های شوروی شناخته می‌شد، در نزد افکار عمومی در حال غلیان عرب به شدت منزوی ساخت. نتیجه این بود که حزب کمونیست سوریه در ژانویه سال ۱۹۴۸ منحل اعلام شد و کودتای حسنی الزعیم در سال ۱۹۴۹ آن را به زیر زمین کشاند. به تعبیر امین کمونیست‌های سوری بهای پذیرفتن تزه‌های دیپلماتیک شوروی و عمل کردن بر مبنای آن را "با شش سال غیرقانونی شدن و از دست دادن وجهه خود که باعث ایجاد و استقرار حزب بعث گردید، پرداختند."

سوسیالیسم فریبنده آن که نوید رضایت و ارضای نیازهای اولیه را می‌دهد در حالی که هدف اصلی اش پیوند سرنوشت ملت عرب به سرنوشت کشوری دیگر یعنی روسیه است. دوم به خاطر جنبه ضد ملی آن است که در اشتغال به مسائل بین‌المللی اندیشه ناسیونالیسم را نفی می‌کند.

آنتی کمونیسم حزب بعث و ترس از قدرت‌گیری کمونیست‌ها، بعضی‌ها را به این سمت راند که در اتحاد با مصر تحت رهبری جمال عبدالناصر و استفاده از محبوبیت افسانه‌ای او در آن دوران، بساط کمونیسم را از سوریه بروبند. ناصر که خود ضد کمونیستی قهار بود، در سال ۱۹۵۷ به سوریه‌ها در مورد نفوذ کمونیسم هشدار داد و از آن‌ها خواست که در مقابل کمونیست‌ها اقداماتی قاطع انجام دهند. مقامات سوریه جواب دادند که آن‌ها از پس این مساله بر نمی‌آیند. این چنین بود که در سال ۱۹۵۸ سوریه با مصر وارد اتحاد شد و جمهوری متحد عربی تشکیل شد که تا سال ۱۹۶۱ دوام آورد. اختلافات بعضی‌ها و ناصر زمینه‌ساز کودتایی دست راستی توسط سرهنگ عبدالکریم نحلاوی در سال ۱۹۶۱ شد که به مدت دو سال دیگر قدرت را در دست رجال سنتی مورد حمایت عربستان سعودی، پادشاهی اردن و بورژوا-ملاکان سوریه قرار داد. برخورد از موضع بالای ناصر با سوریه‌ها زمینه‌ساز بروز این اختلافات شد و بعضی‌ها را به این نتیجه رساند که ناصر نقش درجه دومی برای آنان در اداره امور قائل است. ناراضی‌هایی از یک سو و ناخشنودی محافل بورژوا-ملاکان سوریه، زمینه کودتای ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱ را توسط همان محافل بورژوا-ملاک فراهم کرد. هدف اصلی این کودتا فسخ اتحاد با مصر و انحلال جمهوری متحد عربی بود. کودتاچیان قدرت را به شورای عالی فرماندهی انقلاب سپردند. یکی از اعضای همین محفل به نام مأمون کزبری کابینه‌ای ائتلافی از صاحبان منابع و زمین‌داران تشکیل داد. دو روز بعد اکرم حورانی و صلاح‌الدین بیطار دو تن از رهبران بعضی از کودتا اعلام حمایت کردند. در انتخابات مجلس موسسان که رسالتش تنظیم قانون اساسی جدید بود، بیش‌ترین کرسی‌ها را، اعضای محافل بورژوا-ملاک به دست آوردند. حزب بعث که اینک محبوبیت خود را به دلیل انشعاب و ناکامی در وحدت از دست داده بود فقط توانست آرای دو شهر حمص و حماه را به دست آورد. ناظم القدسی رهبر حزب خلق، رئیس‌جمهور و شیخ دولیبی از همین حزب، نخست‌وزیر شد. این رژیم مالکیت را محترم اعلام کرد و قانون ملی‌سازی را که دولت‌های قبلی وضع کرده بودند، لغو کرد. در بیانیه‌ای که از طرف ناظم القدس در همین مورد منتشر شد، همبستگی عربی را ارج می‌نهاد و خواهان وحدت با برخی از کشورهای عرب شده بود. اما زمین‌هایی را که براساس قانون اصلاحات ارضی در سال ۱۹۶۱، میان کشاورزان تقسیم کرده بودند، با زور از کشاورزان پس گرفتند و تظاهرات گسترده و سراسری کشاورزان و به حمایت از آنان سایر زحمت‌کشان، اوضاع سیاسی نگران‌کننده‌ای را به وجود آورد. رهبران حزب بعث دوباره خواستار احیای وحدت با مصر و احتمالاً کشور دیگر عرب شدند که منظورش عراق تحت رهبری عبدالکریم قاسم بود.

در سال ۱۹۶۳ بعضی‌ها در یک کودتا قدرت را تماماً در اختیار گرفتند و دولتی با گرایش‌های تند بعضی شکل دادند و عناصر جناح راست مانند عفلق و بیطار را با وجود تمامی سوابق شان از حزب بیرون راندند. در فاصله سال‌های ۷۰-۱۹۶۳

ائتلاف طبقاتی بین امپریالیسم مسلط منطقه (بریتانیا و به نحوی فرعی‌تر، فرانسه) و بورژوا-ملاکان کشورهای مختلف بنا نهاده شده بود. این سیستم تا موقعی تعادل خود را حفظ می‌کرد که استعمار، توزیع خرده نانی را بین خرده بورژوازی این کشورها تامین و تضمین نموده بود. اما تضادهای درونی سیستم ادامه این روند را با مشکل مواجه ساخت. پس از جنگ جهانی اول این تضادها به واسطه رشد سریع توده‌های پرولتر و نیمه پرولتر شده، فلاکت و بیکاری متزاید و فزاینده آنان و در سطح سیاسی با پیدایش نیروهای نوین و به شکل عمده جنبش کمونیستی و اخوان‌المسلمین آشکار شد.

حزب سوسیالیستی بعث عرب در اواخر سال ۱۹۵۴، بر بستر آشکار شدن ورشکستگی و ناتوانی حزب کمونیست سوریه پس از سه دهه فعالیت و به دنبال سقوط و واژگونی رژیم دیکتاتوری ژنرال ادیب شیشکی در ۲ فوریه ۱۹۵۴ از ادغام دو حزب سیاسی یعنی حزب بعث به معنای اخص کلمه به رهبری میشل عفلق و حزب سوسیالیست عرب به رهبری اکرم الحورانی تشکیل می‌شود. اشاره به این نکته قابل توجه است که میشل عفلق، بنیان‌گذار و تئوریسین اصلی حزب بعث در دهه ۱۹۳۰ از اعضای حزب کمونیست سوریه بود و به دنبال ناامیدی از رهبری حزب و فرصت طلبی آن در جریان سیاست جبهه خلقی از حزب جدا شد. هر دو حزب بعث و سوسیالیست عربی تا سال ۱۹۴۹ به ایفای یک نقش درجه دوم در عرصه سیاست سوریه رضایت داده بودند. در این سال بود که به دنبال تحولات جدید، حزب بعث اقدام به انتخاب یک هیات اجرایی کرد و به طور رسمی به خود موجودیت داد و حزب سوسیالیست عرب هم موفق شد اکرم حورانی و تعدادی دیگر از اعضایش را به پارلمان سوریه بفرستد. اوج‌گیری حزب سوسیالیستی بعث از همان سال تاسیس یعنی از همان ۱۹۵۴ آغاز می‌شود: حزب در انتخابات سپتامبر و اکتبر همان سال ۲۲ کرسی را تصاحب می‌کند، در سال ۱۹۵۵ در کابینه شرکت می‌کند و در سال ۱۹۵۷ اکرم حورانی را به ریاست پارلمان می‌رساند. ایدئولوژی حزب بر دو پایه استوار بود: پان عربیسم و آنتی کمونیسم. در رابطه با موضوع اول حزب بعث در کنفرانس بنیان‌گذاری خود در سال ۱۹۴۷ تاکید می‌کند:

وطن عربی یک واحد تجزیه‌ناپذیر سیاسی-اقتصادی است و هیچ کشور عربی قادر نیست در انزوا از دیگر کشورهای عرب نیازهایش را تامین کند.

ملت عرب یک واحد فرهنگی است و تمام اختلاف‌های فرزندان القای و بدلی می‌باشد که با بیدار شدن اندیشه عربی از میان خواهد رفت.

سرزمین‌های عربی از آن عرب‌هاست و تنها آن‌ها حق اداره امور، مصرف ثروت و تعیین سرنوشت آن را دارند.

آنتی کمونیسم از دیگر محورهای ایدئولوژی بعضی‌ها بود. در بیانیه کنگره سوم در اکتبر ۱۹۵۹ می‌خوانیم:

”ما در برابر کمونیسم ماتریالیست، نمایان‌گر روح عربی هستیم و به همین علت حزب هواره با کمونیسم که آزادی و ارزش‌های اخلاقی انسان را نابود می‌کند، در ستیز بوده است.“

میشل عفلق در رساله ”در راه بعث“ می‌نویسد:

”ما به دو علت حزب کمونیست را ویران‌گر می‌دانیم: نخست به خاطر



کنترل صنایع نساجی، پنبه‌پاک‌کنی، مواد غذایی و بخش عمده بازرگانی خارجی را به دست گرفت و اجرای برنامه‌های ۵ ساله توسعه آغاز شد. در پی اجرای این برنامه‌ها مخالفت‌هایی از جانب بورژوا-ملاکان و اخوان المسلمین سوریه اعلام شد که همگی سرکوب شدند. هم‌زمان با این مخالفت‌ها، اختلافات درون حزب نیز اوج می‌گرفت. در ۲۳ فوریه ۱۹۶۶ بار دیگر کودتایی از طرف عناصر رادیکال-تر حزب به رهبری صالح جدید انجام شد و رهبران معنوی و سنتی و نظریه پردازان حزب بعث یعنی میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار که به جناح راست حزب تعلق داشتند، تحت نظر قرار گرفتند. این کودتا توسط یک کمیته مخفی نظامی انجام شد که از افسران بعثی علوی و دروزی‌مذهب تشکیل می‌شد که در دوران جمهوری متحد عربی در مصر مشغول انجام ماموریت بودند. این افسران که در راس آنان صلاح جدید و حافظ اسد قرار داشتند، تشکیل این کمیته را از حزب پنهان کردند و در موقع مناسب راساً وارد فعالیت شدند.

پس از این کودتا و نیز پس از جنگ شش روزه ژوئیه ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، این بار اختلاف میان جناح رادیکال حاکم آشکار شد که خود به دو جناح تقسیم می‌شد: یک جناح ایدئولوژیک که متشکل از نورالدین اتاسی نخست‌وزیر و صلاح جدید بود و یک جناح پراگماتیست که توسط ژنرال حافظ اسد رهبری می‌شد. درگیری میان دو جناح حزب بالا گرفت و سرانجام حافظ اسد در نوامبر ۱۹۷۰ دست به کودتا زد و قدرت را به دست گرفت. با به قدرت رسیدن حافظ اسد، روند "انقلاب مداوم منحرف‌شده" به فرجام نهایی خود رسید.

ادامه دارد....

\*\*\*

صحنه سیاست سوریه شاهد اختلافات و تصفیه‌های درونی مکرر در حزب بعث و کودتاهای رنگارنگ بر این زمینه بود. شکاف اصلی که بر مبنای آن می‌توان اختلافات درونی حزب را توضیح داد، شکاف بین یک ناسیونالیسم دست‌راستی، لیبرال و ضدکمونیست به رهبری میشل عفلق و یک ناسیونالیسم رادیکال ضد امپریالیست خواهان پیوستن به اردوگاه شرق و در واقع شکاف بین دو جناح راست و چپ بود. این شکاف اصلی خود را در قالب شکاف‌های دیگری بروز می‌داد که عبارت بودند از: اختلاف بین بعثی‌های نظامی و غیرنظامی، اختلاف بین بخش‌های ملی و منطقه‌ای حزب بعث (در ادبیات حزب بعث، "ملی" به معنای کل جهان عرب و "منطقه‌ای" به معنای هر یک از کشورهای این منطقه بود) و سرانجام اختلاف بر سر مسأله وحدت با مصر و عراق.

در سال ۱۹۶۳ و پس از کودتا، دولت بعثی اجرای برنامه‌ای را که وجه هویتی و فلسفه وجودی آن را تشکیل می‌داد، آغاز کرد. رهبران سوریه اجرای برنامه‌های تصویب شده توسط کنفرانس حزب بعث در مارس ۱۹۶۶ مبنی بر در پیش گرفتن "راه رشد غیر سرمایه‌داری" (خط مورد حمایت اتحاد شوروی)، "تصفیه" حزب از عناصر بورژوا" و "تبدیل آن به حزب کارگران، دهقانان و روشنفکران" را اعلام کردند. ملی شدن بانک‌ها و موسسات صنعتی در سال ۱۹۶۳ و انجام اصلاحات ارضی ناراضی‌جویانه جهان سرمایه‌داری و خشم بورژوا-ملاکان را برانگیخت. در آوریل ۱۹۶۴ قانون اساسی موقتی تصویب شد که کشور را یک جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی و بخشی از ملت عرب معرفی می‌کرد و سپس در ۱۴ مه یک شورای ریاست جمهوری به رهبری ژنرال امین الحافظ به وجود آمد. در همان سال دولت صنعت نفت، منابع طبیعی و تعدادی دیگر از موسسات صنعتی را ملی اعلام کرد. قانون جدید ملی کردن به تصویب رسید که بنا بر آن دولت







زونکن آترفاتيو



## مرتضی (هوشنگ) ماهرویان؛ وکیل تسخیری پدر

### پنجه‌شاهی یا مزدور رژیم اسلامی؟

اسکندر اسدی



دست چپی و ظاهر «مستقل» در ستون‌های این نشریات، امیال و مطامع این کارفرمایان را برآورده می‌سازد. این ریزه‌خواران خوان گسترده رسانه‌ای باند موسوم به اصلاح طلب رژیم در مقابل، امکاناتی مانند دستمزدهای خوب، شهرت، برقراری ارتباط با باندهای ثروت و قدرت و مجوز اظهار نظر در چارچوب فضاهای مورد تایید رژیم اسلامی را دریافت می‌دارند. این قلم به دستان مزدور سال‌هاست که با جد و جهدی بی‌نظیر از تربیون‌های رنگارنگ تحت کنترل جنایت‌کاران و دژخیمان سابقه‌دار رژیم اسلامی به پراکندن جعل و دروغ و تلاش در جهت بی‌حیثیت و ملکوک ساختن چهره درخشان جنبش کمونیستی و کمونیست‌ها اشتغال دارند؛ آن هم در زمانه‌ای که ظاهراً خطر کمونیسم و کمونیست‌ها، تهدیدی جدی و فوری برای رژیم مستقر نبوده است و به تعبیر خود آن‌ها به گذشته و تاریخ تعلق دارد. در شماره‌های قبل هم‌چنین گوشه‌ای از کارنامه و عملکرد برخی از این افراد مانند **مرتضی (هوشنگ) ماهرویان، مازیار بهروز، حمید شوکت، بابک امیرخسروی** و... را مورد بررسی قرار دادیم. در این شماره به بررسی هنرنمایی دیگری از یکی از چهره‌های اصلی این لژیون مزدور ضدکمونیست یعنی **مرتضی (هوشنگ) ماهرویان** خواهیم پرداخت.

**خانواده قهرمان پنجه‌شاهی نیاز به وکیل و سخنگوی خودخوانده ندارد** شاید بی‌شرمانه‌ترین و وقیحانه‌ترین خوش‌خدمتی نوشتاری مرتضی (هوشنگ) ماهرویان به باند موسوم به اصلاح طلب رژیم اسلامی، به مقاله‌ای بازمی‌گردد که

درآمد

در بخش‌های قبلی «زونکن» پیرامون لژیون نویسندگان و قلم به دستان مزدوری که ستون‌های نشریات باند موسوم به اصلاح طلب رژیم اسلامی را به سنگری برای جهاد ضدکمونیستی تبدیل کرده‌اند، سخن گفتیم. (تک به آترناتیو، ش ۱۲، *جوانان کمونیست، رژیم اسلامی و پروژه‌های ضدکمونیستی*) تبار سیاسی-تاریخی اداره‌کنندگان این نشریات را تا باندهای جنایتکار مستقر در نهادهای جنایتکار امنیتی-اطلاعاتی رژیم اسلامی در دهه سیاه و خونین ۱۳۶۰ ردگیری کردیم. دیدیم که چهره‌ها و برنامه‌ریزان اصلی رسانه‌ای-مطبوعاتی باند موسوم به اصلاح طلب همگی سابقه فعالیت اطلاعاتی-امنیتی در دهه ۱۳۶۰ را در کارنامه دارند: **محمد عطریان‌فر، سعید حجاریان، عباس عبدی، علی ربیعی، محمدرضا (بیژن) تاجیک، فریدون وردی‌نژاد** و... بخشی از این افراد در سال‌های نخستین دهه ۱۳۷۰ در مرکز مطالعات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام (به ریاست محمد موسوی خویینی‌ها، دادستان جنایتکار رژیم در قوه قضاییه دهه ۱۳۶۰) مستقر شدند و به برنامه‌ریزی سیاسی-نظری و مطبوعاتی-رسانه‌ای برای آینده سیاسی جناح موسوم به خط امام (باند پیرامون سید احمد خمینی) و آینده مطلوب برای رژیم اسلامی در قالب برنامه موسوم به «توسعه سیاسی» پرداختند. با پشتیبانی سیاسی باند خط امام و حمایت مالی-رسانه‌ای باند هاشمی رفسنجانی در دهه ۱۳۸۰ نشریاتی پا به عرصه گذاشتند که به خاطر ظاهر پر زرق و برق، قیمت نسبتاً ارزان و برخورداری از پول‌های بادآورده و در واقع چپاول شده توسط باند فاسد هاشمی رفسنجانی به «رسانه‌های نفتی» شهرت یافتند؛ **روزنامه شرق و نشریات شهروند امروز، ایراندخت، مهرنامه، آسمان، تجربه (نشریه فرهنگی-ادبی) و اخیراً اندیشه پویا** از جمله نشریات تیمی هستند که با محوریت **محمد قوچانی** و دست‌نشاندهانش (**اکبر منتجبی، رضا خجسته رحیمی، مریم شبانی، فرید مدرس** و...) از یک سو و باند مافیایی-اقتصادی **محمد عطریان‌فر و غلام حسین کرباسچی** از سوی دیگر بیش از یک دهه است که با بهره‌گیری از امکانات نامحدود و فاسد مالی و فضای آزاد و موقعیت انحصاری‌ای که رژیم اسلامی در اختیار آن قرار داده است، به تَرَکتازی در عرصه رسانه‌ای و تاثیرگذاری بر افکار عمومی مشغول است. لژیون نویسندگان ضدکمونیست که در ابتدای مطلب به آن اشاره شد، با بهره‌گیری از چهره و سوابق «روشنفکری» و





چریک‌های فدایی او را آلت دست خود قرار داده بودند. او زندگی فرزندان خود را به خاطر این ساده لوحی فدا کرد و زندگی خودش و همسرش را به تباهی کشاند.

درد و فاجعه‌ای که خانواده پنجه‌شاهی در آن زیسته بود و رنج و زجر پدر پنجه‌شاهی همه به خاطر سرنوشت رفیق عبدالله پنجه‌شاهی بوده است که ظاهراً در جریان تصفیه‌های درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق جان باخته است. رفیق عبدالله (و به تبع او، خواهران و بردارانش) کودکی ناآگاه و بی‌اطلاع بوده است که جان بر سر عشق به دختری زیبا نهاده است و نه آرمان، و اوست که از سر خامی و غفلت خانواده را به «این دام‌چاله» کشانده است و اکنون تصویر او بر دیوار خطاب به مرتضی (هوشنگ) ماهرویوان اعلام ندامت و پشیمانی و توابیت می‌کند!

ما بحث خود را با طرح سوالاتی از مرتضی (هوشنگ) ماهرویوان آغاز می‌کنیم: آقای ماهرویوان، تو که ارتباطی تا بدین حد نزدیک و شخصی با خانواده پنجه‌شاهی و پدر پنجه‌شاهی داشته‌ای، احتمالاً باید از سرگذشت دیگر فرزندان این خانواده یعنی رفقای جان باخته **سیمین، نسرین، اسدالله و جعفر پنجه‌شاهی** نیز مطلع باشی. چرا از امکاناتی که باند فرهنگی-رسانه‌ای جناح موسوم به اصلاح طلب رژیم جنایتکار اسلامی با دست و دلبازی در اختیار تو قرار می‌دهند برای روشنگری در مورد سرنوشت ایشان استفاده نمی‌کنی؟ آیا این رفقا به دلیل این که توسط رژیم‌های جنایتکار سلطنتی و اسلامی به قتل رسیده‌اند، خارج از دایره «احساسات و تعهدات لطیف انسانی» تو و دوستانت قرار می‌گیرند؟ آیا درد و رنج پدر پنجه‌شاهی و پک‌های پیاپی او بر سیگار همه ناشی از رنج از دست دادن رفیق عبدالله بوده است و یا -اگر شما اجازه بدهید- می‌توان حداقل گوشه‌ای از این درد و رنج را نیز معطوف به غم از دست دادن سایر فرزندان‌اش دانست که سینه‌شان آماج گلوله‌های ماموران رژیم‌های جنایتکار سلطنتی و اسلامی (**همین کارفرمایان امروز تو**) قرار گرفت؟ آیا آن گونه که -تو می‌خواهی القا کنی- مسئولیت جان‌باختن این رفقا بر عهده زنده‌یادان رفقا عبدالله پنجه‌شاهی و مادر پنجه‌شاهی است و یا مسئولیت مستقیم آن متوجه رژیم‌های سلطنتی و اسلامی است؟ در پوشاندن این حقیقت بزرگ و انداختن بار تمام اتهامات بر شانه‌های خسته، نحیف و زجر دیده رفیق مادر پنجه‌شاهی چه منفعتی را به دست می‌آوری؟ آیا سنگینی نگاه تصاویر این رفقا در قاب‌هایی چسبیده به تصویر رفیق عبدالله را احساس نمی‌کنی؟ با این تفصیلات نکند نزدیکی تو به این خانواده با هدف کسب اطلاعات در مورد رفیق عبدالله و

او در شماره چهارم نشریه مهرنامه، ارگان تئوریک تیم فرهنگی-رسانه‌ای باند هاشمی رفسنجانی، به نگارش در آورده است. عناوین اصلی و فرعی این مقاله خود به خوبی گویای نیت نویسنده و محتوای مطلب است: «آدم‌کشی به جای قهرمان‌گرایی (بعد از چهار دهه به یاد آدم‌کشی‌های تان افتاده‌اید؟)».

ماهرویوان از همان آغاز با توپ پر وارد میدان می‌شود و می‌نویسد:

«دیر شده است. خیلی دیر، سی، چهل سال می‌گذرد و تازه به فکر عذرخواهی افتاده‌اید. پدر و مادر عبدالله هم سال‌هاست مرده‌اند و عکس عبدالله هنوز بر دیوار اتاق. خیره نگاه می‌کنند بر هر کسی که وارد می‌شود و شش عکس در کنار اوست. عکس‌هایی بزرگ و قاب گرفته. دو دختر، سه پسر و زنی میانه‌سال که مادر آن‌هاست. همان که شما مادر پنجه‌شاهی‌اش خطاب می‌کردید. مرتباً رفیق مادر، رفیق مادر به او می‌گفتید تا حس مادری او را بکشید تا بچه‌هایش را نبیند. تا حس مادری که به ضمیر ناخودآگاهش رفته است ملامتش نکند که «آخر با بچه‌هایت چه کردی زن!» و شما آن قدر دیر به فکر پوزش خواستن از این پیرزن افتادید که مرد و آرزوی عذرخواهی را هم بر دل شما گذاشت. و پنجه‌شاهی پدر هم آن قدر سیگار کشید و آن قدر تحمل کرد و آن قدر پوزش نخواستید که مرد. او می‌دانست که عبدالله را شما کشته‌اید. خودم از او پرسیدم. سیگار تازه‌اش را با ته سیگار کشیده شده روشن کرد و گفت آری می‌دانم. چند سالی از این ماجرا می‌گذرد. پیرمرد صبور بود. صبور نشسته بود و سیگار می‌کشید. گفتم آقای پنجه‌شاهی کمتر سیگار بکشید. پک عمیقی به سیگارش زد و گفت نکشم چه کنم؟ از جهان به حد کافی کشیده‌ام. زنش، مادر پنجه‌شاهی مرده بود و او با دختر و دامادش زندگی می‌کرد. بازاری بود. می‌گفت در بازار هم می‌دانند که به من چه رفته است. ولی بیشتر احترامم می‌کنند تا آزار و اذیت. با فاجعه زیسته بود و با فاجعه هم مرد. ولی کسی از او پوزش نخواست. با سیگار تاب تحمل فاجعه را در خود قوی می‌کرد و من خجل بودم، از این که چرا زبان درازی کردم و گفتم سیگار را کم کنید. او تحمل می‌کرد، سیگار می‌کشید و اعتراض نمی‌کرد. به او مدام گفته بودند که شاکی نشو! آن‌ها که پسر عبدالله را کشتند تاریخ‌سازان این مملکت بودند. دست جبر تاریخ بودند تا عدالت و آزادی را به ارمغان آورند. بغضات را فرو خور! نگذار بترکد و سکوت کن و او نمی‌توانست، پس پک به سیگارش می‌زد. پک‌هایی عمیق. و عبدالله در درون قاب عکس خیره شده بود به من و پدرش. شاید از پدر خجالت می‌کشید و طلب پوزش می‌کرد. آخر او خانواده را به این دام‌چاله کشانده بود. به قیافه کودکانه‌اش هم نمی‌خورد که جان بر سر عشق گذاشته باشد.»

ماهرویوان از همان گام اول پرسینگ روانی-عاطفی را آغاز می‌کند و دست به فضاسازی به سبک هالیوودی (اکشن)-هالیوودی (عاشقانه و احساسی) می‌زند. خواننده هوشیار درخواهد یافت که در زیر پوسته و ظاهر شدیداً احساسی-انسانی کلمات، ماهرویوان می‌کوشد این مضامین را به او القا کند:

ماهرویوان رابطه‌ای بسیار صمیمی با خانواده پنجه‌شاهی و به ویژه پدر پنجه‌شاهی داشته و از نزدیک در جریان اوضاع و احوال خانوادگی آنان قرار داشته است.

رفیق مادر پنجه‌شاهی زنی ناآگاه، ساده‌دل و فریب‌خورده بوده است که

فرخ نگهدار

<http://www.roshangari.net/as/categ.cgi?art=aliakbarshalgooni>

اما لازم است نگاهی به زندگی همهٔ جانفشانان خانوادهٔ پنجه‌شاهی ببینیم. رفیق عبدالله، چهرهٔ پیشگام این خانواده، که ماهرویان می‌کوشد او را "مقصر افتادن خانواده به دام‌چاله"، "کودک"، "عاشق بی‌آرمان"، "پشیمان" و... جلوه دهد، در جریان تحصیل در دانشگاه تربیت معلم در رشتهٔ زیست‌شناسی به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. در سال ۱۳۵۴ به عضویت سازمان در آمد و دو سال در سخت‌ترین روزها به فعالیت و مبارزه به عنوان یک چریک فدایی مشغول بود. پس از مدتی به عنوان مسئول شاخهٔ اصفهان انتخاب شد. گویا این رفیق به نادرست و در اثر تصمیمی کاملاً نادرست و قابل انتقاد در اول اردیبهشت ۱۳۵۶ مورد تصفیه سازمانی قرار گرفت. اما این واقعهٔ تلخ، اعضای دیگر خانواده را از ادامهٔ مسیر مبارزه و انقلاب بازداشت. لازم به ذکر است که بیست روز پیش از جان‌باختن رفیق عبدالله یعنی در ۱۰ فروردین ۱۳۵۶، خواهران او رفقا نسرين و سيمين در جریان یک درگیری دلاورانه با ماموران ساواک در منطقهٔ نارمک و در نزدیکی منزل خانوادهٔ پنجه‌شاهی و در مقابل چشمان مادر پنجه‌شاهی جان باختند. این رفقا در تیمی به سرپرستی رفیق جان‌باخته غزال آیتی به فعالیت مشغول بودند و در سخت‌ترین و سیاه‌ترین دوران حیات سازمان چریک‌های فدایی خلق، با تلاش و جدیت امر بازسازی سازمان را پیگیری می‌کردند.

ماهرویان در بخش بعدی مقاله، بَدَمَن و نماد شر و سیاهی مطلق در سناریوی داستانی پر سوز و گداز خود را بر می‌گزیند: رفیق جان‌باخته احمد غلامیان لنگرودی (هادی). او را مسئول اصلی جان‌باختن عبدالله آن هم در جریان یک دوئل عاشقانه معرفی می‌کند، از این گله‌مند است که چرا او هم چنان "رفیق کبیر" نامیده می‌شود و هر ناسزایی را که به ذهن آلوده خودش می‌رسد، نثار او می‌سازد و... آری، رفیق هادی، علی‌رغم اشتباهات بزرگی که ممکن است مانند هر شخصیت بزرگ دیگری داشته باشد، برای ما هم چنان رفیق کبیر است. رفیق احمد غلامیان لنگرودی (با نام سازمانی هادی) پس از حماسهٔ سیاهکل به خط سرخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران جلب شد. چون هنوز به سازمان وصل نشده بود، همراه با رفیق حسن فرجودی دست به کار شدند و طاق نصرت‌هایی که به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به پا شده بود را به آتش کشیدند. به همین خاطر توسط ساواک شناسایی و دستگیر شد و سه سال را در زندان گذراند. پس از زندان به سرعت به سازمان وصل شد و به عضویت آن درآمد. اما نقش آفرینی اصلی رفیق هادی به مقطع پس از ضربه سال ۱۳۵۵ و جان‌باختن کلیهٔ رهبران سازمان باز می‌گردد. در این زمان رفیق هادی به محور اصلی بازسازی تشکیلات تبدیل شد و در رهبری سازمان قرار گرفت. رفیق هادی در این زمان دوبار حلقهٔ محاصرهٔ دشمن را شکافت و گریخت، در عملیات‌های نظامی مختلف شرکت کرد و یک بار نیز بر اثر انفجار نارنجک به شدت مجروح شد. در سال ۱۳۵۷ و در دوران قیام به عنوان فرمانده در تسخیر ساختمان رادیو و سایر نهادها نقش فعال داشت. پس از قیام تا مدتی عضو کمیتهٔ مرکزی

استفاده بر علیه رفقا و یاران او و خواهران و برادران و مادرش و در خدمت مطامع باندهای رژیم اسلامی بوده است؟ و گرنه چرا حتی اشاره‌ای به سرنوشت سایر فرزندان این خانواده نمی‌کنی؟ چرا یک بار از امکانات و تربیون‌هایی که در اختیار داری استفاده نمی‌کنی و جواب دژخیمانی مانند پرویز ثابتی که در پناه سکوت و کینهٔ ضدکمونیستی امثال تو به تبرئهٔ خویش مشغول‌اند، نمی‌دهی؟ مگر تو همیشه عنوان و مدال "زندانی سیاسی رژیم سابق" را پشتوانهٔ هناک‌ها و دروغ‌بافی‌های ضدکمونیستی خویش قرار نمی‌دهی؟ آیا ۷۵۰۰ زندانی جان‌باخته در زندان‌های رژیم سلطنتی را می‌توان نادیده گرفت و مرگ رفیق عبدالله را محور بازخوانی تاریخ آن دوره آن هم با چاشنی هزار من غرض و کینه و نفرت ضدکمونیستی قرار داد؟ چرا یک بار بر امثال سعید حجاریان نهیب نمی‌زنی که یکی از همکاران اصلی تو در نشریات شهروند امروز و مهرنامه یعنی رضا خجسته رحیمی، شمارهٔ ۲ نشریه تازه تاسیس "اندیشه پویا" (که احتمالاً باید منتظر دُرُافشانی‌های جدید تو در آن باشی) را به تبرئه او از سوابق جنایتکارانه امنیتی‌اش اختصاص داده است؟ چرا در همین ستون‌هایی که محمد قوچانی دست و دلبازانه در اختیار تو قرار می‌دهد یک بار مطلبی نمی‌نویسی و خواهان عذرخواهی امثال پرویز ثابتی و حجاریان و عبدی و علوی تبار و... نمی‌شوی؟ آیا خبر داری که زمانی که همین سعید حجاریان معاون وزارت اطلاعات بود و مادران سال‌خوردهٔ جان‌باختگان و از جمله مادر پنجه‌شاهی قصد رساندن نامهٔ خود به گالیندویل را داشتند، مورد هجوم و ضرب و شتم ماموران امنیتی رژیم قرار گرفتند؟ این فرازها از زندگی مادر حساسیت‌های انسانی حضرت عالی را تحریک نمی‌کند؟

ماهرویان با زیرکی از کنار این مساله می‌گذرد که مبحث "عذرخواهی" در اجلاس باند کثیف اکثریت مطرح شده است. و کیست که نداند که این باند از همان سال ۱۳۵۹ از حامیان باند خط امام رژیم اسلامی و سپس جناح موسوم به اصلاح طلب یعنی اربابان و کارفرمایان کنونی ماهرویان بوده است و بارها بی‌اعتقادی خود به مارکسیسم و وفاداری‌اش به سرمایه‌داری و لیبرالیسم را فریاد کرده است. حال که در اجلاس این باند صحبت از "عذرخواهی" و... است، به سود ماهرویان و کارفرمایانش است که این مساله به پای کل سازمان چریک‌های فدایی خلق نوشته شود و اصلاً صحبت از باند اکثریت و مواضع آن در حمایت از رژیم اسلامی و جناح موسوم به اصلاح طلب آن به میان نیاید. در اینجا ورود به این مبحث مورد نظر ما نیست و خوانندگان را به مطالعه متون روشن‌گر زیر در این رابطه دعوت می‌کنیم:

اکثریت؛ چرچیلیسم یا به قدرت رسیدن به هر شکل (در حاشیهٔ اطلاعیهٔ سازمان اکثریت در مورد قتل‌های درون سازمانی)، رفیق حسین زهری (از اعضای قدیمی سازمان و سپس سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت)

<http://www.iranian-fedaii.de/2010/Jul/12%20Jul/aksariyat.html>

<http://www.iranian-fedaii.de/Akhbar%202009/Janury/27%20Janury/Aksariyat.html>

اسناد تبه‌کاری باند اکثریت و حمایت آن از جنایات رژیم اسلامی  
<http://iranian-fedaii.de/1-Asnad%20AT/AK.html>  
 نوشته‌های رفیق علی‌اکبر شالگونی در افشای ماهیات باند اکثریت و مکاتبات او با



مخفی روی آورد. رفیق خشایار در قالب یک تیم عملیاتی در شهر اصفهان سازماندهی شد و در جریان قیام ۱۳۵۷ به اهواز منتقل شد و در همین زمان مخفی شد. رفیق جعفر مسئول بخش جعلیات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت بود. در ۲۲ اسفند ۱۳۶۰ بر سر یک قرار سازمانی توسط احمد عطاللهی خانن لو رفت و در جریان یک درگیری مسلحانه خیابانی با پاسداران و ماموران رژیم جمهوری اسلامی جان باخت.

اما در این جا باید از عضو دیگری از این خانواده یاد کنیم که امروز بیش از همه مورد کینه و عداوت قلم به دستان مزدوری مانند ماهرویان قرار دارد و آن کسی جز رفیق زنده‌یاد مادر پنجه‌شاهی نیست. دیدیم که ماهرویان چگونه در نوشته‌اش با رذالت هر چه تمام‌تر می‌کوشد او را فردی ناآگاه، فریب خورده، بی‌مسئولیت، برهم زنده "کیان خانواده" و مسئول اصلی تباهی آن و مقصر اصلی جان‌باختن فرزندان‌ش جلوه دهد. نگاه ماهرویان به مادر پنجه‌شاهی به شدت عقب مانده، مردسالارانه و ارتجاعی است. او قصد القای این مطلب را دارد که مادر، فرزندان‌ش را قربانی می‌کرد تا احترام ببیند و لقب "رفیق" دریافت دارد. ماهرویان بی‌چاره نمی‌تواند بفهمد که به قول غزال طبری اگر مادر جلسات روضه می‌رفت و گوشه‌نشین خانه این و آن آخوند بود و در کنج مطبخ آش نذری درست می‌کرد، احترام بیشتری در مناسبات سنتی می‌یافت و احتمالاً برگی از نشریات رنگارنگ قوچانی و ماهرویان می‌توانست به او اختصاص پیدا کند که در وصف زن و عروس خمینی کاغذها سیاه می‌کنند. او نه چریک‌های فدایی را می‌شناسد و نه مادران فدایی را؛ مادرانی از جنس رفیق مادر عزت غروی که خانه پر ناز و نعمت و احترام منزل پدر آخوند گردن‌کلفتش را رها کرد تا هم‌رزم فرزندان‌ش احمد و مجتبی (خرم‌آبادی) باشد و در صحنه نبرد خونین با دژخیمان ساواک جان ببازد. متأسفانه زندگی‌نامه مدونی از رفیق مادر پنجه‌شاهی در دسترس نیست. نام اصلی او شمسی انصاری بود و در ۲۰ بهمن ۱۳۷۹ در تهران جان باخت. اما از نگاه و زبان آشنایان می‌توان با جوهی از شخصیت و زندگی او آشنا شد و آن را با تصویری که ماهرویان می‌کوشد از مادر ارائه دهد، مقایسه کرد.

جعفر بهکیش می‌نویسد:

"آن سال هم مثل هر سال، با نزدیک شدن نوزده بهمن، دلم گرفته بود. نه به آن علت که دل در گروی نوع مبارزه‌ای داشتم که رفیقان مان انتخاب کرده بودند، که بیشتر بدان دلیل بود که چه آرزوهای نیکی در میان ما جان گرفته بود و چه شوری را آن حماسه در ما برانگیخته بود. به آن جان‌های پاک که با ایمانی شگرف، جان بر کف نهاده بودند. به سعادت‌ی که نصیب شده بود تا پدران و مادران عاشقی را بشناسم که بی‌تردیدی ما را نیز از آن عشق سیراب می‌کردند... از آن میان مادر پنجه‌شاهی، همیشه مرا مجذوب خویش نموده بود؛ شوری بی‌حد و عشقی وصف‌ناشدنی به تمام فرزندان فدایی‌ش. آن‌گاه که او را از نزدیک‌تر شناختم، دیگر جسم بیمار، توان همراهی آن جان و روح سرکش را نداشت. خبر درگذشت مادر پنجه‌شاهی را که شنیدم، تلخ گریستم. گویا بخشی از وجودم را با خود برده بود. مادر پنجه‌شاهی با آن روح عمیق و با آن قلب مهربانش مادر تمام ما بود. همیشه در خانه‌اش بر روی ما گشوده بود و بی‌دریغ

سازمان بود اما با دسیسه و تقلب باند فرخ نگهدار-مهدی فتاپور از راه یافتن به مرکزیت سازمان باز ماند و پست مشاورت مرکزیت را به عهده گرفت. رفیق هادی از نخستین رفقای بود که پرچم مبارزه با باند اکثریت در درون سازمان را برافراشت و دلیل اصلی کینه و نفرت دشمنان کمونیسم به او از همین جا ناشی می‌شود. او به عنوان یکی از رهبران اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت، مسئولیت‌های متعددی در زمینه‌های اجرایی، مالی، چاپ و توزیع، تدارکاتی و... را بر عهده گرفت و استعدادهای انقلابی شگرفی را از خود بروز داد. پس از جان باختن رفیق اسکندر (رفیق فرمانده جان‌باخته سیامک اسدیان) فرماندهی و مسئولیت نظامی سازمان چریک‌های فدایی اقلیت را نیز بر عهده گرفت. سر انجام این رفیق در روز ۲۵ اسفند ۱۳۶۰ و در اثر خیانت فردی به نام احمد عطاللهی در درگیری مسلحانه با مزدوران رژیم جمهوری اسلامی جان باخت.

رفیق هادی یکی از چهره‌های اصلی و نمادهای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت است. برای ماهرویان و امثال او مایه حیرت است که رفقا جعفر و اسدالله یعنی برادران رفیق عبدالله پس از اختلافات درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال ۱۳۵۹، چرا و چگونه جانب اقلیت را گرفتند که به گفته اینان "قاتل برادر"شان در راس آن قرار داشت؟ در حقیقت ماهرویان و هم‌پالکی‌هایش دوبار توسط خانواده پنجه‌شاهی شوکه می‌شوند؛ یک بار زمانی که علی رغم واقعه تلخی که برای رفیق عبدالله پیش آمد، خط مبارزه و حمایت از چریک‌های فدایی خلق ایران را رها نکردند و پرشورتر و از استوارتر از قبل مبارزه را ادامه دادند. و بار دیگر زمانی که در جریان اختلافات درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق در ماه‌های پس از قیام، جانب خط انقلابی سازمان یعنی سچفخا-اقلیت را می‌گیرند و به اعضای فعال و موثر آن تبدیل می‌شوند. ماهرویان و امثال او با ذهن کوچک و ذهنیت مبتذل‌شان نمی‌توانند بفهمند که در کادر محاسبات یک انقلابی کمونیست، مسائلی مانند پیوندهای خویشاوندی، خونی، عشیره‌ای و قبیله‌ای و... به هیچ وجه نمی‌گنجد و معیار اصلی، وفاداری به آرمان‌های پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم در جامعه است که همه چیز و همه کس در چارچوب آن سنجیده می‌شوند و مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. سخن از رفقای جان‌باخته جعفر و اسدالله به میان آمد. رفیق اسدالله پس از قیام به عضویت سچفخا درآمد و اقدام به تاسیس یک چاپخانه سازمانی در جاده کرج نمود. پس از انشعاب اکثریت-اقلیت و پیوستن رفیق به سچفخا-اقلیت، این چاپخانه به موضوع تبلیغات سنگین و کثیف باند اکثریت تبدیل شد. به همین دلیل پاسداران و ماموران رژیم جمهوری اسلامی به تحریک و راهنمایی اکثریتی‌ها به چاپخانه حمله بردند و علی‌رغم این که تجهیزات موجود در آن جا توسط رفقا به جایی دیگر انتقال داده شده بود، رفیق اسدالله را به عنوان مسئول اصلی آن دستگیر کردند. رفیق اسدالله پس از چندین سال تحمل حبس و شکنجه و استواری بر آرمان‌های خویش، در جریان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ به عنوان یک کمونیست استوار و سَرموضع به جوخه اعدام سپرده و جاودانه شد. رفیق جعفر (خشایار) پنجه‌شاهی پیش از قیام و پس از جان‌باختن برادر و دو خواهرش در ارتباط با سازمان قرار گرفت و به زندگی

خسته از کشاندن آن پیکر سنگین به همراه دیگر مادران و دوستان این روزهای سخت، در گوشه‌ای از قبرستان می‌نشست و با اندوه بر این زمین سوخته، زمینی که هزاران هزار از فرزندان را در دل خود جای داده بود، می‌نگریست...

به خانه‌اش که می‌رفتیم، با سختی از جای برمی‌خواست تا از میهمانش پذیرایی کند. گاهی که پدر هم از سر کار آمده بود چند ساعتی می‌نشستیم و مادر که با دقتی عجیب اخبار را دنبال می‌کرد، آن‌ها را بازگو می‌کرد. امیدی به آینده همیشه در وجودش زبانه می‌کشید. روح مبارزه جویانه‌اش را تا به انتها حفظ کرده بود. زمانی که گالیندوپل به ایران آمده بود و مادران می‌خواستند در مقابل دفتر سازمان ملل اجتماع کنند، با تلفنی از کانون زندانیان سیاسی، راهی شده بود. اما نه دیداری میسر شد و نه مادران توانستند نامه خود را به گالیندوپل بدهند. مزدبگیران رژیم، به مادران حمله کردند. من نگران مادران پیری بودم که با یک تلنگر می‌توانستند از پای درآیند...“ (جعفر بهکیش، سایت بیداران، ۳ اسفند ۱۳۸۲)

در ابتدای این مطلب، روایت ردیلانه مرتضی (هوشنگ) ماهروی را از قاب عکس رفقای جان‌باخته بر دیوار خانه پدر پنجه‌شاهی خواندیم. جعفر بهکیش روایت و تصویر دیگری از این قاب عکس‌ها ارائه می‌دهد:

” با اعدام شدن محمود و محمدعلی ۶ نفر از خانواده‌ام توسط دولت جمهوری اسلامی اعدام شده بودند. در اطاق پذیرایی عکس‌های تک تک بچه‌ها را به دیوار زده بودیم. خانواده پنجه‌شاهی هم با اعدام شدن اسدالله ۵ نفر را از دست داده بودند. مادر پنجه‌شاهی عکسی دسته‌جمعی از همه بچه‌ها را به دیوار خانه‌شان زده بودند. مادر آن روزها زیاد خانه ما می‌آمد و با مادرم می‌نشستند و درد دل می‌کردند.

روزی از مادرم خواست که عکس‌های بچه‌ها را به او بدهد تا همان دوستی که عکس‌های دسته‌جمعی بچه‌هایش را درست کرده بود، عکسی دست‌جمعی از بچه‌ها را درست کند. یکی دو هفته گذشت، مادر سه قاب از عکس دست‌جمعی را برایمان آورد.

یکی از قاب‌ها خیلی بزرگ بود. آن را به دیوار زدیم. سالی چند گذشت و قاب بزرگ بر دیوار بود، آن سال‌ها پدرم هنوز زنده بود و می‌گفت بچه‌هایش را قاب کرده و گذاشته سینه دیوار. مادرم ابتدا قاب بزرگ را از دیوار پایین آورد و دور آن پارچه‌ای پیچید و قاب کوچک‌تر را به دیوار زد.

پس از چند سالی قاب کوچک هم پایین آمد. مادر پنجه‌شاهی هم پس از چند سالی قاب دست‌جمعی بچه‌هایش را از دیوار برداشت و قاب‌های تکی آن‌ها را بر دیوار زد. گمان می‌کنم برای آن‌ها تحمل عکس‌های تکی بچه‌ها ساده‌تر بود. عکس دست‌جمعی ۵-۶ نفر از اعضای یک خانواده که اعدام شده بودند، سرگذشت غم‌انگیز آن خانواده را نشان می‌داد. عکس دست‌جمعی را برای مراسم‌های عید و شهریور به خاوران می‌بردیم. یکی دو سال قبل در یکی از مراسم‌ها، عکس دست‌جمعی توسط ماموران دولت جمهوری اسلامی ربوده شد...“

عکس دست‌جمعی ربوده شده توسط ماموران امنیتی رژیم اسلامی، حالا از آستین مرتضی (هوشنگ) ماهروی و جیب محمد کوچانی (سرمدبهر مهرنامه) به

محبت خویش را به ما ارزانی می‌داشت... مادر را چند باری در سال‌های دور دیده و احترام و علاقه‌ای که بچه‌ها به او داشتند را شنیده بودم. می‌دانستم که اسکندر[رفیق جان باخته سیامک اسدیان، فرمانده نظامی سفخا-اقلیت] و محمد و زهرا[بهکیش] مادر را چون مادر خویش دوست می‌داشتند. اما تا کشتار سال ۶۷ هرگز با او سخن نگفته بودم. اعدام‌ها را که اعلام کردند، اسدالله، پنجمین فرزندش را نیز اعدام کرده بودند. با پنج شاخه گل سرخ به یاد فرزندان شهیدش به دیدارش رفتیم. روی دیوار اطاق عکس‌های عبدالله، سیمین و نسرين و خشایار و اسدالله را زده بود. عکس اسدالله نو بود و نشان مصیبتی تازه را با خود داشت. به یاد پدرم افتادم که می‌گفت بچه‌هایم را توی قاب گذاشته‌ام سینه دیوار و می‌دانستم که در تمام ساعت‌های تنهایی با آنان درد دل می‌کند. مادر هم بچه‌هایش را گذاشته بود سینه دیوار. چه غم‌انگیز است خانه‌ای که تنها آذین دیوارهایش عکس فرزندان جوان و شهید خانواده باشد. بعدها عکس دیگری را بر آن افزود. همه بچه‌های شهیدش را کنار هم در یک قاب نشانده بود...

مرا با محبتی بسیار پذیرفت. مادرم را در آغوش گرفت. از آن روز، گاهی می‌رفتم و می‌نشستم و به خاطراتش و حرف‌هایش گوش می‌دادم. برایم از آن روزهایی گفت که عبدالله می‌خواست به سازمان بپیوندد و مادر به او گفته بود که هر کجا که بروی من با تو خواهم ماند و تا آخرین دم به این گفته وفادار ماند. از سال پنجاه و پنج و شش برایم گفت که خانه‌اش شده بود پناهگاه بچه‌های سازمان که جایی را برای ماندن نداشتند. از آن روزی برایم گفت که ساواکی‌ها به خانه ریختند و غزال آیتی و عباس هوشمند و نسرين و سیمین را در مقابل چشمان حیرت‌زده‌اش به رگبار بسته بودند. از در به دری‌ها و بی‌خانمانی‌اش برایم گفت. از آن روزی برایم گفت که قاسم سیادتی از اعضای مرکزیت و فرماندهان سازمان که در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در جریان تسخیر ساختمان رادیو تلویزیون جان باخت] او را بر ترک موتورش نشانده بود و به یکی از خانه‌های تیمی سازمان برده بود. از آن روزی برایم گفت که خبر شهادت عبدالله را به او داده بودند. از در بدری و بی‌خانمانی ناصر و زهره برایم گفت. از آن روزهایی گفت که در خانه‌های تیمی سازمان هم بچه‌ها را تیمار می‌کرد و هم با علاقه‌ای بی‌حد، می‌خواند...

مادر اما در زیر تمام این فشارها، سلامتی‌اش را از دست داده بود. به سختی راه می‌رفت. قلبش دیگر همراهی نمی‌کرد. مادر ده‌ها فرزندش را از دست داده بود. با همان حسرتی از شهادت غزال آیتی یاد می‌کرد که از شهادت عبدالله سخن می‌گفت. غزال را بی‌نهایت دوست داشت. در آخرین سالگرد فرزندانش بود که سرود مورد علاقه غزال را برایمان خواند. بعد از فوت مادر با خانواده آل‌آقا به بهشت زهرا رفتیم. سنگ قبر همه بچه‌ها را شکسته بودند. قبر سیمین و نسرين را هم یافتیم، به سختی توانستم نامشان را بخوانم. از قبر عبدالله و خشایار و اسدالله اما نشانی در دست نبود. تنها همین اواخر بود که همسر خشایار با پیگیری طاق فرسا توانسته بود محل دفن خشایار را بیابد. خشایار و محمد، برادرم، را در کنار هم گذاشته بودند. دریغ که مادر زنده نبود تا بر سر خاک خشایارش برود. به خاوران می‌آمد و بی‌نشانی از قبر فرزندانش در آن زمین خالی که برخی از مادران آن را مثل قبرستان بقیع می‌دانستند، دوری می‌زد و سپس



ضمیمه یک روایت جعلی بیرون آمده است.

### اشک تمساح هوشنگ ماهرویان برای رفیق جان‌باخته ادنا ثابت

او در این مقاله تاکید ویژه‌ای بر رابطه عاشقانه عبدالله با ادنا ثابت دارد و گاه به سبک فیلم‌های هالیوودی و بالیوودی، مانند تایتانیک، به پررنگ‌تر کردن هر چه بیشتر این رابطه می‌پردازد تا سرانجام خشم و نفرت بیشتری را متوجه "عاشق‌کشان" نماید. در تمام نوشته ماهرویان نگاه سکسیستی و مردسالارانه به سبک بورژواهای مسلمان همکارش غلبه دارد. غزال طبری اشاره جالبی دارد به این‌که:

"...سوال من این‌ست آقای ماهرویان: اگر ادنا، ادنا نبود... اگر زیبا و قد بلند نبود. اگر از خانواده خوبی نیامده بود. اگر دختر جوانی بود با قدی کوتاه که از شهرستانی دور دست و از خانواده‌ای فقیر آمده بود تا به جنبش بپیوندد اگر اسمش به جای ادنا، دختر بس خانم بود... اگر... اگر... اگر... شما درباره چه مقاله می‌نوشتید؟ شرمم می‌آید از بیان این مطلب. شرمم می‌آید از برخورد این‌قدر سکسیستی و کلاسیستی شما... چطور ممکن است در یک مقاله با ادعای تحلیل یک جریان سیاسی شما یک صفحه تمام را به توصیف ظاهر ادنا بپردازید؟... واقعا که نگاه‌تان در جای جای مطلب به جنس زن چه آمیخته با نشانه‌های مردسالاری سنتی و برخوردتان با تصمیم یکسان خواهران پنجه‌شاهی و ادنا که از طبقه اجتماعی متفاوتی برخاسته‌اند چقدر نابرابر است. نگاهی دوباره به نوشته‌تان ببیندازید. حقیقت این نیست که شما برای ادنا به خاطر طبقه اجتماعی‌اش احترام بیشتری قائلید و خواهران عبدالله را دقیقا به دلیل طبقه‌شان فاقد اراده شخصی برای تصمیم‌گیری می‌دانید؟" (غزال طبری، به نام عبدالله، به کام لیبرال‌ها، اخبار روز، ۱۱ شهریور ۱۳۸۹)

ماهرویان مزورانه می‌نویسد:

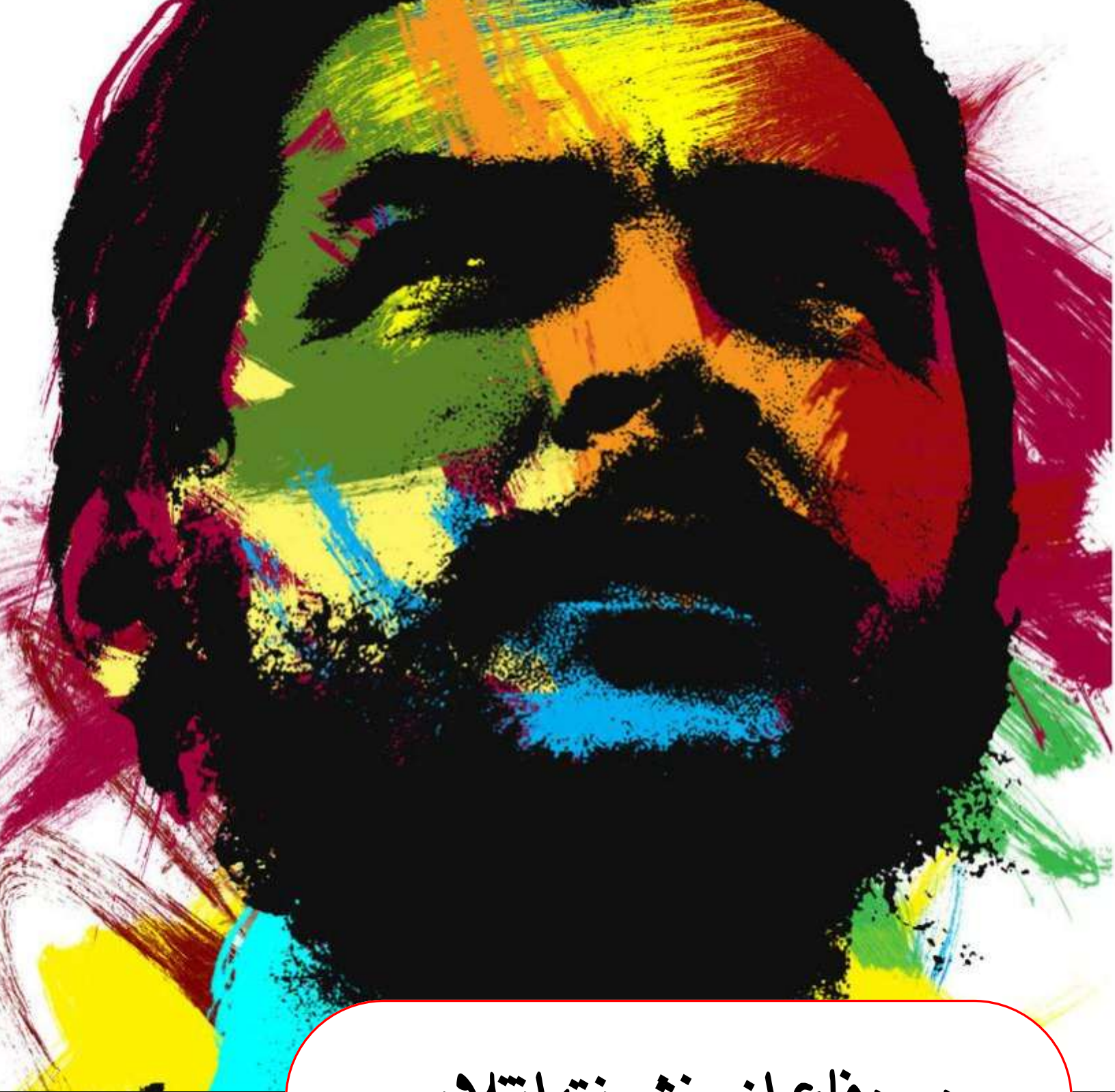
"تازه خواستید ادنا را هم بکشید. او مقاومت کرد و نتوانستید... شاید هادی به عبدالله حسادت می‌کرد که چنین دختر تیزهوش و زیبایی شیفته او شده بود. آخر ادنا بسیار زیبا بود و باهوش. دانشجویی با رتبه عالی بود. در دانشگاه صنعتی شریف درس می‌خواند و همان‌جا جذب چریک‌ها شد. به لندن رفت تا زبان انگلیسی‌اش تکمیل شود و نرفته، برگشت و به خانه تیمی رفت. اصلا لندن را ندید و آن شد که می‌دانیم... ادنا چنان تیزهوش بود که با کشته‌شدن عبدالله به دست رفقا! فکر کرد و فکر کرد و اسلحه و مبارزه مسلحانه را زیر سوال برد. به تنهایی هم به این نتیجه رسید. در مقابل حماسه چریک-قهرمان ایستاد. ادنا به نتیجه خود رسید و از شما جدا شد. چنان خط‌کشی با شما کرده بود که به شما ششلول بند می‌گفت. او نمی‌خواست تسلیم نظر نسل تحقیر شده پس از کودتای ۲۸ مرداد شود. پس ترور را هم زیر سوال برد. اما جوان بود و فرصت نوشتن را زمانه از او ربود..."

قطعه تغزلی و رمانتیک ماهرویان پس از این نیز ادامه می‌یابد. او فصل مشبعی در مورد ویژگی‌های رفیق ادنا ثابت، جدایی او از چریک‌ها، زیبایی و باهوشی او و... ارائه می‌دهد که همه آن‌ها را درست فرض می‌کنیم. اما پس از آن چه؟ ادنا چه شد؟ سرانجام چه بر سر این رفیق زیبا و تیزهوش و جان‌فشان رفت؟

ماهرویان در این‌جا مزورانه و مودیانه ساکت می‌شود و اشاره مبهمی به سرنوشت او می‌کند و این‌که "زمانه"، فرصت را از او ربوده است. آخر "زمانه" یعنی چه؟ چطور؟ کجا؟ وقاحت و بی‌شرمی هم حقی دارد آقای هوشنگ ماهرویان. چرا زندگی نامه رفیق ادنا را ادامه نمی‌دهید؟ تا آن‌جا در راستای قصه‌پردازی شماس، داستان‌سازی می‌کنید و سپس او را به دست "زمانه" می‌سپارید؟ چرا نمی‌نویسید که رفیق ادنا پس از تحمل این همه دشواری‌ها و ناملایمات، نه خانه‌نشین شد، نه به عرفان و کلی‌مسلكی پناه برد و نه مانند شما هم‌دست و کاتب‌باشی دژخیمان شد. چرا نمی‌نویسید که رفیق ادنا هم‌چنان استوار در صف انقلاب و کمونیسم باقی ماند، از چریک‌ها جدا شد اما به مجاهدین مارکسیست-لنینیست و سپس سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست. پس از انقلاب عضو کمیته کارگری سازمان در تهران بود. در زمستان ۱۳۶۰ در ضربه کارفرمایان کنونی شما بر سازمان پیکار به اسارت جانین رژیم اسلامی درآمد و اندکی بعد به همراه همسرش رفیق جان‌باخته حسن سلیمی آرونی، که او هم از مسئولان سازمان بود، به دست همان دژخیمانی که شما امروز در نشریات‌شان قلم می‌زنید، در راه کمونیسم و در همان مسیر انقلابی جان باخت. رفیق حسن را یکی از همکاران شما یعنی یک مزدور خودفروخته اکثریتی که از قدیم او را می‌شناخت، شناسایی کرد و با داد و فریاد فراوان باعث دستگیری او شد. رفیق ادنای زیبا و تیزهوش نیز در زمستان ۱۳۶۰ به عنوان یک سازمانده کارگری کمونیست به جوخه تیرباران رژیم اسلامی سپرده شد.

هوشنگ ماهرویان به مناسبتی و در جایی به ترحم اظهار نظری در مورد پرویز نیکخواه و کوروش لاشایی می‌کند. باید به او گفت که شما و امثال شما مانند مازیار بهروز، بابک امیرخسروی، حمید شوکت و... روی نیکخواه و لاشایی را سفید کردید. آن‌ها زیر فشار و شکنجه و داغ و درفش بریدند. نیکخواه ۵ سال حبس کشید. تازه خود را هم چندان ارزان نفروختند. مقامات بالایی را در رژیم سابق به دست آوردند. بیچاره شماها که سهم‌تان از قدرت رژیم جمهوری اسلامی و امکانات آن، همین چند ستونی است که محمد قوچانی به عنوان مهره دست‌چندم باند رفسنجانی جلوی‌تان پرتاب می‌کند تا از طریق فحاشی به کمونیسم و کمونیست‌ها ارتزاق و امرار معاش کنید. بیچاره شماها. اما از ما انتظار نداشته باشید که بر بیچارگی شماها به ترحم نظر کنیم. شما که با ریاکاری و تزویر تمام عملا در صف دیکتاتوری و اختناق حاکم بر علیه کمونیست‌ها می‌ایستید و از ما و رفقای جان‌باخته ما شیطان‌سازی می‌کنید، باید انتظار داشته باشید که در حال و آینده با شما چونان توجیه‌گران و بزک‌کنندگان بی‌شرم رژیم اسلامی سرمایه برخورد شود.





در دفاع از خشونت انقلابی

# جرات خشونت ورزیدن داشته باش!

عباس آهنگر



به شکل تحمیل جهان معینی از معانی توسط زبان. و از آن مهم‌تر:

خشونت سیستمی (Systemic Violence) مشتمل بر نتایج و پیامدهای فاجعه‌بار ناشی از عملکرد نظام‌های سیاسی و اقتصادی.

ایدئولوژی مسلط و غالب، ایدئولوژی عدم "خشونت"، ایدئولوژی تبلیغاتی-رسانه‌ای، ایدئولوژی ان جی اوها، نهادهای حقوق بشری، موسسات خیریه، نهادهای "انسان‌دوست" و... خشونت کنش‌گرانه را به شکل به هم خوردن وضعیت ملایم، مطلوب و بهنجار امور تصویر می‌کنند؛ مانند پاره‌سنگ بزرگ و نترشیده و نخراشیده‌ای که به وسط برکه‌ای آرام با چشم‌اندازی سبز و رویایی پرتاب می‌شود. اما خشونت عینی دقیقاً قوام‌بخش و بستر کلان و واقعی اما ناپیدای همان تصاویر زیبایی است که در تناسب و مقایسه با آن، چیزی را دارای خشونت کنش‌گرانه می‌شناسیم. با در نظر گرفتن این سطح بنیادین و به تعبیری زیربنایی از خشونت است که می‌توان به تحلیل فوران‌های خشونت کنش‌گرانه نشست. رقص خودکار سرمایه صحنه‌گردان این نمایش است و کلید تحولات و مصیبت‌های زندگی واقعی را در دست دارد؛ خشونت سیستماتیک، روتین و روزمره سرمایه‌داری که به مراتب غریب‌تر، شدیدتر و بی‌رحم‌تر از هر گونه

روشن ساختن تمایز میان خشونت کنش‌گرانه و خشونت سیستمی و تمرکز بر دومی بمثابة بستر اصلی شکل‌گیری فرایندهای خشونت‌بار و نیز افسانه‌ها و ایدئولوژی‌های "عدم خشونت"، بنیاد هر گونه تلاش برای دفاع از خشونت انقلابی است. البته کمونیست‌ها در دفاع از قهر و خشونت انقلابی، سنتاً و در بسیاری اوقات بر مبنای غریزه و یا واکنش در مقابل تهاجمات خصم، این تمایز را در استدلال‌های خود لحاظ کرده‌اند. اما در مقابله با تهاجمات رسانه‌ای-تبلیغاتی شدید به مقوله خشونت انقلابی در دوران ما، لازم است که این تمایز بیش از پیش به سطح خودآگاهی وارد شده، بر روی آن مانور داده شده و کار شود. اسلاوی ژیژک بحث خود درباره خشونت در مقدمه "پنج نگاه زیر چشمی به خشونت" را با همین مساله آغاز می‌کند. (اسلاوی ژیژک، خشونت، پنج نگاه زیر چشمی، ترجمه علی‌رضا پاک‌نهاد، نشر نی، ۱۳۸۹، صص ۹-۱۷) ژيژک علی‌رغم میل و سیمای وافور و سرنگ به دست معرفی‌کنندگان در ایران، متفکری انقلابی است. ذهنیت مسلط و "عقل سلیم" رسانه‌ای، آکنده از تصاویر ماهواره‌ای از خشونت است که آن را با اقدامات جنایت‌آمیز و تروریستی (از سوی گروه‌هایی که در "لیست سیاه" وزارت خارجه آمریکا قرار دارند)، اعتراضات خشونت‌بار مردمی (فی‌المثل غارت مغازه‌ها و بانک‌ها توسط مردم عاصی در انگلستان، اسپانیا، ایتالیا و...)، نسل‌کشی در صربستان، عراق و ارمنستان، منازعات در افغانستان، عراق و اکنون سوریه و... مرتبط می‌سازد. این‌ها همه جلوه‌هایی از خشونت کنش‌گرانه (Subjective Violence) هستند یعنی خشونت‌هایی که یک کنش‌گر آشکارا قابل تشخیص به اجرا می‌گذارد؛ کنش‌گری که با انگشت قابل اشاره است و می‌توان بر روی آن فوکوس رسانه‌ای کرد. از یاد نبریم که هر خشونت انقلابی تا آن‌جا که توسط فرد یا گروهی انقلابی انجام و یا در دستور کار گذارده می‌شود، در غالب اوقات یک خشونت کنش‌گرانه است. ولی همان‌طور که ژيژک می‌نویسد، لازم است "بیاموزیم که یک گام عقب رویم" و یا به تعبیری دیگر از فاصله‌ای بالاتر و بیشتر به موضوع نگاه کنیم تا "پس‌زمینه‌ای که این فوران‌های خشونت را پدید می‌آورد، بشناسیم". با چنین حرکتی است که در خواهیم یافت که خشونت کنش‌گرانه صرفاً بخش آشکار و مریی پدیده‌ای است که مانند کوه یخ در زیر آب قرار دارد و به عنوان خشونت عینی (Objective Violence) از دو بخش تشکیل شده است:

خشونت نمادین (Symbolic Violence) یعنی خشونت تبلور یافته در قالب زبان چه به شکل بازتولید مناسبات سلطه اجتماعی در قالب‌های گفتاری و چه





معاون مدرسه فورا به پلیس زنگ زد. وقایع بعدی را گزارش «اتحادیه آزادی های مدنی» این طور شرح می‌دهد: افسر ریویرا در صحنه حاضر شد و بر گرده بیکو چنگ انداخت و او را به دیوار کوبید و صورتش را درید و خون‌آلود کرد. سپس با اسپری «میس» به صورت و چشمانش پاشید و چشمانش را سوزاند. به جای درمان دانش‌آموز، جناب افسر نیروهای دیگر را خبر کرد که به او دستبند زده و ببرند... بیکو را به بیمارستانی بردند. پس از ۲ ساعت کار بر روی زخم‌هایش توانستند آن‌ها را ببندند. در این مدت با دست‌بند به یک صندلی بیمارستان زنجیر شده بود... او را متهم به ۵ جرم جنایی کردند.

به احتمال زیاد پدر و مادر بیکو به خاطر استیون بیکو این نام را برای او انتخاب کرده‌اند. استیون بیکو از انقلابیون آفریقای جنوبی بود که در دوران آپارتاید دستگیر شد و پلیس در زندان او را به حد مرگ کتک زد و به قتل رساند. نظام آپارتاید یک نظام نژادپرست و مورد حمایت دولت آمریکا بود. چه طنز تلخی! کاری که با بیکو ادواردز کردند پژواک کاری است که با استیون بیکو کردند و در هر مدرسه گتوهای آمریکا هر روز تکرار می‌شود.

از خود بپرسید چه نوع نظامی می‌تواند با جوانانش این طور رفتار کند؟ بگذارید از مقاله‌ای که چند هفته پیش در مجله نیویورک تایمز بود گزارشی را در مورد یکی از واحدهای ضد چریکی ارتش آمریکا در افغانستان بخوانم. این مقاله وقایع دهشتناک مختلفی را شرح می‌دهد که یکی در مورد حمله شبانه این واحد به یک دهکده است. مقاله می‌نویسد پس از حمله به دهکده، «سروان مات پیوسا که از فارغ التحصیلان غیور مدرسه افسری وست پوینت است... با بی‌سیم به واحد خود خبر داد که ریش سفیدان ده درخواست دفن مرده‌هایشان و جمع‌آوری غیر نظامیان زخمی‌اند. تلفات بد بود: ۵ کشته و ۱۱ زخمی که همه آن‌ها زنان، دخترچه‌ها و پسر بچه‌ها بودند.» خوبست که همه مقاله را بخوانید تا ببیند کسانی که باراک اوباما و هیلاری کلینتون «مردان و زنان غیور نظامی ما» می‌خوانند در واقع مشغول چه کاری هستند.

ارتش دنبالچه جامعه‌ایست که از آن دفاع می‌کند؛ آن چگونه جامعه‌ایست که چنین ارتشی را تولید می‌کند؟ یک چرخ دیگر بزنیم و نگاهی به جنبه دیگری از این «بهترین جهان ممکن» کنیم. با خانواده‌های ۱۵۰ هزار دهقان هندی که در ده سال گذشته، بعد از نابودی اقتصادی توسط سرمایه‌داری جهانی، دست به

خشونت اجتماعی-ایدئولوژیک پیشاسرمایه‌داری است. این خشونت را دیگر نمی‌توان به افراد مشخص و نیات شرورانه‌شان نسبت داد، چرا که این، خشونتی کاملاً عینی، سیستماتیک، بی‌نام و نشان و با فاعلین نامرئی است. تنها می‌توان جلوه‌های این خشونت را در اخبار و آمارهای بی‌شمار و پراکنده، دردآور و حیرت‌انگیز از سراسر دنیا به نظاره نشست. این اخبار و آمارها نیز دقیقاً به آن شیوه‌ای به اطلاع ما می‌رسد که ژاک لکان بین «واقعیت» (Reality) و «امر واقعی» (the Real) تفاوت می‌گذارد. واقعیت، واقعیت اجتماعی و ملموس زندگی انسان‌های با پوست و گوشت و استخوانی است که درگیر تعامل و فرایندهای تولیدند در حالی که امر واقع، منطق بنیان‌برانداز و چاره‌ناپذیر سرمایه است که تعیین‌کننده آن چیزی است که در واقعیت اجتماعی جریان دارد. آمار و اخبارها یا اساساً سطح نخست را مورد پوشش قرار می‌دهند و یا دو سطح را بدون ارتباط با هم مورد توجه قرار می‌دهند. نتیجه این روند کلاهبرداری و شیادگی را در موردی مانند وضعیت اقتصادی-اجتماعی کشور هند به خوبی و روشنی می‌توان مشاهده کرد: گزارش‌ها و تحلیل‌های اقتصاددانان خبر از یک «معجزه اقتصادی»، رشد ۸ درصدی اقتصاد هند و تبدیل آن به چهارمین اقتصاد بزرگ دنیا می‌دهند. در همان حال و از سویی دیگر بدون دردسر زیادی می‌توان فهمید که یک سوم فقرای جهان در هند زندگی می‌کنند، خود بانک جهانی اعلام کرده است که حدود ۳۷ درصد مردم هند زیر خط فقر (تازه با معیارها و استانداردهای داخلی) زندگی می‌کنند، ۸ ایالت هندوستان جمعیت فقیر بیشتری از ۲۸ عدد از فقیرترین کشورهای آفریقای دارند که حدود ۴۱۰ میلیون تن از فقیرترین مردمان آفریقا را در خود جای داده‌اند، یک سوم کودکان جهان که از سوء تغذیه رنج می‌برند در هند زندگی می‌کنند و... اما از نظر تحلیل‌گران و استراتژیست‌ها، «واقعیت» (وضعیت زندگی ملموس انسان‌ها در هند) اهمیت ندارد، آن‌چه اهمیت دارد «امر واقع» (وضعیت سرمایه) است. وظیفه رسیدگی به «واقعیت» را بنیادهای خیریه، سلبریتی‌ها، ان‌جی‌اوها، نهادهای حقوق بشر و... به مثابه مکملین معنوی فاجعه کنونی بر عهده دارند و نه اقتصاددانان. سهم رسانه‌ها از انعکاس وضعیت خشونت در هند چیست؟ اعمال خشونت‌بار انقلابیون مائوئیست در شرق هند و درگیری مسلمانان و هندوهای بنیادگرا در جامو و کشمیر. تقسیم کار، کامل است.

متأسفانه در دنیای کنونی آمارها در مورد نشانه‌ها و جلوه‌های خشونت عینی و سیستماتیک نظام اجتماعی-اقتصادی حاکم بر جهان یعنی کاپیتالیسم آن‌قدر زیاد هست که انسان از فرط وفور و تنوع نمی‌داند به کدام اشاره کند و کدام یک را در اولویت قرار دهد. رفیق ریموند لوتا از حزب کمونیست انقلابی آمریکا در یک سخنرانی تحت عنوان «جسم دوباره انقلاب و کمونیسم» می‌گوید:

«می‌خواهم از گزارشی که در نشریه انقلاب چاپ شده بخش‌هایی را برای تان بخوانم. این گزارش بر پایه تحقیقات «اتحادیه آزادی‌های مدنی در آمریکا» در مورد رفتار ۴۶۰۰ پلیس در مدارس دولتی نوشته شده است. آنان گزارش می‌دهند رفتار پلیس به طور روزمره عبارتست از آزار و تحقیر زبانی و بی‌رحمی هولناک نسبت به دانش‌آموزان. این بی‌رحمی شامل حال بیکو ادواردز هم شد. وقتی جلوی ورود بیکو به کلاس درسش را گرفتند او اعتراض کرد. در جواب،



افراد بی خانمان در آمریکا

انقلاب فرهنگی چین در دوران ماؤو؟ و ...

اما شکل‌گیری خشونت‌های قومی-نژادی، مذهبی و ارتجاعی نیز دقیقاً ریشه در عملکرد سیاسی و اقتصادی نظام جهانی سرمایه‌داری دارد. این امری است که در پرداخت و تدوین رسانه‌ای-حقوق بشری این مسائل، آگاهانه و با دقت و ظرافت پوشانده می‌شود. بر خلاف تصاویر رسانه‌ای، این جنبش‌ها به جهان سوم محدود نیست، بلکه در کشورهای برجای مانده از بلوک شرق نیز به شکل جنبش‌های نئوفاشیستی پان اسلاو و در کشورهای پیشرفته صنعتی غرب نیز در اشکال نئوفاشیست و نئونازی و بنیادگرایی مسیحی سر برآورده‌اند. شاید برای خواننده‌ی خو گرفته به اراجیف و تصاویر رسانه‌ای-تبلیغاتی که بنیادگرایی را تنها در بین مسلمانان جستجو می‌کنند و تنها خزعبلات و لطیفه‌های احمدی‌نژاد پیرامون "مهدویت" و چاه جمکران و اتوبان کشیدن در مسیر حرکت امام زمان آنان را به خنده می‌اندازد، باور این مساله سخت باشد که اداره محیط زیست اسرائیل در پی تکمیل کلکسیون حیوانات کشتی نوح است چرا که بر مبنای تعالیم تورات این کشتی در عرض کنعان به زمین نشسته است و باید تمامی حیواناتی که در کشتی نوح حضور داشتند اکنون نیز در کنعان یافت شوند تا این آموزه تورات راست از آب دربیاید. (گیدییون آران، بنیادگرایی صهیونیستی یهود، ترجمه احمد تدین، انتشارات هرمس، ۱۳۷۸، صفحه هشت) و یا اداره‌ای دیگر در همین کشور پروژه پر خرج "گوساله سرخ" را پیگیری می‌کند تا به قوه علم ژنتیک گوساله‌ای سرخ پدید آورد که علامتی از علائم آخرالزمان یهودی است. (همان)

به هر حال در شکل‌گیری برخی از این جنبش‌ها مستقیماً می‌توان نقش دول غربی و به ویژه سازمان‌های جاسوسی-امنیتی آمریکا و انگلستان را ردیابی کرد و تشخیص داد که در میانه قرن بیستم در مقابل نفوذ روز افزون کمونیسم و ناسیونالیسم ضد امپریالیست امکانات گسترده سیاسی و مالی برای اوج‌گیری این جنبش‌ها فراهم آوردند. نمونه حمایت از اخوان المسلمین در تضاد با جمال عبدالناصر و حمایت از طالبان و مجاهدین در افغانستان نیاز به توضیحات بیشتر ندارند. اما پایه مادی و اجتماعی چنین حرکاتی، اعم از مذهبی و قومی، پیامدهای فاجعه‌بار و وخیم انکشاف جهانی سرمایه‌داری در روند موسوم به "جهانی‌شدن" است. این جنبش‌ها بیان اعتراضات اقشار حاشیه‌ای شده و تحت فشار به نتایج اقتصادی-اجتماعی و سیاسی رشد سرمایه‌داری و گسترش فرایند

ده سال گذشته، بعد از نابودی اقتصادی توسط سرمایه‌داری جهانی، دست به خودکشی زدند صحبت کنید. آن‌ها با خوردن سم ضد آفات نباتی خود را کشتند. به آنگولا در آفریقا سفر کنیم. مقاله‌ای از «تایمز» می‌نویسد: «کودکانی که فقط شورت به تن دارند در نهرهایی که راهشان با فضولات بسته شده راه می‌روند و با صفحات مسی آشفال‌ها را به درون چاه‌های پر از گوه می‌ریزند، در حالی که مدیران شرکت‌های بزرگ نفتی با جت‌های شخصی در رفت و آمدند و در هتل‌های لوکس قراردادهای چرب و نرم می‌بندند.» در اروپای شرقی یک استاپ بزیم. هر ساله هزاران زن را می‌دزدند و در بازار جهانی سکس به بردگی می‌فروشند. سری به مکزیک بزیم و اعضای خانواده یکی از ۴۰۰ نفری که هر ساله در تلاش برای یافتن کار هنگام گذر از صحرای آریزونا از تشنگی هلاک می‌شوند. به این آدم‌ها فکر کنید و آن‌گاه به آن‌ها (و به خودتان) بگوئید که این جهان نیاز به تغییرات اساسی ندارد و لازم نیست زیر و رو شود. به من بگوئید که این جهان نیازی به انقلاب ندارد...»

دسته‌ای از خشونت‌های کنش‌گرانه، خشونت‌های قومی، مذهبی، فرقه‌ای، تبه‌کارانه و... است. این دسته از خشونت‌ها شکل‌دهنده خوراک و ماتریال اصلی رسانه‌های موجود، نهادهای حقوق بشری و... برای ایجاد فضایی است که قربانی، طعمه و هدف اصلی آن نه خود این خشونت‌ها و مناسبات اجتماعی موجود آن، بلکه خشونت انقلابی است. شالوده واکنش‌های رسانه‌ای، حقوق بشری، خیریه‌ای و... به خشونت، نوعی احساس ریاکارانه خشم اخلاقی است. خط راهبردی این نهادها، تلاش برای منحرف ساختن توجه افراد از کانون راستین مشکل از طریق جلوگیری از دیدن ریشه‌های مشترک تمامی این پدیده‌ها و نیز سایر اشکال خشونت است. ملاحظات سیاسی، شکل‌دهنده اصلی این احساسات بشردوستانه در گذشته و حال است. همیشه فهرستی از موضوعات مورد علاقه این "احساسات" وجود دارند: قربانیان ۱۱ سپتامبر و خانواده‌های‌شان، تبتی‌های رانده شده از کشور، وضعیت "ادم خواران" در کره شمالی و... و در گذشته: اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری و گولاک، انقلاب فرهنگی چین، خمرهای سرخ و... آیا تا کنون شاهد یک مانور و موج گسترده حقوق بشری و "روشنگری" و افشاگری‌های رسانه‌ای در مورد ۱۶۲ هزار تلفات جنگ آمریکا در عراق بوده‌اید که ۷۹ درصد آن را غیر نظامیان تشکیل می‌دهند؟ (راديو فردا، ۱۳ دی ۱۳۹۰)، کودکان تلف شده در اثر سوء تغذیه ناشی از تحریم‌های آمریکا و متحدینش بر علیه عراق در دهه ۱۹۹۰؟ مرگ روزانه ۲۵ هزار نفر در دنیا در اثر گرسنگی، فقر و سوء تغذیه؟ برابری دارایی چند صد میلیون با دارایی دو نیم میلیارد نفر از جمعیت فقیر جهان؟ وضعیت فاجعه‌بار کارگران شرکت آپل در چین و نقاط دیگر دنیا که رییس "ساده‌زیست" آن، استیو جابز را به عنوان "نماد اخلاق" در همه جهان جار زدند و... و یا در گذشته: چیزی از تلفات بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی توسط آمریکا، وضعیت بازماندگان و خانواده‌های قربانیان شنیده‌اید؟ از یک میلیون کمونیست سلاخی شده در اندونزی؟ سه نسل کمونیست‌های قتل عام شده در عراق؟ قتل عام هزاران نفر از کمونیست‌های چین در سال ۱۹۲۷ در جریان کودتای چیان‌کای شک و کومین‌تانگ که بعدها کشور تایوان مورد حمایت غرب را تاسیس کردند، به جای تاکیدات هزار باره بر



مردم عاصی در روز ۶ دی ماه ۱۳۸۸ در خیابان‌های تهران. تنها این مشاطه‌گران چهره درنده نظام حاکم هستند که می‌توانند قهر و خشونت و مبارزه قهرآمیز و خشونت‌بار را به طور کلی محکوم کنند. و گرنه هر آدمی که فی‌المثل فقط نیم ساعت از عمرش را در ایران گذرانده باشد می‌داند که با مجموعه آثار جین شارپ و مسخره‌بازی‌هایی نظیر "راهپیمایی سکوت" و فراخوان "هیس هیس" نمی‌توان جواب اوباش و گله‌های حزب‌اللهی و نیروهای سپاه پاسداران را داد. هر گاه مبارزه برای انسان واقعی و تعالی واقعی ارزش‌های راستین انسانی کمونیست‌ها، کارگران و توده مردم را وادار به اعمال قهر، در مقام مقاومت یا تعرض، در مقابل پاسداران نظام حاکم و قاهر می‌کند، یک یا چند واعظ و ریش‌سفید که خود را در هیات مهاتما گاندی آراسته‌اند، با لباس سفید، چهره نورانی و احیاناً بزغاله و دوک نخ‌ریسی در ایوان تاریخ ظاهر می‌شوند و با کلماتی توخالی و صد من یک غاز "خشونت و توحش" را محکوم می‌کنند. برای اینان "انسان" کاغذی، توخالی و انتزاعی واقعیت و ارزش است اما وفاداری به آرمان بهروزی انسان‌های واقعی در عمل و در میدان نبرد، جنگیدن و خون دادن برای آن‌ها، در هم کوبیدن توطئه‌ها و تعرضات مسلحانه بورژوازی و قوای حاکم علیه انسان‌های واقعی، تماماً در حیطه "تروریسم" قرار می‌گیرد.

تمام حیثیت انسان‌گرایی پیگیر و انقلابی مارکسیسم در این است که در مقابل وراجی‌های لطیف اومانسیسم بورژوا-لیبرالی درباره انسان انتزاعی و اتم انسان و جان و حرمت انتزاعی او، انسان واقعی و جان و حرمت واقعی او را قرار می‌دهد. انسان‌ها تنها با تغییر جامعه متوحش بورژوایی به نیروی مبارزه خود می‌توانند ارزش‌های انسانی را در جامعه مستقر سازند. انسان‌های واقعی در جامعه موجود به طبقات اجتماعی متضاد و متخاصمی تقسیم شده‌اند. اقلیتی از این جامعه، استثمارگر، متعصب، برخوردار و اکثریت عظیمی تحت استثمار و سرکوب‌اند. جان و توان گروه دوم هر روز و هر ساعت وحشیانه به یغما می‌رود و اعتراض و مقاومت‌شان وحشیانه مورد سرکوب قرار می‌گیرد. بنابراین این بخش از جامعه (۹۹ درصدی‌ها) باید انقلاب کنند و در جریان انقلاب برزند تا ارزش‌های راستین انسانی تحقق یابد. در این مبارزه بارها و در مقاطع گوناگون باید دست به اسلحه برد، باید خون داد و خون ریخت. اما خون‌ریزی، هدفی فی‌نفسه و در

جهانی‌سازی سرمایه است. انعکاس ایدئولوژیک این جنبش‌ها طیفی از نمونه‌های مذهبی، قومی، نژادی و قبیله‌ای به شکل جداگانه و یا ترکیبی را در بر می‌گیرد. وجه مشترک این جنبش‌ها، پایه و محتوای اجتماعی ارتجاعی مشترک است که زمینه شکل‌گیری گفتمان‌های بنیادگرایانه، راسیستی، قبیله‌ای (به ویژه در آفریقا) و... را ممکن و مطلوب می‌سازد.

اگر با جنس و اهداف مقولات به کار گرفته شده در مبحث خشونت آشنا باشیم، نخواهیم گذاشت که موج آفرینی‌های رسانه‌ای-تبلیغاتی برای مان دستور کار تعیین کنند و ثانیاً مراقب آن هستیم که در دام واکنش‌های "بشردوستانه" کاذب و احساس شرم از گذشته و پوزش‌خواهی و... گرفتار نشویم. این، تله و منگنه‌ای است که دستگاه‌های تبلیغاتی نظام سلطه برای انقلابیون طراحی کرده‌اند و حاصل‌اش تنها افتادن در تاس لغزنده‌ای است که دست و پا زدن بیشتر یا کم‌تر در آن تغییری در نتیجه ایجاد نخواهد کرد. خشک کردن این باتلاق‌های سرشار از نکبت و فلاکت در جهان خشونتی بیش از حد تصور را می‌طلبد. منتها خشونتی از جنس خشونت انقلابی که بنیادهای وضعیت موجود و نیز نگرهبانان و سودبرندگان اصلی از آن را هم‌زمان آماج خود قرار می‌دهد و امواج ریاکاری رسانه‌ای دستش را نمی‌لرزاند. باید از همه جهت برای اعمال آن آماده بود. از عمیق‌ترین تحلیل‌ها تا ساده‌ترین مشاهدات روزمره به هزار زبان بر ضرورت چنین مساله‌ای گواهی می‌دهند. اما کمونیست‌ها در رابطه با این مساله عموماً در فاز واکنشی قرار دارند، در فضای عذرخواهی‌های شرمگینانه و "انسان دوستانه" که حاکی از تغییر روحیه آن‌ها و درس گرفتن از "اشتباهات" گذشته است. این به معنای فقدان ابتکار عمل و فقدان جسارت و اعتماد به نفس در میان آنان است.

همیشه و همه جا باید به یاد داشت که:

آب و گل ایدئولوژی‌های "عدم خشونت" و آه و ناله‌های رسانه‌ای حاصل آن را با اومانسیسم سانتی‌مانتال، جعلی و در نتیجه سطحی و دروغینی سرشته‌اند که بوی گند ریاکاری نهفته در آن امروزه دیگر کل جهان را برداشته است. بحث و غرض اصلی، تخطئه هر نوع مبارزه قهرآمیز از جانب انقلابیون و طبقات فرودست علیه طبقات حاکم است. این‌جا مبارزه پایینی‌ها است که همیشه با مهر "توحش" تخطئه می‌شود. این را خود اف.بی.آی، سیا، پلیس آفریقای جنوبی، گارد ضدشورش سپاه پاسداران و... نمی‌توانند بگویند چرا که دست بر ماشه دارند و چشم بر هدف دوخته‌اند. وظیفه چنین کاری دیگر بر عهده مزدوران رسانه‌ای و رسانه‌های مزدور است که با چهره "بی‌طرف" و "ناظر آگاه" وارد صحنه شوند و حکم را صادر کنند. این خاصیت ذاتی لیبرال‌ها و "میان‌رو"هاست، هنگامی که بر سلسله اعصاب‌شان ریشه درد می‌افتد که خشونت از پایین به بالا جریان پیدا می‌کند، جایی که مقاومت علیه خشونت بورژوایی و دولتی شکل قهرآمیز به خود می‌گیرد. کسی که چس‌ناله‌های امثال رامین جهانبگلو و بهنود و سازگارا در بی‌بی‌سی و ویس‌او آمریکا را ناشی از اومانسیسم سرریز کرده‌شان بداند، بر بلاهت سیاسی خود گواهی داده است. این تقدیس جان عزیز انسان انتزاعی و مجرد ساخته رسانه‌ها، چماقی برای تحقیر و سرکوب حیات و مبارزه انسان‌های واقعی است؛ از معدن چیان آفریقای جنوبی تا کارگران اسپانیایی تا



خردمندی،  
ولی به نفع که؟  
چشم به سود شخصی خود نداری،  
پس سود چه کسی را در نظر داری؟  
و سرانجام  
آیا برای مردمان نیک هم دوست خوبی هستی؟  
پس اکنون بشنو:  
از آن رو که می‌دانیم دشمن مایی،  
اکنون تو را در مقابل دیواری می‌گذاریم.  
ولی نظر به ارزش‌های مثبت و ویژگی‌های نیک تو،  
تو را در برابر دیوار خوبی می‌گذاریم  
و با گلوله‌ای خوب از تفنگی بهتر  
به تو شلیک می‌کنیم  
و با بیل خوبی دفنت می‌کنیم  
در خاکی مرغوب.

\*\*\*



خود نیست، آموزهٔ تاریخ است. هر آینهٔ طبقات حاکم به زبان خوش از منافع خود کوتاه می‌آمدند، شاید جهان گل و بلبل مدنظر امثال جهانگلو و دزموند توتو تحقق می‌یافت. اما در جامعهٔ طبقاتی، طبقهٔ حاکم و بورژوازی خود مهندس و معمار اصلی خشونت طبقاتی است. توحش پدیده‌ای عادی، ساری و جاری در هر دقیقهٔ زندگی زحمتکشان و شرط انقیاد و بردگی آنان است. در مقابل این توحش، سکوت جواب‌گو نیست، نمی‌توان یک‌سره کتک خورد و گونهٔ دیگر را تقدیم کرد. این توحش را باید با نیروی واقعی و قهر و خشونت متناسب ریشه‌کن کرد. رهایی واقعی انسان و تحقق ارزش‌های انسانی حاصل یک دوره و کورس کامل "روشنگری" و "کار فرهنگی" نیست بلکه تنها در یک مبارزه و نبرد واقعی به دست می‌آید. پا به میدان گذاشتن و آمادگی برای فداکاری و جان‌فشانی شرط انقلابی نامیده‌شدن انسان است، اما برای آنان که بیرون از معركة اصلی قرار می‌گیرند، تخطئه و انکار نکردن ضرورت و حقانیت این مبارزه، شرط حداقلی برخورداری از شعور و شرافت انسانی است. یک انقلابی و حتی در معنایی عام‌تر انسان دوست واقعی کسی است که به نام بشر و حقوق او، به مبارزهٔ جاری و واقعی برای رهایی انسان پشت نکند. قربانیان این خشونت در صف نیروهای دشمن، از ژاندارم کشته شده در سیاهکل تا خیل بسیجیان اعزام شده به کردستان تا عباسعلی شهریاری و اسدالله لاجوردی دست کم در معنای بیولوژیک کلمه، انسان هستند. اما آن کس که این قربانیان را لیست کند و آنان را گواه بگیرد تا طبقات فرودست و نیروهای انقلابی را به تمکین در برابر سرکوب و اختناق و نظم کثیف موجود فراهخواند، انسان‌دوست و حقوق بشری نیست، بلکه متحد و مفسر معنوی همان گند و کثافتی است که انسان‌های واقعی تا خرخره در آن فرو رفته‌اند.

کمونیست‌ها به نام کمونیسم متشکل می‌شوند، انضباط می‌پذیرند، به اعتقادات خود عمل می‌کنند، هنگام جان‌باختن در معركة نبرد، میادین اعدام و اتاق‌های شکنجه فریاد زنده باد سوسیالیسم و پیروز باد کمونیسم سر می‌دهند و با شور سرشار انقلابی و سرود انترناسیونال بر لب روانهٔ سنگرها می‌شوند. کسی که به نام "حقوق بشر" و "ارزش‌های انسانی" آن‌ها را ایدئولوژیک، عروسک خیمه شب‌بازی، دگم، تروریست و شست‌وشویی مغزی داده شده می‌خواند، تنها دارد انتخاب خود را در این تقابل با صدای بلند جار می‌زند. خطاب ما به این انسان‌دوستان قلابی همان شعر برتولت برشت است که:

گام پیش بگذار!

شنیده‌ایم که از مردان نیک روزگاری...

شنیده‌ایم که

پای‌بند گفته‌های خویشی،

ولی چه گفته‌ای؟

صادقی و نظرت را می‌گویی،

چه نظری؟

شجاعی،

آخر در برابر که؟

## گزارشی از "عملیات خسرو روزبه"؛ اعدام انقلابی عباس علی شهرداری توسط چریک‌های فدایی خلق

هم‌میهنان!

در ساعت ۷ و ۴۰ دقیقه بامداد روز چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ عباس شهرداری (عباسعلی شهرداری نژاد) معروف به "آقای اسلامی" و "مرد هزار چهره" که بزرگ‌ترین و معروف‌ترین جاسوس سازمان امنیت از آغاز تأسیس آن تا کنون بود به وسیله یک واحد از رزمندگان "سازمان چریک‌های فدایی خلق" تیرباران شد...

(بخشی از اعلامیه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در مورد اعدام انقلابی عباس علی شهرداری)

### عباس علی شهرداری که بود؟

آدر تهیه مطالب این بخش از نوشته‌های هم‌نشین بهار در سایت دیدگاه در این مورد و همین طور در ویکی‌پدیا ذیل عنوان عباس علی شهرداری استفاده شده است.

عباس علی (عباس) شهرداری فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۷ در دوان در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرق شهرستان کازرون متولد شد. او در سال ۱۳۲۲ از کازرون به آبادان رفت و به عنوان کارگر به استخدام شرکت ملی نفت در آمد. این سال‌ها مقارن بود با فعالیت حزب توده، بنابراین شهرداری نوجوان نیز عضو آن حزب شد.

عباس شهرداری یکی از گردانندگان اعتصاب کارگران در سال ۱۳۲۵ بود. در اعتصاب پالایشگاه آبادان در سال ۱۳۳۰ به همراه ۶۹ نفر دیگر، از کار اخراج گردید. سپس در کارخانه چیت‌سازی مشغول کار شده و آن‌جا در رابطه با حزب توده به پخش اعلامیه و توزیع روزنامه نوای ظفر پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به زندان افتاد و پس از آزادی، به کارخانه قند فسا رفته و به علت فعالیت سیاسی مجدد به مدت ۶ ماه زندانی شد. او بعد از آزادی از زندان (با کمک و ارتباطات پدر زنش) در سال ۱۳۳۴ به کویت رفت و شبکه حزبی را در میان کارگران مهاجر ایرانی به وجود آورد. در اواخر سال ۱۳۴۲ بیش از پیش به خدمت ساواک درآمد و با شماره رمز ۶۴۶ و نام‌های مستعار مسعود، اسلامی، جوادی، آقای مهندس، شاهین، سهیل طاهری و... مشغول کار شد. کسانی که او را از جوانی در آبادان در جریان اعتصابات کارگری می‌شناختند مدعی بودند در همان دوران کار پلیسی می‌کرده و به «نوجه سرتیپ کمال» معروف بوده است.

رهبری حزب توده، چهار نفر از اعضای سابق (پرویز حکمت جو، علی خاوری، عباس شهرداری و علی حکیمی) را برای فعالیت به داخل کشور فرستادند و رادیو

پیک (که متعلق به حزب توده بود) اقدامات این ۴ نفر را تأیید نمود و آنان سازمانی (وابسته به حزب توده) به نام تشکیلات تهران به وجود آوردند و نشریه‌ای نیز به نام «ضمیمه مردم» منتشر نمودند.

شهرداری با هدایت ساواک رژیم شاه که یکی از کارهایش نفوذ و رخنه به جمع آزادی‌خواهان بود، تعدادی از بازجویان و افراد اطلاعاتی را وارد تشکیلات تهران کرد و کم‌کم صاحب اختیار و همه‌کاره تشکیلات فوق شد. او نه تنها افراد جدیدی را به دام انداخت، بلکه به وسیله افراد وابسته به خود از گوشه و کنار، اطلاعاتی راجع به گروه‌های دیگر نیز جمع کرد و برای‌شان تله گذاشت.

در به دام افتادن اعضای حزب توده در اصفهان در سال ۱۳۳۷، و نیز شبکه کوچکی که در سال ۴۲ می‌خواست عده‌ای را از طریق مرز شمالی به شوروی بفرستد، عباس شهرداری نقش بارزی داشت. او سال بعد برای علی خاوری، پرویز حکمت‌جو، تقی معتمدیان و عمارلو در شهر هشتپر آستارا دام گذاشت و همه به اسارت در آمدند. عامل لو دادن آن‌ها فقط عباس شهرداری بود. اما به جای شک به او، متأسفانه به تقی معتمدیان (که حکم ابد گرفت) مشکوک شدند. از این عده پرویز حکمت‌جو در سال ۵۳ زیر شکنجه‌های ساواک جان داد.

وقتی بدین ترتیب حکمت‌جو و خاوری از صحنه حذف شده، به زندان افتادند، عباس شهرداری زمام امور را به دست گرفت و تشکیلات جنوب و آذربایجان حزب توده (و نیز تشکیلات نیم‌بندی در کرمانشاه) راه‌اندازی کرد. حالا هدایت هر سه تشکیلات در دست شهرداری و به عبارتی دیگر در دست بازجویان ساواک است. آن‌ها هم آگاهانه گاه و بی‌گاه به یکی از تشکیلات سه‌گانه ضربه می‌زدند و عده‌ای را دستگیر می‌نمودند که پی‌را کور کنند. بعد از بازداشت‌های ساواک که با هدایت شهرداری صورت می‌گرفت، او به بهانه رسیدگی به تشکیلات خوزستان یا اصفهان که ضربه دیده بود! راهی آن‌جا می‌شد، همه امور را قبضه می‌کرد و سازمانی را که می‌بایست غیرمتمرکز باشد، در چنگ خود می‌گرفت. البته در تشکیلات جنوب مبارزینی چون جاسمیان و ظروفی شاخص بودند، اما در واقع شهرداری آن‌ها را هم فریفته بود.

رهبری حزب توده تصور می‌کرد که توانسته در سایه پنهانکاری، یک تشکیلات حزبی در حال گسترش به وجود آورد اما تشکیلات تهران عملاً در دست ساواک بود. ساواک آگاهانه با تشکیلات تهران برخورد نمی‌کرد، تمایل داشت تا آن‌جا که ممکن است آن را سرپا نگاه دارد و با آن به بازی ادامه دهد. تشکیلات مزبور (که هدایتش در دست عناصر ساواک بود) برای این‌که عناصر صادق و شریف درون

خود را خلع شعار کند، گاه و بی‌گاه به اعتراضات ظاهراً تندمی هم دست می‌زد مثلاً به دولت رومانی اعتراض می‌کرد که چرا با دولت ایران می‌خواهد رابطه اقتصادی داشته باشد و یا نامه سرگشاده‌ای می‌داد و به فروش اسلحه توسط شوروی به ایران اعتراض و گله می‌کرد!

در اواخر سال ۴۵ با یک صحنه‌سازی، چاپخانه‌ای که ضمیمه مردم در آن آماده می‌شد، کشف شد و دو کارگر توده‌ای به نام‌های آصف رزم دیده و صابر محمدزاده دستگیر شدند. صابر کارگر تراشکار بود (و او همان کسی است که روز ۱۳ خرداد سال ۴۲ رفته بود روی درختی نزدیک مدرسه فیضیه قم و سخنرانی مشهور خمینی را ضبط کرده بود که در سرتاسر ایران پخش شد).

بعد از کشف چاپخانه تشکیلات، شهرپاری مدعی شد از زیر زمین هم که باشد چاپخانه پیدا می‌کنیم! بعد ساواک اعلامیه‌ها را در چاپخانه‌های خودش چاپ کرد. هدف ساواک این بود که با کمک شهرپاری، سرنخ‌های تازه‌ای به دست آورد!

عباس شهرپاری خیلی‌ها را در تیررس ساواک قرار داد. طعمه بعدی گروه رفیق جان‌باخته بیژن جزنی بود. گروه بیژن جزنی به خاطر نفوذ ناصر آقایان که در خدمت ساواک بود، شناسایی شد. بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، مشعوف (سعید) کلانتری، زرار زاهدیان، عزیز سردمی، عباس سورکی، احمد جلیل افشار، محمد چوپانزاده، قاسم رشیدی، سیروس شهرزاد، محمد کیانزاد، مجید احسن، کوروش و کیومرث ایزدی و... همه به تور ساواک افتادند.

دام ساواک و شهرپاری، دامن گروه بیژن جزنی را رها نکرد و چاپخانه این گروه مورد شناسایی قرار گرفت. شهرپاری ابتدا ناصر آقایان را که سابقاً از اعضای حزب توده و... بود، به آن‌جا رسوخ داد. ناصر آقایان وانمود کرد که یک انقلابی طرفدار مشی مسلحانه است. غیر از موارد بالا، حسن ضیاء ظریفی هم که با تشکیلات تهران در ارتباط بود و هنگام مخفی شدن می‌کوشید از امکانات شهرپاری استفاده کند، عملاً در نظارت ساواک قرار گرفت و همراه با جلیل افشار سر قرار دستگیر شد. در کتاب زندگی‌نامه حسن ضیاء ظریفی، برادرش به یکی از نامه‌های او اشاره می‌کند که از زندان، ساواکی بودن عباس شهرپاری را برملا می‌کند.

شهرپاری باز هم توطئه می‌کند: تعدادی از فدائیان پس از دستگیری بیژن جزنی، تصمیم گرفتند به منظور کسب تجربه و ارتباط با جنبش فلسطین از ایران خارج شوند. علی‌رغم اینکه چند نفر به شدت مخالف بودند کسی برای این منظور با عباس شهرپاری تماس بگیرد، متأسفانه آنچه نباید بشود، روی داد و دایی بیژن جزنی سعید (مشعوف) کلانتری، محمد چوپان زاده و محمد مجید کیانزاد توسط شهرپاری در دام ساواک افتادند و در مرز دستگیر شدند. شهرپاری قول داده بود همه را از مرز خارج می‌کند. قبل از واقعه، مشعوف کلانتری در قراری که در خیابان آبخار با وی داشته، متوجه حضور فرد سومی در حوالی قرار می‌شود و از شهرپاری می‌پرسد که آیا کسی همراه دارد و او جواب منفی می‌دهد. اما دقیقاً بعد دروغ‌گویی شهرپاری محرز می‌شود که کار بیخ پیدا می‌کند و کلانتری که با شهرپاری دست به یقه شده بود سوار تاکسی شده می‌گریزد. متأسفانه فشار شرایط باعث مراجعه مجدد به مرد هزار چهره می‌شود.

این بار فدائیان می‌گویند برای رفع سوء ظن اول ۲ نفر از ما خارج شوند و اگر آن‌ها سالم رفتند و قرار سلامتی‌شان رسید، ۳ نفر بقیه می‌روند. شهرپاری هم با هدایت ساواک قبول کرد اول ۲ نفر بروند! نقشه شهرپاری این بود که لاقلاً ۳ نفر از ۵ نفر را به چنگ اندازد، او صفاری آشتیانی و صفائی فراهانی را از مرز عبور داد و سعید (مشعوف) کلانتری، محمد چوپانزاده و محمد مجید کیانزاد را به تور انداخت. گویا یکی دیگر از افراد گروه جزنی هم به دنبال پناهگاه می‌گردد و از شهرپاری تقاضای کمک می‌کند و شهرپاری او را می‌پذیرد و یک‌راست تحویل ساواک می‌دهد. در پی عملکرد شک برانگیز شهرپاری و اعتراضاتی که به رهبری حزب توده می‌شود، شخصی به نام حکیمی که تحصیل کرده و مقیم چکسلواکی و پسر یکی از رهبران حزبی به نام صمد حکیمی بود به جای وی راهی ایران می‌شود اما با تمهیدات شهرپاری وی کاری از پیش نمی‌برد و در حال خروج از کشور به تور ساواک می‌افتد.

از خیانت‌های دیگر شهرپاری، شرکت در شناسائی گروه فلسطین (گروه شکرالله پاک‌نژاد) و فراهم آوردن شرایط دستگیری آنان است. با دوز و کلک شهرپاری ۳۰ نفر از این گروه در دام ساواک افتادند که ۱۸ نفر آنان در دی ماه ۴۹ محاکمه شدند. ساواک پس از پی‌بردن به فعالیت دامنه‌دار گروه فلسطین به کمک امثال عباس شهرپاری آن‌ها را رصد کرد و تا حدود زیادی سرنخ این جریان را به دست گرفت تا حدی که رابط جنوب حسین تاجمیر ریاحی را قانع نمود که برای خروج مبارزین به جای مسیر پر خطر و دور و درازی که به کمک عشاری در گذشته استفاده می‌شد، راه خروج از مرز شلمچه را که هم کوتاه‌تر و هم ماشین‌رو است، برگزیند و به قول مامور ساواک که به ریاحی گفته بود: «لقمه را دور سر نچرخانند»، و چنین شد، غافل از این‌که «کوتاه‌ترین راه، راه مستقیم است» تنها در هندسه اقلیدسی جواب دارد. رابطین گروه که غالباً خود ساواکی‌ها بودند، افرادی را که می‌خواستند از جنوب به عراق و از آن‌جا به فلسطین بروند، تحویل می‌گرفتند و بعد کت بسته از لب مرز به زندان اوین و قزل قلعه و... می‌فرستادند و جالب این‌که از قول همه با مثلاً رمز اطلاع می‌دادند که ما سالم رسیده‌ایم! خیالتان جمع باشد، نفرات بعدی بیابند. ساواک عمداً رابطین تهران و جنوب، یعنی حسین تاجمیر ریاحی و بهروز ستوده را دستگیر نکرده و برای تله‌گذاری بیشتر، راحت گذاشته بود تا همین طور به کار خود ادامه دهند. از پهن کردن این دام بزرگ شکنجه‌گرانی چون یوسفی، عضدی (ناصری) و حسین زاده (عطارپور) و... بسیار خوشحال بودند. وقتی نوبت [شکرالله پاک‌نژاد] (شکری) رسید وی یک رمز جداگانه نیز با حسین ریاحی گذاشت و آن این‌که اگر سالم به آن سوی مرز رسید، خودکارش را هم به قاچاقچی می‌دهد تا به او (ریاحی) بدهد. اگر قاچاقچی خودکار مخصوص شکری را نداد معلوم می‌شود همه در دام ساواک افتاده و دستگیر شده‌اند. با ابتکار [شکرالله پاک‌نژاد]، نقشه شهرپاری تا حدودی خنثی می‌شود و بهروز ستوده و حسین تاجمیر ریاحی از تور ساواک گریخته، راهی فلسطین می‌شوند.

یکی دیگر از خیانت‌های شهرپاری گرفتن ارتباط با گروه کوچکی به نام «آرمان خلق» بود که در نتیجه همه در تور ساواک افتادند و کشته شدند. هوشنگ تره‌گل، بهرام طاهرزاده، همایون کتیرایی، ناصر کریمی و احتمالاً





شهریاری زندانی و اعدام شود، اما سر از شرکت کشتی‌رانی آریا در آبادان در آورد و مدیر برجسته آن‌جا شد. او در پست جدید یک عصا به دست گرفت و شل شلی راه می‌رفت. آیا مثلاً شکنجه‌ها سخت و جان‌فرسا بوده؟! یا می‌خواست ناشناخته بماند؟ البته شایع بود که داخل آن عصا اسلحه گذاشته‌است. او لقب مرد خطرناک گرفت. تا این‌که ماجرای ثبت نام دخترش در دانشکده نفت آبادان و اعتصاب دانشجویان پیش آمد. آن زمان دانشکده نفت فقط پسران را می‌پذیرفت و حضور دختر عباس شهریاری پرسش برانگیز بود و اصلاً شرکت کردن او در کنکور هم جای سؤال داشت. دانشکده آبادان در اعتراض به این‌که «نباید دختری یکی از سران ساواک (منظورشان شهریاری بود) وارد دانشکده نفت بشود» تعطیل شد... به گفته تهرانی (از بازجویان مشهور)، عباس‌علی شهریاری‌نژاد از ماموران زبردست ساواک بوده‌است. تهرانی گفت: او در راس کار قرار داشت و از طریق همین شخص سایر مامورین وارد تشکیلات شدند.

#### گزارش مختصر عملیات با استفاده از منابع محدود موجود

برنامه اعدام انقلابی عباس‌علی شهریاری از آن‌جا کلید می‌خورد که یکی از اعضای سازمان به شکل کاملاً اتفاقی عباس‌علی شهریاری‌نژاد را در تاکسی می‌بیند و او را شناسایی می‌کند. برخی منابع گفته‌اند که این فرد خود رفیق فرمانده حمید اشرف بوده است. با توجه به این‌که ظاهراً این رفیق قبلاً عباس‌علی شهریاری را دیده بوده و بدین دلیل موفق به شناسایی او می‌شود، می‌توان حدس زد که از اعضای قدیمی گروه رفیق جزئی بوده و کاملاً محتمل است که خود رفیق اشرف بوده باشد. در اعلامیه توضیحی سازمان چریک‌ها در این رابطه آمده است که:

”...قضیه به این ترتیب بوده که یکی از رفقای خارج از تیم ما که اسلامی نام مستعار که پرویز ثابتی برای عباس‌علی شهریاری انتخاب کرده بود را قبلاً دیده و می‌شناخته، صبح در حدود ساعت ۸ سوار تاکسی می‌شود که در همان حین سوار شدن وی، اسلامی از همان تاکسی پیاده می‌شود. رفیق که از این مساله متعجب شده بود، با زرنگی و طرح مسائل ساختگی از راننده محل سوار شدن او را سوال می‌کند و متوجه می‌شود که وی در میدان کندی اتوچید کنونی سوار شده است. رفیق مساله را با رفقا مطرح کرده و چند روز دیگر هم صبح‌ها او را در میدان کندی در نقاط مختلف آن مشاهده می‌کنند که سوار تاکسی می‌شود و ضمن شناسایی‌ها متوجه می‌شوند که خانه او بایستی در

غلامرضا اشرانی متعلق به آرمان خلق بودند و شهریاری آنان را به زیر تیغ ساواک کشید.

شهریاری برای به دام کشیدن مبارزین شریف این میهن سراغ خیلی‌ها رفته بود و از جمله تلاش کرد که جواد معینی، مرتضی زربخت و افراد دیگر را هم مجدداً به تور ساواک بکشاند. به جز آصف رزم‌دیده و صابر محمدزاده، از جمله افرادی که قربانی خیانت شهریاری شدند گایگ آوانسیان، مرتضی باباخانی، هدایت‌الله معلم، سلیمان دانشیان، همت‌زاده، نجاریان، رزم‌آرا (شوهر خواهر پرویز حکمت‌جو) و یک راننده(؟)، برادر خودش حسین و به خصوص پرویز حکمت‌جو و علی خاوری بود. سر به نیست شدن سرگرد حسن رزمی (فرمانده گردان همدان) و مهندس معصوم‌زاده، هم زیر سر عباس شهریاری است.

گویا سال ۱۳۴۵ دو نفر از مسئولین تشکیلات تهران (سرگرد حسن رزمی فرمانده گردان همدان و مهندس معصوم‌زاده) به پلیس بودن شهریاری ظنین می‌شوند و بدون اطلاع شهریاری، پیکتی از طریق مرز شوروی به خارج از کشور می‌فرستند و در نامه‌ای به رادمنش ماجرای سوءظن خود را مطرح می‌کنند. شهریاری اما ارتباطات این دو نفر را هم آلوده کرده بود و شخصی را که این دو به عنوان پیک انتخاب می‌کنند، یکی از همکاران پلیس به نام ملایری بود. ملایری نامه را به شهریاری (ساواک) می‌دهد. شهریاری نامه را عوض کرده و با همان علائم رمز به خارج می‌فرستد و ترتیب سر به نیست کردن آن دو نفر را می‌دهد.

شهریاری آن‌قدر اعتماد به نفس پیدا کرده بود و حریص شده بود که می‌کوشید دبیر کل حزب توده یعنی دکتر رضا رادمنش را تحت این عنوان که «در ایران وضع انقلابی حاکم است» به داخل بکشاند! این طرح تا مراحل نهایی نیز پیش رفت اما به علت حوادث پیش‌بینی نشده و به شکل اتفاقی ماند. نورالدین کیانوری در صفحه ۴۵۱ کتاب خاطراتش می‌نویسد «...یکی از افراد ساواک از طریق شوروی به دیدار دکتر رادمنش آمد و از قول عباس شهریاری این مساله را مطرح کرد که در ایران وضع انقلابی حکمفرما است ولی رهبری حزب در داخل کشور پس از دستگیری خاوری و حکمت‌جو... بسیارضعیف شده و لازم است که هرچه زودتر چند تن از رفقا به ایران بیایند. پیشنهاد ما این است که کیانوری، منوچهر بهزادی و آشوت شهبازیان به داخل بیایند. در این زمان ساواک طرح ربودن دکتر رضا رادمنش به ایران را هم می‌چید. می‌خواستند دکتر رادمنش را به مرز قصر شیرین بکشانند و سپس وی را بیهوش کنند و به ایران ببرند اما اجرای طرح درست با روز وقوع کودتا در عراق مصادف شد که حزب کمونیست عراق مخفی شد و دکتر رادمنش نیز در خانه یک هوادار حزب کمونیست عراق پنهان شد.»

برنامه تلویزیونی پرویز ثابتی مدیر کل سؤم ساواک (امنیت داخلی) در دوم دیماه ۱۳۴۹ با عباس شهریاری که او را از پشت و نیم رخ نشان داد آخرین سریال این نمایش بود. ثابتی در این مصاحبه بدون ذکر نام واقعی شهریاری، از او با عنوان «اسلامی» و مرد هزار چهره نام برد.

نمایش مقام امنیتی رژیم شاه که البته مصرف خارجی هم داشت و با آن ساواک، خودی نشان داد و جزیره ثبات را به رخ کشید، پر آب و تاب بود. قرار بود مثلاً

کار قرار گرفته است، آمده است: "در مرحله کنونی (مرحله گذار از تثبیت مبارزه به توده‌ای کردن آن) نمی‌توان تنها به یک نوع عملیات (مثلاً در جهت دفاع از منافع روزمره توده‌های کارگر) دست زد."

علاوه بر این چریک‌ها ذکر کردند که:

"ما می‌دانستیم که این عمل تأثیرات وسیعی روی مردم عادی نخواهد گذاشت بلکه تأثیرات آن بیشتر روی نیروهای آگاه (در واقع کسانی که او را از طریق جنایت‌هایی که کرده بود، می‌شناختند) بالاخص زندانیان سیاسی و گروه‌های مختلف سیاسی که هر کدام به نحوی از انحاء یا از اسلامی به طور مستقیم یا از تشکیلات تهران [حزب توده] ضربه خورده بودند، مورد نظر بود."

رفقا اثرات اعدام شهریاری را در هفت بند در اعلامیه بر شمردند که مشخصاً بر **بی‌پاسخ نماندن خیانت** تاکید داشت. البته تحلیل عملکرد شهریاری فرصتی نیز در اختیار رفقا برای برخورد با حزب توده قرار داد که هنوز نیز می‌تواند مورد توجه برخی میراث‌خواران "جنبش فدایی" قرار گیرد:

"چون اسلامی رهبر تشکیلات تهران حزب توده بود و در واقع در اثر بی‌لیاقتی، بی‌عملی و انحراف رهبری حزب توده توانسته بود خود را در راس چنان مقامی قرار دهد، اعدام او زمینه عملی خوبی برای افشای ماهیت رهبری حزب توده، ضمن تایید مبارزین صادق و کادرهای مومن آن بود. این عمل به ما امکان می‌داد که با دادن پاسخ پیام کمیته مرکزی حزب توده به سازمان ما، کار توضیحی وسیعی در جهت افشای ماهیت اپورتونیستی آن و لطماتی که به مبارزات خلق ما زده و می‌زنند، انجام دهیم."

نام‌گذاری عملیات به نام رفیق جان‌باخته خسرو روزه، در حقیقت اشاره‌ای به همین نکته بود.

رفیق فرمانده سیامک اسدیان (مشهور به اسکندر) که همان‌گونه که گفته شد، شخصاً در عملیات حضور داشت، در بهمن ۱۳۵۷ در خرم‌آباد با اشاره به روز مجازات شهریاری گفت:

"او حساسی ترسیده بود... حمید اشرف عصای شهریاری را که کلی افسانه درباره آن ساخته شده بود که مسلسل است و غیره برداشت... در اصل هم عملیات را با این حساب که عصای او اسلحه خاصی است طرح‌ریزی کرده بودند... اما آن فقط یک عصای عادی بود."



خیابان‌های نصرت یا پرچم باشد. مجموعه این اطلاعات قبل از در دستور کار قرار گرفتن اعدام در تیم ما به دست آمده بود که با محول شدن اعدام به تیم ما تماماً در اختیار ما قرار گرفت."

رفیق جان‌باخته علی اکبر (فریدون) جعفری به عنوان رابط تیم عکسی از شهریاری در اختیار تیم قرار داد و گفت که این فرد باید کشته شود و خانه او در جنوب خیابان پرچم قرار دارد. بی‌درنگ عملیات شناسایی برای تعیین ساعات خروج او از منزل توسط تمامی افراد تیم آغاز شد. آدرس دقیق خانه‌اش نیز به زودی شناسایی گردید. رفقا از منزل او ماکتی تهیه کردند تا مسیر تردد او دقیقاً مشخص شود. بعد از انجام شناسایی‌های لازم به دستور رفیق جعفری طرح عملیات و مسئولیت هر یک از افراد تعیین گردید. رفیق جان‌باخته بهمن روحی آهنگران مسئولیت اعدام انقلابی و شلیک اولیه و مسئولیت صحنه عملیات را بر عهده داشت. رفیق جان‌باخته بهروز ارمغانی مسئول شلیک تیر خلاص و تفتیش بدنی عباس‌علی شهریاری به منظور برداشتن مدارک وی بود. رفیق فرهاد صدیقی پاشاکی مسئولیت پرتاب کوکتل مولوتوف و پخش اعلامیه و سر دادن شعار را بر عهده داشت. رفیقی با نام مستعار "احمد" مسئولیت راندگی اتومبیل در فاصله صد متری محل عملیات را بر عهده داشت و رفیق زهرا آقایی قلهدکی نیز می‌بایست به همراه رفیق بهمن روحی آهنگران اتومبیل را به خانه پایگاهی بازگرداندند. رفیق احمد کسی نبود جز رفیق فرمانده جان‌باخته سیامک اسدیان که در سال ۱۳۶۰ در مقام فرمانده نظامی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت به دست مزدوران رژیم جمهوری اسلامی در جنگ‌های مازندران جان باخت.

با همین ترتیبات روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ در ساعت هفت و چهل دقیقه صبح، عملیات اعدام انقلابی عباس‌علی شهریاری مزدور که تعداد زیادی از بهترین انقلابیون را به کام شکنجه‌های ساواک و مرگ کشانده بود، اجرا شد و کلیه اعضای تیم توانستند از منطقه بگریزند. رفیق بهروز ارمغانی، شهریاری را مورد شناسایی قرار داد و رفیق بهمن روحی آهنگران او را به رگبار گلوله بست. شب قبل از عملیات رفقا وظایف خود را تمرین می‌کردند و رفیق فریدون جعفری نیز نکات لازم را به آنان گوشزد کرد. رفقا برای این عملیات که آن را "خسرو روزه" نامیدند، اعلامیه توضیحی مفصلی منتشر ساختند. این اعلامیه در شب عملیات آماده و تکثیر گردید. در آغاز اعلامیه آماده است:

"...در اواخر بهمن ماه، طرح اعدام عباس شهریاری خائن (اسلامی، مرد هزارچهره) که از مدتی پیش در سازمان طرح شده و مورد بحث قرار گرفته بود، در دستور کار تیم ما قرار گرفت. تیم ما یک تیم پنج نفره بود که مدت کوتاهی از تشکیل آن می‌گذشت. بعضی از رفقای تیم به تازگی وارد زندگی حرفه‌ای و مخفی شده بودند. برخی دیگر سوابق بیشتری از لحاظ زندگی تیمی داشتند. در واقع تیم ما یک تیم آموزشی با کیفیتی در سطح بالا بود و رفقای تازه مخفی به علت وجود زمینه‌ها و فعالیت‌های قبلی خود، زود در تیم جا افتادند و با مسائل و نحوه زندگی تیمی آشنا شدند."

در بخش دیگری از اعلامیه، در پاسخ به این سوال که "چرا در مقایسه با طرح‌های دیگر که اثرات عام‌تر و وسیع‌تری دارند طرح اعدام شهریاری در دستور

## مقاومت همه‌جانبه و در تمامی اشکال؛

### شعار راهبردی گردان‌های رفیق ابوعلی مصطفی

صحبت از حقوق مردم فلسطین و حقانیت مبارزه آن‌ها در طی دهه‌های گذشته البته در سطح حرف و شعار، ظاهراً مورد علاقه و حمایت بسیاری در سطح جهان بوده است. اما این که این مبارزه در عمل و در جهان واقع بر مبنای چه روندها و ساز و کارهایی پیش می‌رود، چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد. زمانی که حرف از مطالبات لوکس و جذاب حقوق بشری فراتر می‌رود و پای سیاست و اقتضائات عملی کار به میان کشیده می‌شود، کمتر کسی حاضر است که پای دشواری‌ها، پیچیدگی‌ها و تضادهای آن برود.

**جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP)** به عنوان یک سازمان مارکسیست-لنینیست یکی از ستون‌های اصلی مبارزه و مقاومت مردم فلسطین در بیش از چهار دهه اخیر بوده است. جبهه خلق در سال ۱۹۶۷ تاسیس شد و بعد از فتح، دومین سازمان بزرگ سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) که در ایران بعضاً "ساف" نامیده می‌شود) است. جبهه خلق امروز، هم دولت فتح در نوار غربی و هم دولت حماس در غزه را غیر قانونی می‌داند، چرا که از سال ۲۰۰۶ تا کنون انتخابات مجلس ملی در فلسطین برگزار نشده است. جبهه همواره نماد مسیر مبارزه و مقاومت سرسختانه برای آزادی فلسطین بوده است. با مذاکره با اسرائیل به عنوان یک راه حل استراتژیک مخالف است و از راه حل "یک دولت" در مقابل تشکیل "دو دولت" حمایت می‌کند. راه حل یک دولت (One State Solution) متضمن تشکیل یک دولت واحد و سکولار و چندملیتی فلسطینی با تضمین رعایت حقوق تمامی ملیت‌ها، مذاهب و اقلیت‌ها است که در مقابل راه حل دو دولت (Two State Solution) یعنی تشکیل دو دولت عربی و یهودی - که امروز از سوی مقامات فتح و اسرائیل دنبال می‌شود - قرار می‌گیرد. جبهه خلق در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی) به خاطر عملیات‌های مسلحانه متهورانه و هواپیماربایی‌های متعدد، حضور چهره‌هایی افسانه‌ای نظیر رفقا دکتر جرج حبش، ودیع حداد، لیلا خالد، غسان کفانی و... در صفوف خود به شهرت جهانی دست یافت. جبهه خلق در این دهه‌ها در کنار درگیر شدن تمام‌عیار در مسأله ملی فلسطین، به عنوان یک سازمان انقلابی و مارکسیست متعهدانه به وظایف انترناسیونالیستی خود عمل کرده و در دوره‌ای عملاً به مثابه یک انترناسیونال کوچک عمل می‌کند. مبارزین انقلابی و چریک‌های مسلح از تمام نقاط دنیا، از ژاپن، آلمان، آمریکای لاتین و... جبهه را به عنوان پشتیبانی نزدیک در عرصه‌های سیاسی، مالی، نظامی و... می‌یافتند که با آغوش باز از آنان استقبال می‌کرد و مورد حمایت

بی‌دریغ و رفیقانه قرار می‌داد. رفقای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نیز از همان آغاز فعالیت، رابطه نزدیک و تنگاتنگی با جبهه برقرار کردند و از حمایت‌های مادی و معنوی آن برخوردار شدند. رفقا علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی از رفقای گروه جزئی توانستند با گریختن از دام ساواک به فلسطین بروند و در آن‌جا آموزش سیاسی و نظامی ببینند. رفیق صفایی فراهانی با نام مستعار ابوعباس تا رده فرماندهی در صفوف جبهه خلق ارتقاء یافت. در دوره‌های بعدی نیز رفقای چریک فدایی ارتباط خود را با جبهه حفظ کردند و مثلاً سازمان چریک‌های فدایی خلق، گزارشی از رفیق جان‌باخته ایرج سپهری از حضور و آموزش خود در فلسطین را تحت عنوان "گزارشی از جبهه نبرد در فلسطین" منتشر ساخت.

هسته‌های اولیه جبهه در چارچوب جریان موسوم به جنبش ناسیونالیستی عرب شکل گرفت که در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ شمسی) توسط جرج حبش تاسیس شد. حبش در یک خانواده مسیحی در شهر لیدا متولد شده و فارغ‌التحصیل دکتری داروسازی از دانشگاه آمریکایی بیروت بود. شکست‌های متعدد اعراب از قوای امپریالیستی-صهیونیستی آن‌ها را به این نتیجه رسانده بود که جوامع عرب خود به یک دگرگونی و تحول بنیادین نیاز دارند. رفیق زنده یاد جرج حبش در مصاحبه با جان کولی، یک روزنامه‌نگار آمریکایی، می‌گوید که: ما نگرش چه‌گوارا در مورد انسانیت انقلابی را اخذ کردیم تا از خلال آن نسل نوینی از انسان‌ها را در جامعه عرب و هر جای دیگری شکل دهیم. و این یعنی به کار گرفتن قدرت انسانی برای متحقق ساختن آرمان‌ها...". شکست اعراب در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ با اسرائیل باعث رادیکالیزه شدن جنبش و روی آوردن آن به مارکسیسم-لنینیسم شد. این دوران یعنی نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ تا نیمه اول دهه ۱۹۷۰، دوران اوج‌گیری مارکسیسم-لنینیسم و برتری هژمونیک آن در مبارزه ضد دیکتاتوری-ضد امپریالیستی در رقابت با ناسیونالیسم و اسلام‌یسم است. در ایران هم در این دوره روند گرایش به مارکسیسم-لنینیسم را در بین نیروهای ناسیونالیست (به عنوان مثال شاخه خاورمیانه جبهه ملی) و حتی اسلام‌یست شاهد هستیم که اوج آن را می‌توان در واقعه بی‌سابقه تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران دید. در اوت ۱۹۶۷ یعنی دو ماه پس از جنگ شش روزه، جبهه خلق برای آزادی فلسطین اعلام موجودیت کرد. در سال ۱۹۶۹ جبهه ایدئولوژی خود را رسماً مارکسیست-لنینیست اعلام کرد. سندی که جبهه در این زمان منتشر ساخت، هنوز سند اصلی هویتی آن محسوب می‌شود و در



انقلابی مسلح نباشد، بورژوازی عرب قادر به تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت آن خواهد بود. کمک‌های مالی عربستان سعودی به فتح با این شرط انجام می‌گیرد که فتح در امور داخلی کشورهای عرب مداخله نکند. به همین خاطر مبارزه خلق فلسطین می‌بایست توسط کارگران و دهقانان مورد پشتیبانی قرار گیرد که برای رهایی از تمام اشکال سلطهٔ امپریالیسم، صهیونیسم و بورژوازی عرب متحد خواهند شد.

۴) نبرد برای رهایی، یک نبرد طبقاتی است که توسط یک ایدئولوژی انقلابی رهبری می‌شود.

ما نباید با گفتن این مطلب که نبرد ما یک نبرد ملی و نه طبقاتی است، خود را دلخوش داریم. نبرد ملی، منعکس‌کنندهٔ نبرد طبقاتی است. نبرد ملی نبرد برای باز پس گرفتن زمین است و صاحب این زمین‌ها دهقان‌هایی هستند که از آن‌جا به زور رانده شده‌اند. اگر بورژوازی در برقراری کنترل خود بر این مبارزه موفق شود، آن را به سمت یک راه حل صلح‌آمیز با امپریالیسم و صهیونیسم و توافق با آن‌ها هدایت خواهد کرد. این واقعیت که نبرد رهایی‌بخش اساساً نبردی طبقاتی است، بدین معناست که کارگران و دهقانان می‌بایست رهبری نبرد آزادی‌بخش ملی را در دست بگیرند.

۵) عرصهٔ اصلی انقلاب ما، فلسطین است.

۶) انقلاب در هر دو قسمت اردن [کشور اردن و کرانهٔ غربی رود اردن]

مسئلهٔ انقلاب در اردن پیوند تنگاتنگی با انقلاب در فلسطین دارد. مسئلهٔ اصلی در اردن، ایجاد یک حزب مارکسیست-لنینیست انقلابی است که برنامهٔ روشنی برای سازماندهی در مبارزات طبقاتی و ملی تودهٔ مردم داشته باشد. مبارزه برای رهایی فلسطین نباید به صورت ابزاری برای تقویت قدرت رژیم سلطنتی اردن دربیاید.

جبههٔ خلق از همان بدو تاسیس تاکنون به عنوان جریان اصلی چپ انقلابی در فلسطین عمل کرده است. در سال‌های ۷۲-۱۹۶۹ چهار جریان از جبهه انشعاب کردند:

در سال ۱۹۶۷: جبههٔ مبارزهٔ خلقی فلسطین

در سال ۱۹۶۸: "جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین- فرماندهی کل" (PFLP-GC) به رهبری احمد جبریل از جبههٔ خلق جدا شد. این جریان مورد حمایت سوریه بود و اعتقاد داشت که جبههٔ خلق به مبارزهٔ مسلحانه کم‌توجه است، و عرصهٔ اصلی فعالیت خود را نظامی و نه سیاسی می‌دانست. این جریان به تدریج به جریانی اپورتونیست تبدیل شد و اکنون عملاً به بخشی از حزب الله لبنان تبدیل شده است و در جنبهٔ ایدئولوژیک نیز بر اسلام تأکید می‌کند. سمیر قنطار که در کنار اسرای حزب الله توسط اسرائیل آزاد شد و مورد استقبال سید حسن نصرالله قرار گرفت، عضو این جریان است.

۱۹۶۹: جبههٔ دموکراتیک برای آزادی فلسطین به رهبری نایف حوامه و یاسر عبد ربه و با گرایش طرفدار شوروی از جبههٔ خلق جدا شد. این دو بر عکس احمد جبریل معتقد بودند که جبههٔ خلق بیش از اندازه بر کار نظامی تأکید دارد. این جریان به سومین جریان بزرگ در سازمان آزادی‌بخش فلسطین تبدیل شد. جبههٔ دموکراتیک در ایران روابط نزدیکی با حزب توده برقرار کرد.

وبسایت جبهه به عنوان سند پایه‌ای دیدگاه‌های جبهه قرار دارد. این سند مهم و موجز در شش بند تنظیم شده است که خلاصه‌ای از آن در اینجا ذکر می‌شود:

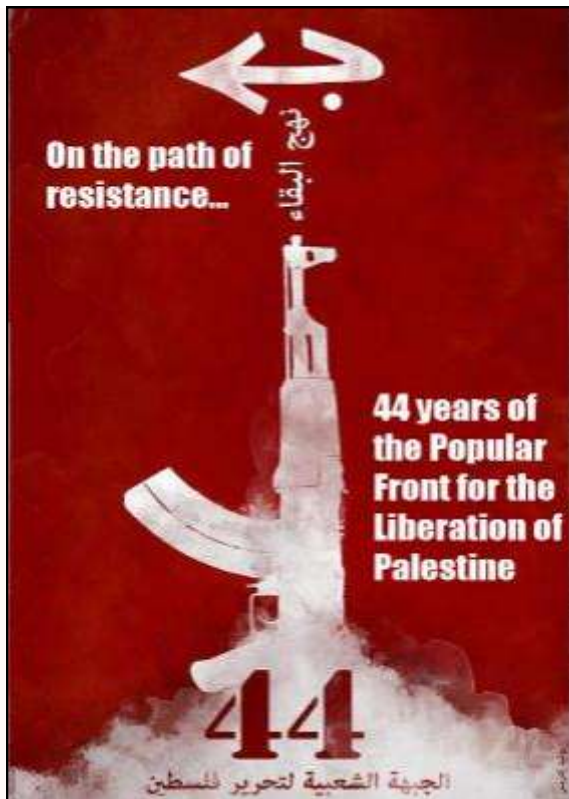
۱) جنگ متعارف، جنگ بورژوازی است. نبرد خلق، نبرد انقلابی است. بورژوازی عرب ارتش‌هایی را تشکیل داده است که حاضر به فدا کردن منافع خود و به خطر انداختن امتیازات‌شان نیستند. میلیتاریسم عربی به دستگاهی برای سرکوب جنبش‌های سوسیالیستی انقلابی در جهان عرب تبدیل شده است و در عین حال داعیه‌های ضد-امپریالیستی خود را نیز حفظ کرده است. در زیر نقاب مسألهٔ ملی، بورژوازی از ارتش‌های خود برای تحکیم سلطه‌اش بر توده‌های مردم و جلوگیری از تصرف قدرت توسط توده‌های کارگر و دهقان استفاده می‌کند. البته بورژوازی خواهان بهره بردن از حمایت توده‌ای بدون سازماندهی توده‌ها و مسلح شدن آن‌ها به یک ایدئولوژی انقلابی است. بورژوازی ملی غالباً از طریق کوتا و بدون هیچ‌گونه مبارزهٔ توده‌ای از پایین به قدرت رسیده است و به محض کسب قدرت، سلطهٔ بوروکراتیک خود را مستحکم ساخته است. بورژوازی ملی از انقلاب دم می‌زند اما در همان حال اقدام به سرکوب تمامی جنبش‌های انقلابی می‌نماید. بورژوازی عرب مسألهٔ فلسطین را مستمسکی برای نپهی و منع کردن و منحرف ساختن توده‌های عرب از دستیابی به حقوق و مطالبات داخلی‌شان قرار داده است... بهترین استراتژی برای خلق ما، یک نبرد طولانی مدت خلقی است. توده‌های ما می‌بایست بر ضعف خود از طریق دامن زدن به فعالیت‌ها و تحرکات توده‌ای در سطح فلسطین و تمام جهان عرب چیره شوند.

۲) جنگ چریکی به مثابه شکلی از فشار برای "راه حل مسالمت‌آمیز" [به مثابه راه حل بورژوازی عرب]

نبرد برای آزادی فلسطین، بخشی از جنبش رهایی‌بخش جهان عرب و سراسر دنیا است. بورژوازی عرب و امپریالیسم جهانی می‌کوشند راه حلی مسالمت‌آمیز را به مسألهٔ فلسطین تحمیل کنند. بورژوازی عرب از منزوی شدن در بازار جهانی هراس دارد. وقتی بورژوازی عرب برای دستیابی به راه حل مسالمت‌آمیز می‌کوشد، در واقع در پی آن است تا موقعیت خود را به عنوان واسطه بین بازارهای امپریالیستی و داخلی حفظ کند. اگر بورژوازی عرب تا کنون با مبارزهٔ چریک‌ها مخالفت نکرده است و حتی برخی اوقات به آن‌ها کمک می‌کند بدین خاطر است که مبارزهٔ چریکی را به عنوان ابزار فشاری برای دستیابی به راه حل مسالمت‌آمیز می‌بیند. تا زمانی که چریک‌ها از موضع و پیوندهای صریح و محکم طبقاتی برخوردار نباشند، نمی‌توانند از تبدیل شدن خودشان به ابزاری برای دستیابی به صلح مطلوب بورژوازی جلوگیری کنند. بنابراین تضاد بین چریک‌ها و طرفداران راه حل مسالمت‌آمیز اجتناب‌ناپذیر است. به همین خاطر چریک‌ها می‌بایست به سوی به راه انداختن جنگ خلقی با اهداف صریح طبقاتی حرکت کنند.

۳) هیچ نبرد انقلابی بدون تئوری انقلابی وجود نخواهد داشت.

ضعف پایه‌ای جنبش چریکی، مسلح نبودن به یک ایدئولوژی انقلابی است. بدون یک ایدئولوژی انقلابی مبارزهٔ داخلی در چارچوب نیازهای مادی و عملی فوری و روزمره محصور خواهد ماند. تا زمانی که جنبش چریکی به یک ایدئولوژی



همان گونه که اشاره شد، جبهه از ابتدای تاسیس طرفدار راه حل موسوم به "یک دولت" در مورد مسأله ملی در فلسطین بوده است. جبهه خلق معتقد بود که هر گونه مذاکره و سازش با اسرائیل عملاً به پذیرش راه حل "دو دولت" خواهد انجامید. در مقابل، راه حل جبهه، آن گونه که جرج حبش اعلام کرد، تشکیل یک دولت با هویت عربی خواهد بود که در آن یهودیان از حقوق متساوی با دیگر اقلیت‌ها برخوردار خواهند بود و عرب و یهودی در کنار هم بدون هیچ گونه تبعیضی زندگی خواهند کرد؛ دولتی بدون طبقات و ستم ملی که به اعراب و یهودی‌ها اجازه بدهد که فرهنگ ملی خود را رشد و توسعه بدهند. از سوی دیگر برنامه جبهه هیچ گاه از اهدافی مانند ساقط ساختن حکومت‌های ارتجاعی سلطنتی مانند مراکش، اردن و... بازگشت پناهندگان به سکونت‌گاه‌های شان و تبدیل فلسطین به سکوی پرتابی برای تحقق آرمان وحدت عربی نیز عقب ننشسته است. جبهه با توافقات اسلو (۱۹۹۳) نیز مخالفت کرد اما در سال ۱۹۹۹ به توافقی با سازمان آزادی‌بخش فلسطین دست پیدا کرد که مذاکره با اسرائیل را بلا اشکال می‌دانست. در می ۲۰۱۰ احمد سعادت طی پیامی از زندان اسرائیل خواستار پایان مذاکرات با اسرائیل شد و اعلام کرد که تنها راه حل یک دولت، راه حل مسأله فلسطین است. جبهه خلق با نزاع فتح و حماس در سال ۲۰۰۷ به مخالفت برخاست و اعلام کرد که تشکیل دولت توسط سلام فیاض نیز راه حل مسأله نیست. در ژانویه ۲۰۱۱ جبهه خلق اعلام کرد که معاهده کمپ دیوید هدفی جز تسلیم، انقیاد، خفقان و دیکتاتوری نداشته است و خواهان انقلاب سیاسی و اجتماعی در مصر شد.

رفیق گران قدر تراب حق شناس که بدون شک نماد همبستگی جنبش

۱۹۷۲: جبهه انقلابی خلق برای رهایی فلسطین از جبهه خلق جدا شد. جبهه خلق با پای فشاری بر موضع سرسختانه و انقلابی خود در مقابل اسرائیل در سال‌های ۸۱-۱۹۷۴ از عضویت در کمیته اجرایی سازمان آزادی بخش فلسطین امتناع ورزید. بعد از شکست انتفاضة اول (۹۳-۱۹۸۷) و مذاکرات اسلو بین سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اسرائیل (۱۹۹۳) و تحولات روی داده در سطح بین‌المللی، جبهه خلق در مسیر تداوم فعالیت و مبارزه خود با مشکلات و موانع بسیاری مصادف شد. این سال‌ها با دوران رشد جریان اسلامیت حماس مصادف بود که فعالیت جدی خود را با حمایت غرب و اسرائیل و با هدف تضعیف فتح از اواخر دهه ۱۹۸۰ آغاز کرد. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ به تدریج راه حل بورژوازی مسأله فلسطین یعنی مذاکره و مسالمت و سازش - که در بیانیه ۱۹۶۹ جبهه به شدت نسبت به آن هشدار داده شده بود - بر افق مبارزات مردم فلسطین غلبه پیدا کرد. هر چند این راه نیز به سرعت به شکست انجامید و نتیجه آن محاصره تمام‌عیار و سپس مرگ بانی اصلی آن یاسر عرفات و در قطب مقابل، تقویت حماس بود. با این تحولات، راه حل مورد تاکید جبهه خلق یعنی مقاومت انقلابی مجدداً موضوعیت و حقانیت خود را بیش از پیش اثبات نمود اما جبهه خلق دیگر نیروی دهه ۱۹۷۰ نبود که بتواند از این موقعیت به نحو احسن استفاده کند. در سال ۱۹۹۰ جبهه خلق شاخه اردن خود را در قالب یک حزب مستقل یعنی حزب اتحاد دموکراتیک خلق اردن متشکل نمود.

پس از مرگ یاسر عرفات در سال ۲۰۰۴، جبهه خلق با سایر نیروهای چپ مانند جبهه دموکراتیک و حزب مردم فلسطین (حزب کمونیست فلسطین در سال ۱۹۸۱ نام خود را به حزب مردم فلسطین تغییر داد) از کاندیداتوری چهره رادیکال فتح یعنی مصطفی برغوثی در مقابل محمود عباس حمایت کردند که نهایتاً برغوثی حدود ۲۰ درصد آراء را به دست آورد. در انتخابات شهرداری‌ها در دسامبر ۲۰۰۵ نیز جبهه توانست در البیره، رام الله، بئر زیت به موفقیت دست پیدا کند. ژانت میخیل و ویکتور باتارسه شهرداران رام الله و بیت لحم نیز از چهره‌های نزدیک به جبهه محسوب می‌شوند. جبهه در رام الله، نواحی شرقی و حومه‌های بیت المقدس، منطقه مسیحی نشین نابلس از بیشترین نفوذ اجتماعی برخوردار است.

در ششمین کنفرانس ملی جبهه خلق در سال ۲۰۰۰، جرج حبش از دبیر کلی جبهه کناره‌گیری کرد و رفیق ابوعلی مصطفی به عنوان جانشین او انتخاب شد. اما او در ۲۷ اوت سال ۲۰۰۱ در دفتر کار خود در رام الله مورد حمله هلیکوپترهای اسرائیلی قرار گرفت و جان باخت. در ۳ اکتبر ۲۰۰۱ رفیق احمد سعادت به عنوان جانشین ابوعلی مصطفی به دبیر کلی جبهه انتخاب شد. اما او در ژانویه ۲۰۰۲ توسط نیروهای پلیس فلسطینی بازداشت شد. دادگاه عالی فلسطین حکم آزادی او را صادر کرد اما مقامات دولتی از اجرای حکم خودداری کردند. در ۱۴ مارس ۲۰۰۶ نیروهای اسرائیلی به زندانی که احمد سعادت در آن جا بازداشت بود حمله بردند و با کشتن دو نفر و زخمی کردن ۳۵ نفر دیگر احمد سعادت را برای محاکمه به اسرائیل انتقال دادند. احمد سعادت از آن زمان تا کنون در بازداشت نیروهای اسرائیلی به سر می‌برد و به مقاومتی قهرمانانه در زندان دست زده است.

جداسازی نیروهای اعراب و اسرائیل را پذیرفت، مخالفت حبش با رژیم‌های عربی شدت بیشتری یافت و گرایش فکری چپ در او تقویت گردید. با این‌که روابط خوبی با شوروی و بلوک شرق داشت، از آن‌جا که وجود دو دولت در فلسطین (یکی عربی و دیگر یهودی) را نمی‌پذیرفت، شوروی در سال ۱۹۷۴ تبلیغاتی علیه وی به راه انداخت و او را «انقلابی‌نما» نامید. در سال ۶۹ استراتژی جبهه‌ه‌ خلق در مبارزه مسلحانه با اسرائیل که قبلاً بر تاکتیک عملیات داخل فلسطین، و نه در مرزهای آن، پافشاری می‌کرد به تاکتیک تازه‌ای کشیده شد و به طراحی عملیات خارجی زیر شعار «دشمن را هر جا باشد تعقیب کنیم» پرداخت. طرح و سازمان دهنده این نوع عملیات که دست به چندین هوپیماری زد یکی از دوستان و همکلاسان قدیمی حبش دکتر ودیع حداد بود. بد نیست اشاره کنیم که الفتح با این نوع عملیات مخالف بود. استدلال جبهه‌ خلق برای دست زدن به هوپیماری این بود که وقتی اسرائیل و حامیانش دارند سر ما را می‌برند و حقوق ملی و انسانی ملتی را لگدمال می‌کنند و دنیا بی‌خبر است یا بی‌اعتنائی سکوت می‌کند، از طریق تعقیب دشمن در هر جای جهان، ما به دنیا اخطار می‌کنیم که آن‌ها نیز ممکن است مزه رنج را بچشند. عملیاتی که جبهه انجام داد عمدتاً هدف تبلیغاتی یا فشار بر دشمن و تأثیر بر افکار عمومی داشت، نه کشتن مسافرانی که به هیچ‌رو مستقیماً در اشغال و رنج‌های بی‌شمار فلسطینی‌ها دست نداشتند. ارزیابی جبهه این بود که این عملیات خبر فاجعه فلسطین را به گوش کل جهانیان می‌رساند. در نتیجه مبارزه همه جانبه و مستقیم مردم فلسطین و از جمله این گونه عملیات، وکلای مدافع و روشنفکران متعددی در اروپا (به رغم محکوم کردن تروریسم) به این نتیجه رسیدند که برای پایان دادن به فاجعه فلسطین باید کاری کرد و از عاملان این گونه عملیات در دادگاه‌ها و مطبوعات دفاع کردند. دستگیری لایلا خالد، دختری فلسطینی که به هوپیماریانی دست زده بود و طرح قضیه و دفاع از او در اروپا سر و صدای فراوان به راه انداخت. حوادث سپتامبر سیاه اردن ۱۹۷۰ و خروج نیروهای ساف از آن کشور و انتقال به لبنان مرحله‌ای مهم در حیات جبهه‌ خلق نیز محسوب می‌شود. اما تنها دو سال بعد و پس از چند نمونه از این گونه عملیات خارجی، جبهه‌ خلق این تاکتیک را پایان داد و دکتر ودیع حداد، مسؤول طراحی این عملیات که از این تصمیم راضی نبود از فعالیت سازمانی کنار گذاشته شد.

جبهه‌ خلق برای آزادی فلسطین که عضو کمیته اجرائی سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) بود در سال ۱۹۷۴ در برابر سیاست عرفات دایر بر قبول احتمالی راه حل مبتنی بر مذاکره موضع‌گیری کرد و از کمیته اجرائی ساف بیرون آمد و با دیگر نیروهائی که همین مخالفت را داشتند جبهه‌ای به نام رفض (امتناع) تشکیل داد اما پنج سال بعد طرح عرفات دایر بر «راه حل انتقالی» (یعنی قبول هر قسمت از فلسطین که بتواند آزاد شود) را پذیرفت و به کمیته اجرائی بازگشت.

تجاوز اسرائیل به لبنان و اشغال این کشور تا بیروت و خروج نیروهای ساف از این کشور در سال ۱۹۸۲ محدوده فعالیت ژرژ حبش را تنگ‌تر کرد. حبش موجودیت ساف را دستاورد مهم سیاسی مبارزات مردم فلسطین می‌دانست و هر زمان که ساف نیز زیر ضربه‌ای قرار می‌گرفت، به رغم مخالفتی که با رهبری

کمونیستی در ایران با مبارزات مردم فلسطین بوده است و خود سالیان دراز در مبارزات رهایی‌طلبانه جنبش انقلابی فلسطین مشارکت داشته است به مناسبت جان‌باختن دکتر حبش روایت مختصر و مرور سریع خود بر تاریخ جبهه‌ خلق را در نوشته‌ای در شماره ۱۰۱ نشریه آرش ارائه می‌دهد؛ توضیح این‌که در دوره‌ای که گرایش به همبستگی با مبارزات مردم فلسطین در بخشی از جنبش چپ ایران به شدت تضعیف شد و برخی سرشناسان، اسرائیل را «دموکرات‌ترین دولت منطقه» خواندند، رفیق تراب پیگیرانه مشعل همبستگی با مبارزات حق‌طلبانه مردم ستم‌دیده فلسطین را در جنبش کمونیستی ایران روشن نگاه داشت. رفیق تراب می‌نویسد:

«... جنبش ناسیونالیست‌های عرب (حرکه القومیین العرب) یکی از سه جریان مهم ملی و میهن‌پرستی عرب در دهه ۱۹۵۰ و ۶۰ است، دوتای دیگر، یکی حزب بعث است و دیگری ناصریسم (یعنی جنبشی که در رأس آن عبدالناصر رئیس جمهور وقت مصر قرار داشت). شعبه یمنی همین جنبش ناسیونالیست‌های عرب است که در بخش جنوبی یمن، مستعمره انگلیس، به مقاومت و مبارزه مسلحانه دست زد و باعث شد که انگلستان از آن منطقه برود و جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی در نوامبر ۱۹۶۷ پدید آید. شعبه آن‌ها در کویت هم در آن سال‌ها خطی ملی، دموکراتیک و لائیک را دنبال می‌کرد که نسبتاً نیرومند بود و ارگانی داشت به نام «الطلیعه» [به معنی آوانگارد، پیشگام]. جنبش مزبور در عراق و سوریه و مصر و برخی دیگر از کشورهای عرب هم فعال بود یا هوادارانی داشت ولی رقیبان آن که بعثی‌ها و ناصریست‌ها بودند در عین برخی همکاری‌ها که با هم داشتند مانع از پیشرفت آن گردیدند. البته مواردی هم بوده که این جنبش به ناصریسم امید زیاد داشته است.

پس از شکست اعراب در سال ۱۹۶۷، جنبش ناسیونالیست‌های عرب علناً علیه ناصریسم موضع گرفت و آن را «حرکتی خرده‌بورژوازی و محکوم به شکست» نامید و رابطه خود را با آن قطع کرد. جنبش ناسیونالیست‌های عرب پس از ۱۹۶۷ به واحدهای کشوری تقسیم شد و بخش فلسطینی آن در دسامبر ۱۹۶۷ تشکیلاتی به وجود آورد که بر مارکسیسم-لنینیسم به مثابه ایدئولوژی خود تأکید می‌کرد و جبهه‌ خلق برای آزادی فلسطین (PFLP) نام گرفت. چیزی نگذشت که دو انشعاب مهم در این جبهه پدید آمد یکی جبهه‌ خلق (فرماندهی کل) به رهبری احمد جبریل، و دیگری جبهه‌ دموکراتیک... به رهبری نایف حواتمه. به گمان نگارنده مشخصه انشعاب اول گرایش به وابستگی به سوریه بود و در دومی گرایش به وابستگی به شوروی. ژرژ حبش در برابر هر دو جریان انشعابی مقاومت کرد و از طرف آنان متهم به راست‌روی شد، ولی جبهه‌ وی در عین حفظ روابط دوستی با دو کشور مزبور، نمی‌خواست استقلال سازمان خود را از دست بدهد. گفتنی است که سه سال قبل از تشکیل جبهه‌ خلق، جنبش الفتح نخستین عملیات نظامی خود را علیه اسرائیل در اول ژانویه ۱۹۶۵ انجام داده و جو سیاسی منطقه را تا حد زیادی تغییر داده بود. جبهه ابتدا کوشش خود را مصروف عملیات در داخل سرزمین‌های اشغالی نمود و آن را اساس کار اعلام می‌کرد و در این راه کوشش‌های جدی داشت.

پس از آن‌که عبدالناصر طرح راجرز (وزیر خارجه وقت آمریکا) مبنی بر



زند و عزم خود را برای تداوم مبارزه و مقاومت قهرآمیز به همگان نشان دادند. سخنگوی گردان‌های ابوعلی مصطفی در فوریه ۲۰۱۲ طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: "ما از آن روز که سلاح به دست گرفتیم، می‌دانستیم که مورد هدف گلوله‌های اسرائیلی قرار خواهیم گرفت اما تا پیروزی و یا جان‌بازی به راه خود ادامه خواهیم داد."

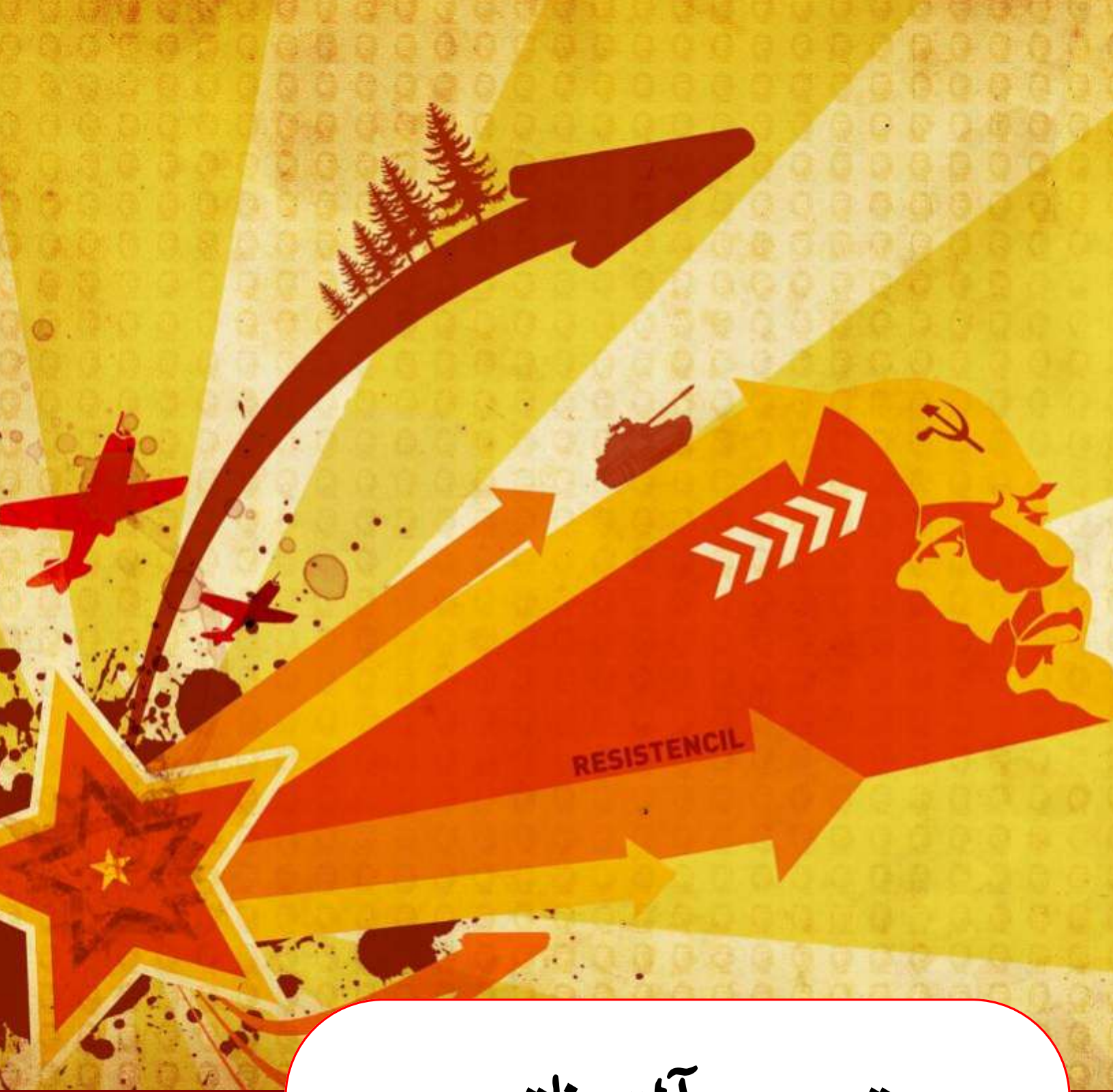
تاکید پررنگ جبهه خلق بر اشکال مسلحانه، نظامی و قهرآمیز مبارزه و مقاومت، نافی تأکید آنان بر بعد توده‌ای، اجتماعی و طبقاتی مبارزه نیست. جبهه خلق در بیانیه‌ای به مناسبت روز جهانی کارگر در سال ۲۰۱۲ تأکید می‌کند که روند راهی فلسطین هیچ‌گاه بدون دخالت مستقیم و رهبری موثر طبقه کارگر در مبارزه برای رهایی ملی، آزادی و حق تعیین سرنوشت به اهداف ملی، دموکراتیک و اجتماعی خود دست نخواهد یافت. در این بیانیه آن‌ها از نیروهای چپ فلسطین دعوت می‌کنند که حول مبارزه برای مطالبات اجتماعی گوناگون به یک روند تجانس و هم‌گرایی وارد شوند. بیانیه تأکید می‌کند که طبقه کارگر فلسطین از اشغال، سرکوب و استثمار از داخل و خارج فلسطین رنج می‌برد؛ "در چنین شرایطی باید بر ایجاد تشکلهای صنفی و سندیکایی پای فشرد و خواستار اتحاد آگاهی و اتحاد سیاسی نیروها شد. اعتراضات خیابانی مردم در جهان عرب بر علیه سرکوب و اختناق بار دیگر وظیفه جنبش چپ در پیشبرد آرمان وحدت مبارزات مردم در جهان عرب را بر علیه فساد، وابستگی، استبداد، دخالت خارجی و... یادآوری می‌کند. پیکر طبقه کارگر فلسطین از زخم‌های بسیاری جریحه‌دار است. برای التیام بخشیدن به این زخم‌ها لازم است تا طبقه کارگر فلسطین تلاش کند تا وزن و تاثیر خود در تصمیم‌گیری‌های ملی را افزایش دهد. و این امری است که بدون مبارزه این طبقه برای دموکراسی و حقوق اجتماعی ممکن نخواهد بود." ترکیب تمامی اشکال مبارزه اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی و تداوم بخشیدن به مقاومت انقلابی شعار راهبردی جبهه خلق برای آزادی فلسطین است. در این فضا، مقاومت معنایی کلیدی، راهبردی و فراتر از لفظ و شعار صرف می‌یابد و معنای دقیق آن را می‌توان در این تعبیر از رفیق جان باخته اولریکه ماینهوف دید که با تمایز قائل شدن میان اعتراض و مقاومت انقلابی، می‌گوید: "اعتراض یعنی این که من اعلام می‌کنم که از این یا آن مساله ناخرسندم اما مقاومت به این معناست که من تضمین کنم آن چه باعث ناخرسندی من است، دیگر روی نخواهد داد." ما در فلسطین و تمام دنیا امروز شدیداً به مقاومت انقلابی با تعریف دقیق و "ماینهوفی" کلمه نیاز داریم.

یاسر عرفات داشت، به دفاع از ساف می‌پرداخت. حبش هیچ‌گاه سیاست اتحاد-انتقاد را در رابطه با ساف رها نکرد. زمانی که یکی از نیروهای مخالف رهبری عرفات به ریاست احمد جبریل با همکاری دولت سوریه پایگاه عرفات در شمال لبنان را زیر ضربه توپخانه قرار داد، مجله‌الهدف ارگان جبهه حبش طرح روی جلد را با یک قطره درشت خون منتشر کرد و هشدار داد که دیگر بس است! از خط سرخ نباید گذشت!

در سال ۱۹۸۸ که مجلس ملی فلسطین در تبعید اصل وجود دو دولت، یکی اسرائیل و دیگری فلسطین مستقل را پذیرفت، جبهه حبش حضور داشت و آن را تأیید کرد. در سال‌های ۱۹۸۰ خط مشی ساف میانه‌روتر شد و وقتی ساف با ایالات متحده مذاکره رسمی را آغاز کرد با اعتراض شدید حبش مواجه گردید ولی موجب نشد که او از ساف جدا شود. همین وضع پس از تصمیم ساف دائر بر شرکت در کنفرانس مادرید هم پیش آمد ولی باز او ماندن در ساف را برگزید. وی طبقاً با قراردادهای اسلو مخالف بود و آن را ادامه عقب‌نشینی‌های پیشین می‌دانست. تحولاتی که در عراق و جهان عرب و سپس در فلسطین با برپایی تشکیلات خود مختار فلسطین پدید آمد نظر او در درون خود جبهه در اقلیت قرار گرفت و او از رهبری جبهه کناره گرفت و به جای او ابوعلی مصطفی به سمت دبیر کل جبهه خلق برای آزادی فلسطین برگزیده شد. ابوعلی مصطفی در همکاری با تشکیلات خودمختار فلسطین و در واقع قبول قرارداد اسلو به داخل فلسطین رفت ولی پس از چندی اسرائیلی‌ها او را ترور کردند. جانشین وی احمد سعادت هم به عنوان دبیر کل جبهه مدتی فعالیت داشت ولی هم اکنون در زندان اسرائیل به سر می‌برد. جبهه در انتخابات فلسطین و دیگر نهادهای سیاسی آن همواره شرکت داشته است. هم اکنون شهردار رام الله، خانم زانت میکائیل است که خود از خانواده‌ای مسیحی برخاسته و با جبهه خلق فلسطین همکاری داشته و دارد. در انتخابات عمومی، میزان آراء جبهه حدود ۷ تا ۱۰ درصد است. نفوذ جبهه در مبارزه سیاسی نظری در محافل روشنفکران و تحصیل‌کردگان فلسطینی و عرب چشم‌گیر است. مجله‌الهدف، ارگان غیر رسمی جبهه که نویسنده، ناقد و هنرمند بزرگ فلسطینی غسان کنفانی آن را در آغاز سال‌های ۱۹۷۰ تأسیس کرد هنوز هم منتشر می‌شود...

استراتژی جبهه خلق همواره تأکید بر مقاومت انقلابی همه‌جانبه، بهره‌گیری از تمام اشکال مبارزه و تأکید بر این مساله بوده است که "دشمن، جز زبان زور زبان دیگری را نمی‌فهمد". در این میان مبارزه و مقاومت مسلحانه همواره جایگاهی کلیدی در هویت و مبارزات جبهه خلق داشته است. در سال ۲۰۰۱ و پس از ترور ابوعلی مصطفی توسط هلیکوپترهای اسرائیلی، جبهه خلق نیروهای نظامی خود در مناطق اشغالی را تحت عنوان "گردان‌های ابوعلی مصطفی" متحد نمود. در اولین عملیات موفقیت‌آمیز، این گردان‌ها موفق شدند طی عملیاتی وزیر دست‌راستی توریسم اسرائیل ریه‌واوم زیوی را به انتقام ترور ابوعلی مصطفی اعدام انقلابی نمایند. در همین زمان چریک‌های گردان ابوعلی مصطفی یکی دیگر از مقامات امنیتی اسرائیلی را در ماشینش به رگبار گلوله بستند و اعدام انقلابی نمودند. پس از آن گردان‌های ابوعلی مصطفی تا سال ۲۰۰۸ دست به یک رشته عملیات‌های فدایی (که در رسانه‌ها معمولاً "انتحاری" نامیده می‌شود)





ترجمه آتروفاٽيو

## چرا حق با مارکس بود؟

بخش هشتم: می‌گویید انقلاب مارکسیستی، کار اقلیتی خشونت طلب است!

تری ایگلتون

برگردان: شهرام.ش



بعد زمانی که نظام شوروی سقوط کرد، این سرزمین وسیع با تاریخی از ستیزهای وحشیانه، با خونریزی بسیار کم‌تر از آنچه در روزهای تاسیس‌اش روی داده بود فروپاشید.

این درست است که یک جنگ داخلی خونبار از فردای پیروزی انقلاب بلشویک‌ها آغاز شد. اما این بدان علت بود که نظم اجتماعی جدید تحت حملات وحشیانه‌ای از جانب نیروهای دست راستی و هم‌چنین اشغالگران خارجی قرار داشت. نیروهای نظامی بریتانیا و فرانسه به طور کامل از ارتش ضدانقلابی سفیدها حمایت و پشتیبانی می‌کردند.

برای مارکسیسم، یک انقلاب با میزان خشونت‌هایی که همراه آن است خصلت‌نمایی نمی‌شود. هم‌چنین انقلاب یک تحول ناگهانی تمام و کمال نیست. این طور نبود که روسیه فردای انقلاب بلشویکی از خواب برخیزد و همهٔ مناسبات بازار را منسوخ و مالکیت تمامی صنایع را اجتماعی شده بیابد. بلکه برعکس، بازارها و مالکیت خصوصی برای مدتی طولانی پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها از بین نرفتند، و بلشویک‌ها غالباً به صورت گام به گام به برچیدن مناسبات سابق پرداختند. جناح چپ حزب بلشویک خط مشی مشابهی را در مقابل دهقانان در پیش گرفت. هیچ بحثی از اجبار دهقانان و راندن آن‌ها به مزارع اشتراکی با توسل به زور وجود نداشت؛ در عوض، این پروسه باید به صورت تدریجی و مبتنی بر رضایت آن‌ها صورت می‌گرفت.

سیر تکوین انقلاب‌ها عموماً برای مدتی طولانی به طول می‌انجامد، و ممکن است

می‌گویید که:

مارکسیست‌ها مدافعان عمل سیاسی خشونت‌آمیز هستند. آن‌ها مسیر معقولانهٔ رفرم تدریجی و میانه‌روانه را رد می‌کنند و در عوض راه هرج و مرج خونین انقلاب را برمی‌گزینند. به این معنی که گروه کوچکی از شورشی‌ها برخواهد خاست، دولت را سرنگون کرده و ارادهٔ خویش را بر اکثریت تحمیل می‌کند. این یکی از نقاطی است که مارکسیسم و دموکراسی را رو در روی هم قرار می‌دهد. از آن‌جایی که مارکسیست‌ها اخلاق را به مثابه ایدئولوژی صرف تلقی و تحقیر می‌کنند، مشکل خاصی در آوار کردن سیاست‌های بیدادگرانه‌شان بر مردم نخواهند داشت. به زعم آنان هدف وسیله را توجیه می‌کند، هر چند امکان از دست رفتن جان انسان‌های بسیاری در این پروسه وجود داشته باشد.

\*\*\*

ایدهٔ انقلاب معمولاً تصاویری از خشونت و هرج و مرج را تداعی می‌کند. در این معنی، انقلاب می‌تواند در تقابل با رفرم اجتماعی که ما تمایل داریم آن را صلح‌آمیز، ملایم و تدریجی به حساب آوریم قرار می‌گیرد. اما این ضدیت و مقابله با انقلاب اشتباه است. بسیاری از رفرم‌ها ایدئولوژی صلح‌آمیز نبوده‌اند. جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده را به خاطر بیاورید، که با وجود این که اصلاً انقلابی نبود اما با مرگ، زد و خورد، زجرگش کردن سیاه‌پوستان و سرکوب وحشیانه همراه بود. در آمریکای لاتین تحت استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم، هر تلاشی در جهت رفرم‌های آزادی‌خواهانه باعث بروز برخوردهای اجتماعی خشونت‌بار می‌گردید.

در مقابل، برخی از انقلاب‌ها بالنسبه صلح‌آمیز بوده‌اند. انقلاب‌های بی‌تکان و کم‌خشونت‌تری نیز علاوه بر انقلاب‌های خشونت‌آمیز وجود دارند. در قیام ۱۹۱۶ دوبلین که به استقلال بخشی از ایرلند منجر شد، عدهٔ کمی کشته شدند. انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ نیز به طور شگفت‌آوری با کم‌ترین تلفات ممکن همراه بود. در واقع، تصرف نقاط کلیدی شهر مسکو بدون این که گلوله‌ای شلیک شود به انجام رسید. به قول آیزاک دویچر: "دولت با اندک فشاری از هستی ساقط شده بود." [۱] چنین قدرتی حاصل حمایت مردم عادی از انقلابیون بود. هفتاد سال



قرن‌ها طول بکشد تا به اهداف خود نائل شوند. طبقه متوسط اروپا یک شبه فئودالیسم را برنیا نداشت. اگرچه تصرف قدرت سیاسی امری کوتاه مدت است، اما تغییر و تبدیل آداب و رسوم، نهادها و خلق و خوی یک جامعه مدت زمان بیشتری می‌طلبد. شما می‌توانید صنایع را به وسیله فرمان دولتی اجتماعی کنید، اما قانون‌گذاری به تنهایی نمی‌تواند انسان‌هایی را به وجود آورد که رفتار و احساس متفاوتی به نسبت نیاکانشان داشته باشند. این امر یک پروسه طولانی از آموزش و تغییر فرهنگی را در برمی‌گیرد.

کسانی که به امکان‌پذیر بودن چنین تغییراتی شک دارند باید نسبت به افکارشان تجدید نظر کنند. زیرا خود ما در بریتانیای مدرن محصول انقلابی طولانی هستیم، انقلابی که در قرن هفدهم به اوج خود رسید؛ و نشانه عمده موفقیت‌اش این است که اکثر ما به طور کامل از وقوع آن بی‌خبریم. آن انقلاب‌هایی موفق هستند که در خاتمه، تمام رد و جای پای خود را پاک می‌کنند. در انجام این کار، آن‌ها موقعیتی که برای به دست آوردنش مبارزه کرده‌اند را کاملاً طبیعی جلوه می‌دهند. در اینجا کار آن‌ها کمی به وضع حمل شباهت دارد. ما برای این‌که مانند انسان "عادی" رفتار کنیم، باید رنج و وحشت متولد شدمان را فراموش کنیم. خاستگاه‌ها عموماً تلخ و تروماتیک هستند، حال چه در رابطه با افراد باشد و چه دولت‌ها. مارکس در کاپیتال به ما یادآور می‌شود که دولت مدرن بریتانیا بنا شده بر استثمار فشرده دهقانان پرولتر شده، در حالی که وجود آمد که چرک و خون از هر منفذ آن بیرون می‌زد. او اگر شهرنشینی اجباری دهقانان روسی توسط استالین را می‌دید، حتماً وحشت‌زده می‌شد. بیشتر دولت‌ها از دل انقلاب، تهاجم، اشغال، غصب و یا (به ویژه در جوامعی مانند ایالات متحده) نابودی کامل بیرون آمده‌اند. آن دولت‌هایی موفق‌اند که توانسته باشند این تاریخ خونبار را از اذهان شهروندان‌شان بزایند. دولت‌هایی که خاستگاه‌های ناعادلانه‌شان متأخرتر از آن است که فراموشی آن امکان‌پذیر باشد -مثال اسرائیل و ایرلند شمالی- به احتمال زیاد گرفتار تعارض سیاسی بسیار خواهند بود.

اگر خود ما محصول یک انقلاب به غایت پیروز هستیم، پس خود این مسئله پاسخی است به این اتهام محافظه‌کارانه که همه انقلاب‌ها در نهایت به شکست انجامیده‌اند، یا به وضعیت پیشین بازگشته‌اند، یا وضعیت را هزاران بار بدتر کرده‌اند، یا فرزندان خود را می‌خورند. شاید من اعلان این خبر را در روزنامه‌ها ندیده باشم، اما بعید به نظر می‌رسد که در فرانسه اشراف و نجیبای فئودال، و یا در آلمان زمین‌داران یونکر دوباره به حکومت رسیده باشند. درست است، بقایای فئودالی در بریتانیا بیشتر از سایر کشورهای مدرن است، مثل وجود مجلس اعیان، اما این عمدتاً به دلیل آن است که آن‌ها مفید بودن خود را برای طبقه متوسط حاکم به اثبات رسانیده‌اند. آن‌ها به مانند دستگاه سلطنتی، نوعی جذبۀ روحانی می‌آفرینند که بدان وسیله توده مردم را به طرز شایسته‌ای رام و مودب نگاه دارند. این‌که بیشتر مردم بریتانیا پرنس اندرو را به مثابه کسی که اشعه پر رمز و رازی از او ساطع می‌شود در نظر نمی‌گیرند، نشان می‌دهد که ممکن است راه قابل اطمینان‌تر، تکیه بر قدرت و توانایی خودتان باشد.

در حال حاضر اکثر مردم ساکن کشورهای غربی بدون هیچ شکلی اظهار خواهند

نمود که مخالف انقلاب هستند. که احتمالاً بدین معنا است که آن‌ها مخالف برخی انقلاب‌ها و طرفدار بعضی دیگرند. انقلاب‌های دیگر مردمان، مثل غذای دیگران در رستوران، معمولاً از انقلاب‌های خودمان جالب‌تر و جذاب‌تر است. بسیاری از این افراد بی‌تردید از انقلابی که در آمریکا و در اواخر قرن هجدهم بریتانیا را از اریکه قدرت به زیر کشید حمایت می‌کنند، و یا هم‌چنین از انقلاب‌هایی که در کشورهای تحت استعمار روی داده، از ایرلند و هندوستان بگیرد تا کنیا و مالزی، که نهایتاً توانستند استقلال خود را به دست آورند. بعید است که خیلی از این افراد در سوگ سقوط بلوک شوروی گریسته باشند. قیام بردگان از اسپارتاکوس تا شورش‌های ایالات جنوبی آمریکا به احتمال فراوان با تایید آن‌ها روبرو خواهد شد. هرچند همه این خیزش‌ها با خشونت همراه بوده‌اند، و در مواردی با خشونت بسیار بیشتری از آن‌چه که در انقلاب بلشویکی اعمال شد. پس آیا صادقانه‌تر نخواهد بود اگر اعتراف شود که این انقلاب

سوسیالیستی است که مورد ضدیت و مخالفت قرار می‌گیرد و نه خود انقلاب؟ البته همواره اقلیت کوچک معروفی به نام صلح‌طلبان وجود دارد که هرگونه خشونت را رد می‌کند. شجاعت آن‌ها و پافشاری‌شان بر اصول، غالب اوقات علی‌رغم سختی و آزار عمومی، بسیار مایه تحسین است. اما صلح‌طلبان تنها کسانی نیستند که از خشونت تنفر دارند. تقریباً همه انسان‌ها چنین‌اند، البته به جز تعداد اندکی از سادیس‌ها و روان‌پریشان جامعه ستیز. برای آن که صلح‌طلبی (pacifism) ارزش بحث و گفتگو داشته باشد، باید چیزی فراتر از برخی اظهارات پرهیزگارانۀ مبنی بر انزجار از جنگ باشد. تقریباً همه موافق خواهند بود، که چنین مواردی هرچند درست و دقیق باشند، اما باز ملال‌آورند. تنها صلح‌طلبی که ارزش بحث دارد، آن کسی است که خشونت را به طور مطلق رد می‌کند. و این بدان معنا است که رد کردن خشونت فقط معطوف به جنگ‌ها یا انقلاب‌ها نیست، بلکه امتناع از فرود آوردن چوب بر سر یک قاتل فراری است، تا تنها او را از کار بیانزارد و نه این‌که او را بکشد، آن هم در زمانی که این قاتل قصد دارد تا یک کلاس از کودکان مدرسه‌ای را به رگبار ببندد، است. هر کسی که موقعیت انجام این کار را داشته باشد و از انجام آن تصور بورزد، حتماً باید توضیحات مبسوطی را در جلسه بعدی انجمن اولیا و مربیان ارائه بدهد. صلح‌طلبی در معنای دقیق کلمه، به شدت غیر اخلاقی است. تقریباً همه با استفاده از خشونت در شرایطی حاد و استثنایی موافقت می‌کنند. منشور سازمان ملل مقاومت مسلحانه بر علیه یک قدرت اشغالگر را مجاز اعلام نموده است. مسئله تنها این است که چنین خشونت‌هایی را باید با شروط سخت‌گیرانه‌ای محدود ساخت. این خشونت باید در درجه اول تدافعی باشد، باید آخرین چاره پس از تمام تلاش‌هایی باشد که انجام شده و با شکست مواجه گشته‌اند، باید تنها وسیله خنثی کردن شرّ بزرگ‌تر باشد، این خشونت باید متناسب باشد، باید به طور معقولانه‌ای شانس موفقیت داشته باشد، نباید با کشتار شهروندان بی‌گناه همراه باشد و قس علی‌هذا.

مارکسیسم در دوران کوتاه اما خونین به قدرت رسیدن‌اش، با میزان سهمگینی از خشونت درگیر بوده است. هم استالین و هم مائو قاتلین توده مردم، در مقیاسی غیر قابل تصور بوده‌اند. در حالی که امروزه تعداد بسیار اندکی از

مارکسیست‌ها به دنبال دفاع از این جنایت‌های وحشتناک هستند، بسیاری از غیر مارکسیست‌ها علناً از نابودی و انهدام درسدن یا هیروشیما دفاع می‌کنند. من پیش از این استدلال کرده‌ام که مارکسیست‌ها خود بیش از هر مکتب فکری دیگری توضیحات قانع کننده‌ای از چگونگی پیدایی قساوت‌های آدم‌هایی مثل استالین و چگونگی جلوگیری از تکرار آن، ارائه کرده‌اند. اما در مورد جنایات سرمایه‌داری چه؟ در مورد حمام خون سابعانه‌ای که با نام جنگ جهانی اول شناخته می‌شود، و در آن برخورد شدید کشورهای امپریالیست تشنه قلمرو با یکدیگر، فرزندان طبقه کارگر را در جامعه سربازان به قتل‌گاه عبث و بیهوده‌ای فرستاد چه می‌گویید؟ تاریخ سرمایه‌داری روی هم رفته، حکایتی است از جنگ و ستیز جهانی، استثمار مستعمراتی، نسل‌کشی و قحطی‌های قابل اجتناب. اگر نسخه‌ای تحریف شده از مارکسیسم باعث زایش دولت استالینیستی گردید، در مقابل موتاسیونی افراطی در سرمایه‌داری باعث به وجود آمدن نسخه فاشیستی آن شد. اگر یک میلیون نفر در قحطی بزرگ ایرلند در دهه ۱۸۴۰ از گرسنگی مردند، تا حد زیادی به خاطر اصرار حکومت وقت بریتانیا در رعایت قوانین بازار آزاد در سیاست رقت‌بار اعانه‌ای‌اش بود. پیش از این دیدیم که مارکس در کاپیتال با خشمی که به دشواری مهارش کرده، از پروسه طولانی و خونباری که به وسیله آن دهقانان انگلیسی از زمین کنده شدند می‌نویسد. این تاریخ سلب مالکیت خشونت‌بار است که زیر پوست آرامش چشم‌انداز روستایی انگلیسی نهفته است. در مقایسه با این فصل دهشتناک از تاریخ، که برای دوره‌ای طولانی ادامه داشته، واقعه‌ای مانند انقلاب کوبا چون یک مهمانی عصرانه چای به نظر می‌رسد.

برای مارکسیست‌ها، آنتاگونیسم (تضاد آشتی‌ناپذیر) در جوهر خود سرمایه‌داری ساخته شده است. این مسئله نه تنها در مورد تعارض طبقاتی همراه با سرمایه‌داری، که در رابطه با جنگ‌هایی که به وجود آورنده آن‌هاست نیز صدق می‌کند، هم چنان که کشورهای سرمایه‌داری بر سر منابع جهانی یا حوزه‌های نفوذ امپریالیستی با یکدیگر تصادمات شدیدی دارند. در مقابل، صلح همواره یکی از فوری‌ترین اهداف جنبش بین‌المللی سوسیالیستی بوده است. زمانی که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند، روسیه را از کشتارگاه جنگ جهانی اول بیرون کشیدند. سوسیالیست‌ها، با آن نفرت خود از میلیتاریسم و شوونیسم، نقش بسیار مهمی را در اکثر جنبش‌های صلح در طول تاریخ مدرن ایفا نموده‌اند. جنبش طبقه کارگر هرگز درصدد خشونت‌ورزی نبوده است، بلکه همواره خواستار پایان بخشیدن به آن بوده است.

مارکسیست‌ها هم‌چنین سنتاً مخالف آن‌چه که «ماجرایوبی» می‌نامند بوده‌اند. یعنی مخالف حرکتی که گروهی کوچک از انقلابیون بدون ملاحظه رو در روی نیروی بسیار بزرگ دولت قرار بگیرند. انقلاب بلشویکی به وسیله محفلی مخفی از توطئه چینان به وجود نیامد، بلکه توسط افرادی به پیروزی رسید که آشکارا در نهادهای نمایندگی عمومی که با نام شورا شناخته می‌شد انتخاب شده بودند. مارکس قاطعانه در برابر قیام‌های مثلاً قهرمانانه مبارزین عبوسی که چنگک‌هایشان را در مقابل تانک‌ها بلند می‌کنند می‌ایستد. او معتقد بود که انقلاب برای پیروزی نیازمند پیش شرط‌های مادی معینی است. مسئله تنها در



اراده‌ای فولادین و دوز بالای از شهامت خلاصه نمی‌شود. بسیار محتمل خواهد بود که شما در میانه بحران عمده‌ای که در آن طبقه حاکم ضعیف و پراکنده است، و نیروهای سوسیالیست نیرومند و سازماندهی شده هستند از بخت بالاتری برخوردار باشید تا زمانی که حکومت در دوران خوب خودش به سر می‌برد و مخالفان آن ترسیده و چند پاره شده‌اند. به این معنی، رابطه‌ای میان ماتریالیسم مارکس - پافشاری او بر تجزیه و تحلیل نیروهای مادی فعال در جامعه - و مسئله خشونت انقلابی وجود دارد.

بیشتر اعتراضات طبقه کارگر در بریتانیا، از چارتیست‌ها تا رژه گرسنگان در دهه ۱۹۳۰، صلح‌آمیز بوده است. روی هم رفته، جنبش‌های طبقه کارگر تنها زمانی به خشونت متوسل می‌شوند که برانگیخته و خشمگین شده باشند، یا در زمان‌هایی که به این امر وادار شده باشند، و یا وقتی که تاکتیک‌های صلح‌آمیز به وضوح شکست خورده باشند. این رویه با جنبش حق رای برای زنان مشابهت‌های فراوانی دارد. بی‌میلی و اکراه کارگران در خونریزی به طور واضحی در تباین با آمادگی اربابان و کارفرمایان‌شان در استفاده از تازیانه و تفنگ قرار می‌گیرد. به علاوه کارگران به منابعی مانند نیروی سهمگین نظامی که در اختیار دولت سرمایه‌داری است نیز دسترسی ندارند. در بسیاری از بخش‌های جهان امروز، وجود دولتی سرکوبگر و آماده برای استفاده از سلاح‌های خود بر علیه اعتصابات و تظاهرات صلح‌آمیز، به امری پیش پا افتاده و عادی تبدیل شده است. همچنان که فیلسوف آلمانی والتر بنیامین می‌نویسد، انقلاب یک قطار از کنترل خارج شده نیست؛ انقلاب استفاده از ترمز اضطراری است. این سرمایه‌داری است که از کنترل خارج شده، و با آناارشی نیروهای بازار هدایت می‌شود. و این سوسیالیسم است که تلاش می‌کند تا مجدداً کنترل و تسلط جمعی را بر این جانور دیوانه وحشی اعاده نماید.

اگر انقلاب‌های سوسیالیستی عوماً درگیر خشونت بوده‌اند، بیشتر به این علت است که به ندرت پیش می‌آید که طبقات دارا بدون هیچ گونه منازعه و مقاومتی از امتیازات خود چشم‌پوشی کنند. با این وجود، دلایلی منطقی برای امید به این امر وجود دارد که استفاده از زور در حداقل ممکن نگاه داشته شود. این بدان علت است که برای مارکسیسم یک انقلاب امری مشابه کودتا و یا طغیان یک نارضایتی خودانگیخته نیست. انقلاب‌ها تنها تلاشی صرف برای پایین کشیدن

از مردم را برای مدت زمانی به زندان بیاندازد، اما نمی‌توانید این کار را در مورد همه مردم و همه زمان‌ها انجام دهید. این امکان برای چنین دولت‌های بی‌اعتباری وجود دارد که برای مدت زمان طولانی با سماجت به حضور خویش ادامه دهند. برای نمونه رژیم‌های کنونی برمه و زیمبابوه را به یاد بیارید. هر چند در نهایت، این مسئله حتی برای مستبدان نیز روشن می‌شود که رفتنی هستند. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی هر قدر هم بی‌رحم و جنایت‌بار بود، اما سرانجام دریافت که نمی‌تواند بیشتر از این ادامه داشته باشد. همین حرف را نیز می‌توان در مورد دیکتاتورهای لهستان، آلمان شرقی، رومانی و دیگر کشورهای تحت سلطه شوروی در انتهای دهه ۱۹۸۰ زد. این مسئله در مورد بسیاری از اعضای امروز حزب اتحاد اولستر نیز صدق می‌کند، که پس از سال‌ها خونریزی و آوار به فهمیدن این امر شدند که محروم‌سازی شهروندان کاتولیک بیش از این قابل دوام نیست.

با این وجود، چرا مارکسیست‌ها نگاه‌شان معطوف انقلاب است تا دموکراسی پارلمانی و رفرف اجتماعی؟ پاسخ این است که آن‌ها چنین نمی‌کنند، یا حداقل کاملاً این گونه رفتار نمی‌کنند. تنها چپ‌روهای افراطی نگاه‌شان این گونه است. [۳] یکی از اولین احکام بلشویک‌ها پس از به قدرت رسیدن در روسیه الغای مجازات اعدام بود. انقلابی بودن یا رفرفیست بودن مثل طرفدار آرسنال یا اورتون بودن نیست. بیشتر انقلابیون نیز در زمره پشتیبانان رفرف‌ها هستند. البته نه هر رفرف کهنه‌ای، و نه رفرفیسم به مثابه نوش‌داروی سیاسی؛ بلکه انقلابیون منتظر تغییر سوسیالیستی خیلی سریعی هستند که به اندازه تغییر فئودالی و یا سرمایه‌داری به طول نیانجامد. جایی که انقلابیون با رفرفیست‌ها تفاوت پیدا می‌کنند، در این نیست که مثلاً رفرفیست‌ها از مبارزه بر علیه بستن بیمارستان‌ها کوتاهی می‌کنند، زیرا این مبارزه توجه را از مسائل حیاتی مربوط به انقلاب منحرف می‌کند. بلکه تفاوت در این است که انقلابیون چنین رفرف‌هایی را در چشم‌اندازی طولانی‌تر و رادیکال‌تر در نظر می‌گیرند. رفرف حیاتی است؛ اما دیر یا زود به نقطه‌ای خواهید رسید که سیستم دیگر به شما راه نمی‌دهد، و برای مارکسیسم این نقطه با عنوان روابط اجتماعی تولید شناخته می‌شود. یا، در زبانی کمتر فنی، یک طبقه مسلط که منابع مادی را کنترل می‌کند، به طور محسوسی میل ندارد تا از آن‌ها دست بکشد. تنها پس از این است که انتخابی قطعی بین رفرف و انقلاب پیش چشم ظاهر می‌شود. در نهایت، همان‌گونه که *تاوینی* مورخ سوسیالیست اظهار داشته، شما می‌توانید یک پیاز را لایه لایه پوست بکنید، اما نمی‌توانید پوست یک ببر را به همان ترتیب بکنید. هر چند، پوست گرفتن پیاز، رفرف را بسیار آسان جلوه می‌دهد. بیشتر رفرف‌هایی که ما اکنون آن‌ها را به عنوان خصیصه‌های گران‌بهای جامعه لیبرال در نظر می‌گیریم - حق رأی همگانی، آموزش همگانی رایگان، آزادی مطبوعات، اتحادیه‌های کارگری و مانند آن‌ها- با مبارزه همگانی در برابر مقاومت وحشیانه طبقه حاکم به دست آمده‌اند.

به علاوه انقلابیون، لزوماً دموکراسی پارلمانی را رد نمی‌کنند. چه بهتر که پارلمان هم بتواند در خدمت اهداف آن‌ها قرار بگیرد. با این حال، مارکسیست‌ها ملاحظاتی در رابطه با دموکراسی پارلمانی دارند - نه به این خاطر که

دولت نیست. یک کودتای نظامی دست راستی ممکن است این کار را انجام دهد، اما این، آن چیزی نیست که مارکسیست‌ها از انقلاب مد نظر دارند. انقلاب در کامل‌ترین معنی آن، زمانی روی می‌دهد که یک طبقه اجتماعی با نیروی خودش سلطه طبقه دیگر را براندازد و خود جایگزین آن شود.

در مورد انقلاب سوسیالیستی، این بدان معنی است که طبقه کارگر سازمان‌یافته، به همراه متحدان مختلف خود، جانشین بورژوازی و طبقه متوسط سرمایه‌دار می‌شود. اما مارکس به طبقه کارگر به عنوان بزرگ‌ترین طبقه در جامعه سرمایه‌داری می‌نگریست. پس در این‌جا ما از کنش یک اکثریت صحبت می‌کنیم، نه از یک دسته کوچک شورشی. از آنجایی که هدف سوسیالیسم خودگردانی توسط مردم است، هیچ کس نمی‌تواند از طرف شما انقلابی سوسیالیستی به راه بیاندازد، همان‌طور که هیچ کسی نمی‌تواند از طرف شما به یک پوکر باز قهار مبدل شود. همان‌گونه که چسترتن می‌نویسد، چنین خودتعیین‌بخشی عمومی "چیزی است قابل مقایسه با این که کسی نامه‌های عاشقانه‌اش را خودش بنویسد و یا خودش بینی‌اش را تمیز کند. کارهایی وجود دارند که ما انتظار داریم یک انسان خودش آن‌ها را انجام دهد، حتی اگر آن‌ها را درست به انجام نرساند." [۲] نوکر من ممکن است در تمیز کردن بینی من بسیار زبردست‌تر از خود من باشد، اما براننده‌تر این است که من خودم این کار را انجام دهم، یا (اگر من پرنس چارلز باشم) حداقل گاه گاهی خودم به این گونه کارها برسم. انقلاب نمی‌تواند از طرف یک گروه منسجم از توطئه‌گران پیش‌تاز به شما تقدیم شود. هم‌چنین، همان‌گونه که لنین اصرار داشت، نمی‌توان آن را از خارج وارد کرد و به زور سرنیزه تحمیل نمود، یعنی همان کاری که استالین در اروپای شرقی کرد. شما باید خودتان در ساختن انقلاب فعالانه شرکت داشته باشید، درست بر عکس آن هنرمندی که به دستیاران‌اش یاد می‌دهد که بیرون بروند و کوسه‌ای را خشک کرده و به اسم او در ویتترین بگذارند. (بدون شک چنین اتفاقی به زودی برای رمان نویسان نیز خواهد افتاد.) [منظور هنر ویتربینی است] تنها در آن زمان است که آنانی که پیش از آن نسبتاً فاقد قدرت بوده‌اند برای بازسازی کلیت جامعه تجربه می‌آموزند، مهارتی پیدا می‌کنند و اعتماد به نفسی می‌یابند. تنها انقلاب‌های سوسیالیستی هستند که می‌توانند دموکراتیک باشند. این طبقه حاکم است که حکومت غیردموکراتیک اقلیتی را به وجود آورده است. و توده‌های وسیع مردم که چنین قیامی‌هایی باید با جوهره آن‌ها همراه شود، مطمئن‌ترین سنگر در مقابل نیروهای افراطی است. در این معنی، انقلاب‌هایی که محتملاً پیروز شوند محتملاً نیز با کمترین خشونت همراه خواهند بود.

این البته بدان معنی نیست که انقلاب‌ها ممکن نیست باعث برانگیختن واکنش خونینی از جانب حکومت دست پاچهای شود که آماده استفاده از ترور و خشونت بر علیه انقلابیون است. اما حتی دولت‌های استبدادی هم باید به میزان معینی از رضایت منفعلانه از طرف حکومت شوندگان اتکا داشته باشند، هر چند این رضایت از روی بی‌میلی و موقتی باشد. شما نمی‌توانید به نحو مقتضی بر ملتی حکومت کنید که نه تنها در یک حالت نارضایتی دائمی از حکومت است، بلکه هم‌چنین هر گوشه از اعتبار حکمرانی شما را انکار می‌کند. شما می‌توانید بعضی



دموکراتیک است، بلکه به این علت که به قدر کافی دموکراتیک نیست. پارلمان‌ها نهادهایی هستند که مردم عادی متقاعد می‌شوند تا قدرت خود را به طور دائم به آن‌ها واگذار نمایند، و بر این روند نیز مردم کنترل بسیار اندکی دارند. به طور کلی تصور می‌شود که انقلاب بر ضد دموکراسی است، یعنی مانند کار اقلیت‌های مخفی شیطانی که تلاش می‌کنند تا اراده اکثریت را از میان ببرند. در واقع، انقلاب به مثابه پروسه‌ای است که توسط آن انسان‌ها از طریق شوراها و انجمن‌های مردمی قدرت را بر هستی خودشان اعمال می‌کنند، این وضعیت به مراتب دموکراتیک‌تر از آن چیزی است که اکنون در دسترس مردم است. بلشویک‌ها رکورد قابل توجهی از مجادلات علنی و آزاد در درون صفوف خود داشتند، و این تصور که آن‌ها باید تنها حزب سیاسی باشند که بر کشور حکومت می‌کند، هرگز بخشی از برنامه اصلی آنان نبود. گذشته از این، همان گونه که بعدتر خواهیم دید، پارلمان‌ها بخشی از دولتی هستند که بر سر کار است و کلاً نقش آن اطمینان از حق حاکمیت سرمایه بر کار است. این تنها عقیده مارکسیست‌ها نیست. همان گونه که یکی از مفسران قرن هفدهم نوشت، پارلمان انگلستان "سنگر حفاظت از مالکیت" [۴] است. سرانجام، همان طور که مارکس ادعا می‌کند، پارلمان یا دولت، مردم عادی را چندان به مانند منافع مالکیت خصوصی نمایندگی نمی‌کند. همان طور که پیش از این دیدیم، سیسرون با این نظر با کمال میل موافقت می‌نمود. در نظم سرمایه‌داری، هیچ پارلمانی جرأت این را نخواهد داشت تا با قدرت مهیب چنین منافع خاصی مواجهه داشته باشد. پارلمان اگر تهدیدی به شمار آید بیش از حد در کار آن‌ها دخالت نماید، فوراً در خروجی به آن نشان داده خواهد شد. از این رو، برای سوسیالیست‌ها عجیب خواهد بود که به چنین تالارهای گفتگویی به عنوان وسیله‌ای حیاتی برای ترویج اهداف خود بنگرند، و نه به عنوان یک وسیله در میان بسیاری وسایل و ابزار دیگر.

به نظر می‌رسد که خود مارکس معتقد بوده است که در کشورهایی مانند انگلستان، هلند و ایالات متحده، ممکن است سوسیالیست‌ها بتوانند به طرقی صلح‌آمیز به اهدافشان دست پیدا کنند. او پارلمان و یا رفرم اجتماعی را رد نکرد. او همچنین می‌اندیشید که یک حزب سوسیالیست تنها با حمایت و پشتیبانی اکثریتی از طبقه کارگر می‌تواند قدرت را به دست بگیرد. او مدافع مشتاق ارگان‌های رفرمیستی چون احزاب سیاسی طبقه کارگر، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های فرهنگی و روزنامه‌های سیاسی بود. او همچنین به طرفداری از اقدامات رفرمیستی خاصی مانند گسترش حق رأی و یا کوتاه شدن ساعت کار روزانه سخنرانی می‌کرد. در واقع از یک جهت او این‌طور خوش‌بینانه می‌اندیشید که حق رأی همگانی به خودی خود می‌تواند سلطه سرمایه‌داری را تضعیف نماید. همکار او، فردریش انگلس نیز به میزان زیادی دل‌بسته اهمیت صلح‌آمیز بودن تغییر اجتماعی بود، و مشتاقانه آرزومند روی دادن انقلابی بدون خشونت در آینده بود.

یکی از مشکلات بر سر راه انقلاب‌های سوسیالیستی این است که آن‌ها به احتمال زیاد در جاهایی روی می‌دهند که نگاه‌داری و تقویت انقلاب در آن جا بسیار سخت است. لنین به این مسئله در مورد قیام بلشویکی به کنایه اشاره

کرده است. انسان‌هایی که به طرز بی‌رحمانه‌ای تحت ستم قرار گرفته و تقریباً قحطی‌زده‌اند ممکن است احساس کنند در راه ساختن یک انقلاب چیزی برای از دست دادن ندارند. از طرف دیگر، همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، شرایط اجتماعی عقب مانده که آن‌ها را به سمت قیام می‌راند، بدترین مکان ممکن برای شروع به ساختن سوسیالیسم است. سرنگون کردن دولت ممکن است در این شرایط آسان‌تر باشد، اما در مقابل شما هم به منابعی که اجازه ساختن یک آلترناتیو مناسب و ماندنی را بدهد دسترسی نخواهید داشت. مردمی که از شرایط خود رضایت داشته باشند احتمالاً انقلابی را نیز به راه نخواهند انداخت. اما مردمی نیز که احساس یأس و ناامیدی بکنند هم هرگز انقلاب نمی‌کنند. خبر بد برای سوسیالیست‌ها این است که انسان‌ها به تغییر دادن موقعیت‌شان تا زمانی که هنوز چیزی در آن موقعیت برای‌شان وجود دارد به شدت بی‌میل خواهند بود.

بعضی اوقات در مورد بی‌علاقگی سیاسی فرضی طبقه کارگر به مارکسیست‌ها طعنه زده می‌شود. مردم عادی ممکن است نسبت به سیاست‌های روزمره دولت که احساس می‌کنند برای ایشان بی‌اثر است، به تمامی بی‌تفاوت باشند. اما وقتی که دولت تلاش می‌کند تا بیمارستان‌شان را ببندد، کارخانه‌شان را به غرب ایرلند منتقل کند، و یا فرودگاهی در باغچه پشتی‌شان بکارد، آن‌گاه به احتمال زیاد به حرکت در می‌آیند. هم‌چنین این نکته نیز شایان توجه است که بی‌تفاوتی از این دست ممکن است امری کاملاً عقلانی باشد. تا زمانی که یک سیستم هنوز قادر است که تا حد کمی شهروندان‌اش را راضی نگاه دارد، برای این شهروندان غیرمعقولانه نخواهد بود اگر به جای جهشی مخاطره‌آمیز به آینده‌ای ناشناخته، به آن چه که دارند قناعت کنند. محافظه‌کاری از این دست را نباید به تمسخر گرفت.

در هر صورت، بیشتر مردم پریشان‌تر و گرفتارتر از آن هستند که زحمت پرداختن به چشم‌اندازهای آینده را به خود بدهند. اختلال اجتماعی طبعاً آن چیزی نیست که اکثر انسان‌ها مشتاق در آغوش گرفتن‌اش باشند. آن‌ها مطمئناً سوسیالیسم را تنها به این علت که ایده خوبی به نظر می‌رسد نخواهند پذیرفت. این امر زمانی صورت می‌گیرد که محرومیت‌های حاصل از وضع موجود کم کم شدت پیدا کرده و تغییرات رادیکال که جهشی است به سوی آینده به تدریج معقول و منطقی به نظر برسند. انقلاب‌ها زمانی درمی‌گیرند که تقریباً هر آلترناتیوی از آن چه که امروز هست بهتر و برتر به نظر برسد. در این وضعیت، نه گفتن به شورش غیر عقلانی خواهد بود. سرمایه‌داری نمی‌تواند شکایتی داشته باشد، زیرا برای قرن‌ها به حاکمیت کامل منفعت شخصی آویخته بوده است، و در این زمان بردگان مزدوری‌اش تشخیص داده‌اند که منفعت جمعی ایشان در تلاش برای چیزی متفاوت و برای تغییر قرار گرفته است.

رفرم و دموکراسی اجتماعی قطعاً می‌تواند انقلاب را تطمیع کند. خود مارکس به این اندازه عمر کرد که شاهد آغاز این پروسه در بریتانیای عصر ویکتوریا باشد، اما آن قدر هم زنده نماند تا تأثیرات کامل آن را بنگارد. اگر جامعه طبقاتی بتواند به اندازه کافی نوکر صفتانی را برای اداره سیستم خود به وجود آورد که با وجود آن‌ها قادر به دور انداختن و از دور خارج کردن آشغال‌ها و پس مانده‌های این

ببینند، و سیستمی جدید که به نفع همگان باشد به سرعت از دل ویرانه‌ها سر برآورد.

#### پانوشت‌ها:

۱. آیزاک دویچر، استالین (۱۹۶۸)، ص. ۱۷۳.
۲. گ.ک. چسترتون، ارتودوکسی، (۱۹۴۶)، ص. ۸۳.
۳. در دهه هفتاد میلادی که دهه رزمندگی بود، میزان خلوص اعتقادی یک سوسیالیست اغلب با پاسخ دادن به این پرسش آزموده می‌شد که "آیا در صورتی که شریک زندگی‌تان به قتل برسد، به قوانین دادگاه‌های بورژوازی رجوع می‌کنید؟" یا "آیا شما حاضرید برای مطبوعات بورژوازی بنویسید؟" و یا "آیا شما جوخه‌های آتش بورژوازی را بریگاد می‌نامید؟" خلص‌ترین و راستین‌ترین سوسیالیست‌ها و چپ‌گرایان افراطی کسانی بودند که این سوالات را صراحتاً با پاسخ "نه" جواب می‌دادند.
۴. به نقل از کتاب کریستوفر هیل با عنوان "مرد خدا"، اولیور کرامول و انقلاب انگلستان، (۱۹۹۰)، ص. ۱۷۳.

نظام باشد، احتمالاً عجلتاً در امن و امان خواهد بود. بالاخره زمانی که در انجام این کار شکست می‌خورد، بسیار محتمل خواهد بود (هرچند به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نیست) که آن‌هایی که همیشه شکست خورده‌اند بخواهند این سیستم را سرنگون کنند. چرا نباید این کار را بکنند؟ چه چیزی می‌تواند بدتر از آشغال بودن و پس مانده بودن باشد؟ در این نقطه است که گذاشتن همه تخم مرغ‌ها در سبد آینده‌ای آلترناتیو، به طور برجسته‌ای یک تصمیم عقلانی خواهد بود. و به هر حال عقل نوع بشر به تمامی زائل نمی‌شود، و آن قدر قدرتمند باقی می‌ماند که بفهمد چه زمانی ترک گفتن وضعیت فعلی و حرکت به سوی آینده تقریباً به نفع او خواهد بود.

آن‌هایی که می‌پرسند که چه کسی سرمایه‌داری را پایین می‌کشد، مایل‌اند فراموش کنند که به یک معنی وجود چنین کسانی غیر ضروری است. سرمایه‌داری کاملاً قادر است تا تحت تناقضات خاص خود، حتی بدون کوچک‌ترین فشاری از طرف مخالفین‌اش فروبپاشد. در واقع، همین چند سال پیش نزدیک بود این بلا را بر سر خودش بیاورد. هرچند، پیامد عمده انفجار از درون سیستم، اگر هیچ نیروی سیاسی سازمان یافته‌ای که بتواند آلترناتیو آن را عرضه کند در دسترس نباشد، بیشتر می‌تواند بربریت باشد تا سوسیالیسم. یکی از دلایل فوری این که چرا ما نیازمند چنین سازمان‌یابی هستیم، این است که در صورت وقوع بحرانی عظیم در سرمایه‌داری، شمار کم‌تری از مردم صدمه



## انقلاب دموکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی؟

### تونی کلیف



سن ژوست یکی از رهبران انقلاب فرانسه بود که می‌گفت: *انانی که انقلاب را نیمه تمام انجام دهند، گور خودشان را کنده‌اند.* در زیر چتر حمایت حکومت سوسیال دموکرات، افسران وابسته به فرایکوپر، رهبران انقلابی رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت را به قتل رساندند. جریان انقلاب با فراز و نشیب‌های بسیار تا سال ۱۹۲۳ ادامه یافت اما با پیروزی سرمایه‌داری به اتمام رسید. جنبش نازی در سال ۱۹۱۹ تولد یافت و در سال ۱۹۲۳ یک کودتای ناکام در باواریا را سازمان داد اما همچنان مترصد فرصت باقی ماند. کارگران فرصت دیگری را از کف دادند و می‌بایست بهای سنگینی را به خاطر آن در زمان به قدرت رسیدن هیتلر بپردازند.

فرانسه در دهه ۱۹۳۰ شاهد خیزش گسترده مبارزات طبقه کارگر بود که در فوریه ۱۹۳۴ شروع شد و در ۱۹۳۶ با پیروزی قاطع "جبهه خلق" - که ائتلافی بود متشکل از حزب کمونیست و حزب سوسیالیست و لیبرال‌ها (که به اشتباه سوسیالیست رادیکال نامیده می‌شدند در حالی که نه سوسیالیست بودند و نه رادیکال) - به اوج خود رسید. میلیون‌ها تن از کارگران با خود گفتند که: "حالا که حکومت به دست ما افتاده، باید کارخانه‌ها را به دست بگیریم." بدین ترتیب در ژوئن ۱۹۳۶ موجی از اشغال کارخانه‌ها به راه افتاد. رهبران احزاب کمونیست و سوسیالیست عقب نشستند و با کارفرمایان سازش کردند. بعد از این جریان حزب کمونیست از جبهه خلق بیرون انداخته شد. این دالادیه عضو حزب رادیکال بود که توافق نامه مونیخ با هیتلر را در سال ۱۹۳۸ امضا کرد و همان پارلمانی که در سال ۱۹۳۶ در اثر پیروزی جبهه خلق انتخاب شده بود به نفع ژنرال پتن رهبر حکومت ویشی - که همکار نازی‌ها بود و از ۱۹۴۰ تا پایان جنگ بر فرانسه حکومت کرد - رای داد.

در تمام کشورهایی که در آن‌ها دموکراسی سیاسی وجود ندارد یعنی کشورهایی که تحت حکم‌فرمایی سلطنت مطلقه، ارتش، فاشیزم یا قدرت‌های امپریالیست خارجی قرار دارند، نیاز به دموکراسی امری واضح و بدیهی است. ما سوسیالیست‌های انقلابی برای نیل به این اهداف به سختی مبارزه می‌کنیم: انتخابات آزاد برای برگزیدن حکومت‌های ملی یا محلی، آزادی بیان، اجتماعات و احزاب، حق تعیین سرنوشت ملی و... اما این برای ما کافی نیست.

پیش از همه چیز، نابرابری، استثمار و سرکوب برای سال‌ها و تا زمانی که ثروت در دستان اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران است و مالکیت عمومی بر وسایل تولید وجود ندارد، باقی خواهد ماند. نه تنها نابرابری بین ثروتمندان و فقیران باقی خواهد ماند بلکه به دلیل رقابت کارگران بر سر شغل، مسکن، فرصت‌های آموزشی و... نابرابری در داخل خود طبقه هم به حیات خود ادامه خواهد داد. همین واقعیت بستر شکل‌گیری نژادپرستی و تبعیض جنسیتی را فراهم می‌کند. با تداوم وضعیتی که در آن کنترل ثروت جامعه به دست سرمایه‌داران است، دموکراسی سیاسی نیز از امنیت لازم برخوردار نیست و تهدید بازگشت نظم سیاسی قدیمی همچنان وجود دارد. این اقلیت ناچیز سرمایه‌دار نه تنها کنترل وسایل مادی تولید که کنترل وسایل معنوی تولید را نیز به دست دارد: مطبوعات، تلویزیون و سایر وسایل تبلیغی. آن‌ها همین‌طور وابسته به حمایت ماشین دولت کاپیتالیستی هستند: ارتش، پلیس و دستگاه قضایی به حمایت از طبقه سرمایه‌دار ادامه خواهند داد.

تنها زمانی که طبقه کارگر قدرت دولتی را به دست بگیرد، حقوق دموکراتیک تضمین شده خواهد بود.

در نوامبر ۱۹۱۸ انقلابی در آلمان شرقیصر را از سر این کشور کم کرد و باعث پایان جنگ جهانی اول شد. متأسفانه کارفرمایان بزرگ مثل کروپ و تیسن و به همراهشان ژنرال‌ها و افسران ارتجاعی ارتش که واحدهای دست راستی تحت عنوان فرایکوپر ("سربازان آزاد") را تشکیل داده بودند، به حیات خود ادامه دادند. وضعیت قدرت دوگانه بر آلمان حاکم شد: به موازات پارلمان شوراهای کارگری پا به عرصه نهادند. هیچ کدام از انقلاب‌ها به یک‌باره از موانع گذشته رها نمی‌شوند. شانه به شانه نو که نوید بخش آینده است، کهنه نیز همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. به تعبیر مارکس: *"بارنسل‌های گذشته همچنان بر اندازندگان سنگینی می‌کند."* وقایع آلمان کاملاً موید این جملات پیامبرگونه



کارگری تاسیس شدند. در بسیاری از واحدهای ارتش کمیته‌های سربازان به وجود آمد. شوراهای کارگران و سربازان در هر کجا بر می‌خاستند.

اما پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و به موازات شوراها، نهادهای قدیمی به حیات خود ادامه دادند. در کارخانه‌ها مالکین قدیمی و مدیران قدیمی هم‌چنان موقعیت خود را حفظ کرده بودند. در ارتش هنوز ژنرال‌ها حکم‌فرمایی می‌کردند: فرمانده ارتش ژنرال کورنیلوف بود که توسط تزار به این کار گمارده شده بود. به موازات قدرت شورایی حکومتی بورژوازی وجود داشت که توسط سیاستمداری لیبرال از دوران تزاری رهبری می‌شد. این وضعیت که لنین و تروتسکی آن را "قدرت دو گانه" نامیدند، سرشار از تناقض بود.

رهبران شوراها نه تنها در مقابل ماهیت این نهاد سر سختی به خرج می‌دادند بلکه به بورژوازی التماس می‌کردند که قدرت را دوباره به دست بگیرد. اکثریت هیات‌های نمایندگی شوراها در اختیار سوسیالیست‌های دست راستی و منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها بود. این اتفاقی نبود بلکه محصول اجتناب‌ناپذیر موقعیتی بود که در آن میلیون‌ها نفر از مردم به چپ چرخیدند اما هنوز بسیاری از یادگارهای ایدئولوژیک دوران تزاری را با خود به همراه داشتند. برای میلیون‌ها نفری که سابق بر این از تزار و جنگ پشتیبانی می‌کردند، چرخش به چپ به معنای جهش مستقیم به سمت افراطی‌ترین حزب یعنی بلشویک‌ها نبود. یکی از چهره‌های قدرتمند منشویک‌ها به نام تزرتلی که در دولت موقت بورژوازی پست وزارت کشور را به عهده داشت، لزوم سازش با بورژوازی را این‌گونه توضیح می‌دهد: "راه دیگری برای انقلاب نمی‌تواند وجود داشته باشد. این درست است که ما کل قدرت را در دست داریم و اگر انگلستان را تکان دهیم دولت از بین می‌رود اما این به معنای فاجعه‌ای برای انقلاب خواهد بود."

هنگامی که در ۳ آوریل، لنین از سوییس به روسیه بازگشت، از طرف هزاران تن از کارگران و سربازان در ایستگاه فنلاند در پتروگراد مورد استقبال قرار گرفت. چخیدزه صدر شورای پتروگراد به این شکل به او خوشامد گفت: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و کل انقلاب ورود تو را به روسیه خوشامد می‌گوییم... اما ما فکر می‌کنیم که وظیفه اصلی دموکراسی انقلابی دفاع از انقلاب در مقابل تمامی تعدیات بیرونی و درونی است. چیزی که برای رسیدن به این هدف لازم است نه تفرقه که نزدیکی تمام صفوف دموکراتیک به همدیگر است. ما امیدواریم تو نیز در کنار ما به پیگیری این اهداف بپردازی...". لنین در پاسخ با عنوان کردن این که انقلاب روسیه بخشی از انقلاب جهانی است، فراخوان تداوم انقلاب را صادر کرد. واکنش منشویک‌ها به لنین کاملاً خصمانه بود. مثلاً ای.پ. گلدنبرگ عضو سابق کمیته مرکزی حزب بلشویک اعلام کرد که "لنین خود را کاندیدای تاج و تختی اروپایی کرده است که در سی سال گذشته خالی بوده است: تاج و تخت باکوئین! عبارات جدید لنین طنینی مشابه حقایق کهنه و پوسیده آنارشسیسم بدوی دارد."

لنین خودش را با منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که تجلی دموکراسی خرده‌بورژوازی بودند وفق نداد. او پیگیرانه از فراخوان مارکس تبعیت نمود که در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در انگلستان و فرانسه به کارگران توصیه کرد که کاملاً از

وقتی اندونزی در سال ۱۹۴۹ استقلال خود را از هلند به دست آورد، حکومت به دست یک بورژوا ناسیونالیست یعنی احمد سوکارنو افتاد. ایدئولوژی حکومت او بر مبنای پانچاشیلا بنا شده بود که اعتقاد به خدا و وحدت ملی ارکان اصلی آن را تشکیل می‌داد. حزب کمونیست اندونزی نه تنها به شکل تراژیکی از به چالش کشیدن سوکارنو سرباز می‌زد بلکه در زمینه نیاز به وحدت ملی با او کاملاً هم عقیده بود. نتیجه این بود که دوباره جمله سن ژوست درست از آب در آمد. حزب کمونیست اندونزی اعضای بسیار بیشتری از حزب بلشویک در زمان انقلاب روسیه داشت. یعنی حدود سه میلیون به نسبت ۲۵۰ هزار نفر. طبقه کارگر اندونزی بزرگ‌تر از طبقه کارگر روسیه در آستانه انقلاب بود. دهقانان اندونزی جمعیت بیشتری از دهقانان روسیه در آن زمان داشتند. در سال ۱۹۶۵ ژنرالی به نام سوهارتو توسط سوکارنو منصوب شد که کودتایی را با حمایت آمریکا، دولت حزب کارگری بریتانیا و استرالیا سازمان داد و در جریان آن چیزی بین نیم میلیون تا یک میلیون نفر قتل عام شدند.

خاورمیانه منطقه دیگری است که شاهد بسیاری از خیزش‌هایی بوده که لرزه بر جامعه افکنده‌اند اما از ایجاد گسست با گذشته ناتوان مانده‌اند. در عراق ملک فیصل در ۱۹۵۱ توسط یک جنبش توده‌ای سرنگون شد. حزب کمونیست عراق حزب بسیار قدرتمندی بود و در حقیقت بزرگ‌ترین حزب کمونیست در جهان عرب به شمار می‌آمد. این حزب وارد ائتلافی با حزب بورژوا ناسیونالیست بعث شد. حزب کمونیست تحت کنترل استالینیست‌ها اعتقاد داشت که انقلاب آینده، انقلابی دموکراتیک است که اتحادی بین احزاب طبقه کارگر و بورژوازی را طلب می‌کند. البته چنین ائتلافی به معنای زیر دست قرار داده شدن اولی توسط دومی بود. اعضای حزب کمونیست و طبقه کارگر بهای سنگینی برای این ائتلاف پرداخت کردند. حزب بعث به رهبری ژنرال صدام حسین با کمک آمریکا کمونیست‌ها را به شکل گسترده‌ای قتل عام کرد.

در ایران یک اعتصاب عمومی منجر به سرنگونی شاه در سال ۱۹۷۹ شد. شوراها در سراسر کشور پا گرفتند. متأسفانه رهبری این شوراها عمدتاً به دست حزب طرفدار مسکوی توده و فداییان بود که انقلاب را به جای انقلابی سوسیالیستی، انقلابی دموکراتیک فرض می‌کردند و به همین خاطر از برقراری جمهوری اسلامی حمایت کردند. بدین ترتیب آیت الله خمینی بدون نشان دادن کوچک‌ترین قدردانی از حزب توده و فداییان به قدرت رسید و چپ مورد سرکوبی خونین قرار گرفت.

من می‌توانم به تعداد دیگری از انقلاب‌های شکست خورده اشاره کنم: مانند مجارستان ۱۹۱۹ و ۱۹۵۶، آلمان ۱۹۲۳، چین ۲۷-۱۹۲۵، اسپانیا ۱۹۳۶، فرانسه ۱۹۶۸ و پرتغال ۱۹۷۴.

هم عرض قرار دادن انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی و ترجیح دومی بر اولی، تنها ویژگی احزاب سوسیال دموکرات نبود بلکه به اصل راهنمای احزاب استالینیست در سراسر جهان بدل شد.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه موردی استثنایی در بین تمام انقلاب‌های نیمه تمام است. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک وضعیت نوین هیجان برانگیز ایجاد کرد: تزار کناره‌گیری کرد، قرن‌ها سلطنت به اتمام رسید، پلیس منحل شد. در هر کارخانه شوراها

doganeh.pdf

\* درک مرحله‌ای از انقلاب (مهم‌ترین مروجان و حامیان در ایران حزب توده و فداییان اکثریت بودند اما تنها حامیان آن نبودند) که دیوار چینی بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک (ضد امپریالیستی، خلقی، دموکراتیک ملی و...) می‌کشید و حق رهبری بورژوازی یا خرده‌بورژوازی (تحت عنوان "بورژوازی ملی"، "خرده‌بورژوازی مترقی" و...) را بر انقلابات نوع دوم به رسمیت می‌شناخت، یکی از مهم‌ترین صورت‌بندی‌های تئوری و استراتژی بود که انقلابیون را به مسیری می‌راند که در نهایت به گورهای دسته جمعی و کشتارهای همگانی منجر می‌شد (از جمله کشتارهای دهه ۶۰ در ایران). در حقیقت با در پیش گرفتن این استراتژی، نوبت "انقلاب سوسیالیستی" هیچ‌گاه فرا نمی‌رسید تا کمونیست‌ها رهبری آن را به دست بگیرند و این چرخه معیوب در طول قرن بیستم بارها و بارها و پشت سر هم در نقاط مختلف جهان تکرار شد. خوشبختانه تا امروز دست کم در ایران فعالیت‌های مناسبی برای افشای روشنگرانه در این زمینه و روشن ساختن ابعاد این جنایات‌های وحشیانه برای افکار عمومی جهانی صورت گرفته است. یاد و خاطره جانباختگان این کشتارها نیز به نحو شایسته‌ای از سوی بازماندگان پاس داشته می‌شود. اما این کافی نیست و امروز وقت آن رسیده است که به جمع‌بندی سیاسی، نظری و راهبردی از دلایل و زمینه‌های شکست انقلابیون و حاکم شدن ارتجاع که چنین فجایعی را به دنبال داشت بپردازیم، چرا که اگر از گذشته درس نگیریم نمی‌توانیم از وارد آمدن چنین خسارت‌هایی در آینده جلوگیری کنیم. کریس هارمن می‌گوید: "برای کسانی که در خیزش‌های مبارزاتی شرکت می‌جویند، این باوری مشترک است که آنچه انجام می‌دهند کاری کاملاً نواست و اغلب نیز به طور مسلم راه‌های جدیدی برای مبارزه ارائه می‌دهند. اما در عین حال الگوهای رشدی مشابه آن چه در گذشته بوده، وجود دارد. به ویژه تفکر بسیاری از کسانی که درگیر مبارزات جدید هستند هم‌چنان مهر و نشان انگاره‌های جامعه‌ای را دارد که علیه آن مبارزه می‌کنند. نگرش آن‌ها آمیزه‌ای از تمکین نسبت به ایده‌های جا افتاده و رادیکالیسمی است که از ابتدا برای کشف قدرت دسته جمعی خود فرا می‌آید. آن‌ها آگاهی متناقضی دارند که تا حدی انقلابی و تا حدی اصلاح‌طلبانه است" (خودانگیزی، استراتژی، سیاست / ۲۰۰۴). همان‌طور که اشاره شد در گذشته و به استناد تجارب مهم تاریخی، "درک مرحله‌ای" از انقلاب یکی از مهم‌ترین توجهات مسیری بود که در نهایت به شکست انقلابیون در مقابل ارتجاع منجر می‌شد. امروز چشم انداز "انقلاب نیمه تمام" توجهات گوناگون و رنگارنگ دیگری به غیر از "درک مرحله‌ای" نیز پیدا کرده است. نکته جالب اما نه غیر منتظره این‌جاست که بازماندگان حزب توده و اکثریت مهم‌ترین مشتریان چنین تئوری‌هایی هستند. به عنوان مثال یکی از تئوری‌هایی که امروز در سطح بین‌المللی و تحت عنوان چپ مطرح می‌شود، تئوری است که نام خود را "تغییر جهان بدون تصرف قدرت" نام نهاده و تصرف قدرت سیاسی را -که از نظر مارکسیست‌ها یکی از مهم‌ترین حلقه‌ها در به پیروزی رساندن و تداوم انقلاب است- برای انقلابیون مجاز نمی‌داند. اندیشمندی که این ایده را ارائه داده است،

اردوی دموکراتیک خرده‌بورژوازی مستقل بمانند. مارکس نوشت: "کارگران آلمانی باید بیشترین کمک را به پیروزی نهایی خودشان بنمایند، با آگاه کردن خودشان از منافع طبقاتی متعلق به خود آن‌ها، با اتخاذ موضع سیاسی مستقل‌شان در سریع‌ترین زمان ممکن، با اجازه ندادن به خودشان برای این‌که به واسطه عبارات ریاکارانه دموکراسی خرده‌بورژوازی گمراه شوند و لحظه‌ای در لزوم یک حزب مستقل سازمان یافته پرولتاری تردید روا دارند... شعاع آن‌ها می‌تواند این باشد: انقلاب مداوم."

پس از روزها و ماه‌ها حوادث طوفانی، بلشویک‌ها توانستند نظر اکثریت کارگران را به خود جلب کنند. در ۹ سپتامبر شورای پتروگراد به دست بلشویک‌ها افتاد و تروتسکی به عنوان صدر شورا برگزیده شد. در همان روز بلشویک‌ها اکثریت شورای مسکو را نیز به دست آوردند. از این لحظه تا برقراری قدرت کارگری در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ فقط گام کوچکی باقی مانده بود.

طبقه کارگر و نه حزب، انقلاب را به راه می‌اندازد اما حزب طبقه را رهبری می‌کند. همان‌طور که تروتسکی حق مطلب را در این مورد به شایستگی ادا می‌کند: "بدون یک سازمان رهبری کننده، انرژی توده‌ها مانند بخاری که وارد محفظه پیستون نشود، به هدر خواهد رفت... اما آنچه حرکت را ایجاد می‌کند نه پیستون و نه محفظه که همان بخار است..."

تفاوت بین پیروزی و شکست، بین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و سایر انقلاب‌های کارگری، در این است که در اولی یک حزب انقلابی توده‌ای وجود داشت که رهبری موثری را ایجاد کرد. زمانی که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند لحظه‌ای که بحران انقلابی روی می‌دهد را تعیین کنند، حتما می‌توانند نتیجه احتمالی را با ساختن تدریجی یک حزب بزرگ انقلابی مشخص نمایند.

کاتو یکی از اعضای سنای روم عادت داشت که سخنرانی‌اش را با این عبارت تمام کند: "کارتاژ باید نابود شود!" و سرانجام روم کارتاز را نابود کرد. ما باید سخنمان را با این عبارت خاتمه دهیم: "حزب انقلابی باید ساخته شود!"

### منابع برای مطالعه بیشتر:

\* همان‌طور که تونی کلیف در این فصل اشاره می‌کند، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تنها انقلاب پیروزمند در بین "انقلاب‌های نیمه تمام" قرن بیستم است (که به گوری برای انقلابیون تبدیل شدند). طرح مفهوم "انقلاب نیمه تمام" در مقابل "انقلاب مداوم" کلیدی برای تحلیل دلایل ناکامی کمونیست‌ها در انقلابات و تحولات قرن بیستم است. برای آشنایی با مبانی آن بصیرت سیاسی و انقلابی در رهبری کمونیستی که زمینه تداوم پیروزمندانه انقلاب روسیه را فراهم ساخت، مطالعه این نوشته‌های لنین توصیه می‌شود:

تزه‌های آوریل (درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر)، ولادیمیر لنین

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/tezhaye-avril.pdf>

درباره قدرت دوگانه، ولادیمیر لنین

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/ghodrate->

جان هالووی نام دارد. خوشبختانه مارکسیست‌های مطرح در سطح بین‌المللی نقدهای اساسی از نظریات هالووی به دست داده‌اند. برای آشنایی با دو نمونه از این نقدها می‌توانید مطالب زیر را بخوانید:

آیا می‌توان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد؟؛ مناظره الکس کالینیکوس و جان هالووی

[www.iran-chabar.de/section.jsp?sectionId=103](http://www.iran-chabar.de/section.jsp?sectionId=103)

یا

<http://ensanetaqi.blogfa.com/post-85.aspx>

پیرامون تغییر جهان بدون تصرف قدرت هالووی، دانیل بن سعید

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/soghey%20enghlabi/piramon%20taghir.htm>

برای خواندن بقیه مقالات در نقد نظرات هالووی که توسط "نشر بیدار" و در دو جلد تحت عنوان "درباره سوژه انقلابی" تهیه شده است به این آدرس مراجعه کنید:

<http://nashrebidar.com/gunagun/gonagon.htm>

\* همان طور که کلیف هم در این فصل اشاره می‌کند، رفرمیست‌ها (منشویسم، سوسیال دموکراسی و...) و استالینیست‌ها مهم‌ترین حامیان درک مرحله‌ای از انقلاب هستند. برای آشنایی زنده و ملموس با "درک مرحله‌ای" از انقلاب، توجه شما را به نقل قولی از ایرج اسکندری جلب می‌کنیم. ایرج اسکندری در مقام دبیر کلی حزب توده در سال ۱۳۵۲ مقاله بلندی را تحت عنوان "شناخت دقیق تر مشی توده‌ای" منتشر ساخت. توده‌ای‌ها هنوز این نوشته را به عنوان "اثر بالینی" معرفی می‌کنند. در این نوشته در زیر تیتر "تمایلات چپ‌روانه: سوزاندن مراحل تکامل انقلاب" آمده است:

"هدف غائی حزب توده ایران استقرار سوسیالیسم و انجام تمام مراحل عالیّه آن در ایران است اما از آن جا که هنوز مسئله رهائی مردم ایران از قید سرمایه غارتگر امپریالیستی و ریشه‌کن ساختن بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری حل نشده است و تضاد عمده جامعه کنونی کشور عبارت از تضاد اکثریت مطلق مردم ایران با امپریالیسم و سیاست نواستعماریش و تضاد مردم ایران با ارتجاع و قشرهای وابسته به امپریالیسم و بقایای نظامات کهن پیش از سرمایه‌داری است، مسئله تامین استقلال واقعی و دموکراتیک کردن حیات اقتصادی و سیاسی کشور کماکان در دستور روز است. بنابراین کشور ما هنوز در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک قرار دارد و به همین سبب هدف استراتژی این مرحله انقلاب انتقال قدرت حاکمه از دست طبقات و قشرهای ارتجاعی (سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم) به دست طبقات و قشرهای ملی و دموکراتیک، یعنی کارگران، دهقانان، زحمتکشان شهری، خرده بورژوازی و قشرهای ملی و مترقی بورژوازی، و استقرار حکومت ملی و دموکراتیک است... وسیله‌ی اساسی تامین پیروزی قطعی انقلاب ملی و دموکراتیک ایجاد جبهه واحد کلیه نیروهای ملی و دموکراتیک است. طبقه کارگر و حزب آن رکن اساسی جبهه واحد است. اتحاد

کارگران و دهقانان استخوان بندی چنین جبهه‌ای است. حزب توده ایران با تمام قوا برای اتحاد و اتحاد عمل با کلیه نیروهای ملی و دموکراتیک خواهد کوشید و با توجه به بغرنجی‌ها و مشکلات این امر، نرمش، پیگیری و ابتکار و حرکت گام به گام به سوی هدف مهم را که وثیقه پیروزی خلق است، اسلوب عمل خود قرار می‌دهد... خرده بورژوازی، و هم‌چنین قشرهای مترقی و ملی بورژوازی نیز، پس از زحمتکشان شهری در مدار یاران و متحدین خلق در این مرحله از انقلاب اجتماعی به شمار رفته اند...". (تاکیدها از ماست)

سرنوشت حزب توده درست ده سال پس از نوشتن این مقاله، نتیجه همراهی و همدوشی با "یاران و متحدین خلق" را به خوبی روشن ساخت.

\* در مورد انقلاب آلمان علی‌رغم اهمیت بسیار آن منابع کمی به فارسی موجود است. نگاه کنید به:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۳۷-۵۲۲.

و

مقاله پیتر رچلف که یک کمونیست ضد بلشویک است اما مطالعه نوشته‌اش برای کسب اطلاع از اوضاع طبقه کارگر آلمان در آن دوره خالی از لطف نیست:

فعالیت طبقه کارگر و شوراهای در آلمان (۲۳-۱۹۱۸)، پیتر رچلف

[http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani\\_1/ketab1458/ketab1458.pdf](http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_1/ketab1458/ketab1458.pdf)

\* در مورد قتل عام یک میلیون کمونیست در اندونزی نگاه کنید به:

قتل عام فراموش شده، مای ویشلمن، ترجمه حمید قربانی

<http://kooshtar67.blogfa.com/post-4.aspx>

سند انتقاد از خود حزب کمونیست اندونزی - ۱۹۶۶

<http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/j24indonesia.htm>

\* در مورد جنبش کمونیستی در عراق و سرنوشت تراژیک آن، که با سه دوره کشتار مواجه شد نیز منابع زیادی به فارسی در دست نیست. نگاه کنید به این نوشته کوتاه از "انجمن فرهنگی هنری سایه" تحت عنوان "سرکوب چپ‌ها در عراق توسط صدام":

<http://saayah.mihanblog.com/post/189>

منابع برای مطالعه گسترده‌تر:

پیدایش نظریه عام انقلاب مداوم، میشل لووی

<http://www.nashrebidar.com/sysialism/ketabha/sosy..14enteqhal%20be/pedayesch.htm>



## جبهه متحد علیه فاشیسم

### لورنس جوردن

#### برگردان: ملیحه رهبری

مقاومت برای آزاد کردن دیمیتروف و سه کمونیست دیگر در جریان این دادگاه نخستین جنبش مقاومت ضد فاشیستی را به راه انداخت. در فرانسه مردم با خریدن اعلامیه‌ها و حتی عکس دیمیتروف به نهضت کمک مالی می‌رساندند. در خیابان‌های پاریس طرفداران دیمیتروف تجمعاتی به راه انداخته و سخنرانی کرده و از مردم می‌خواستند که با خرید عکس دیمیتروف، کمک مالی کنند تا با پول آن روزنامه و شب‌نامه و فعالیت‌های دیگر ممکن شود و در پرتو آن، زمینه برای آزادی دیمیتروف که دادگاه او در شرایط ترسناک و غیرقانونی فاشیستی در جریان بود، آماده شود.

در پرتو این فعالیت‌ها و معرفی و شناختن دیمیتروف به جهان او به عنوان قهرمان ضد فاشیست شناخته شده بود. به دلیل رشد اعتراضات و به دلیل واکنش‌های بزرگ جهانی و تظاهرات بزرگی که در مسکو و با حمایت استالین برگزار شد، سرانجام دیمیتروف آزاد شد. شوروی حمایت بزرگی از او کرد و در روسیه برای او تظاهرات گذاشته شد. تأثیرات حمایت روسیه بر دادگاه دیمیتروف و در برابر فاشیسم چنان توجهات را به سوی خود جلب کرده بود که روشنفکر و مارکسیست فرانسوی پل نیوزن اظهار داشت: تنها قدرت واقعی و موجود و زنده علیه فاشیسم، روسیه است و وظیفه کارگران و روشنفکران است که با روسیه کمونیست متحد شوند، و این اتحاد سرمشقی برای جهان باشد تا تاریخ آن را فراموش نکند. در ۱۹۳۳ از نظر بزرگ‌ترین روشنفکران روسیه نظرات او درباره روسیه و ضد فاشیست بودنش، درست بودند.

پس از پیروزی این دادگاه و درحالی که روشنفکرها، انقلابی‌تر می‌شدند و در شرایطی که فاشیسم قدرت یافته در آلمان روشنفکرها را فراری می‌داد، در برلین وزیر تبلیغات آلمان فرمان داد که ۲۰,۰۰۰ کتاب در آتش سوخته شوند و در سخنرانی‌اش این کار را به معنای آزاد کردن راه انقلاب آلمان از اندیشه‌های شوروانه در راه رسیدن به هدف خواند.

در این زمان روشنفکرانی که به پاریس فرار کرده بودند، می‌خواستند فرهنگ را از بربریت نجات دهند و مقاومت ضد فاشیستی را در جهان گسترش دهند. آن‌ها با ترجمه آثاری که آتش زده شده بودند، به زبان‌های دیگر مانع از نابودی فرهنگ می‌شدند. مانند بنیامین و هانریش‌من که از خطر بزرگی به نام نفرت و اشاعه فرهنگ تنفر و نفرت و نابود کردن، توسط نازی صحبت می‌کردند.

به دنبال فعالیت‌های هانریش‌من کمیته‌ای تشکیل شد که روشنفکران ضدفاشیست بتوانند از آلمان فرار کنند. درحالی که روشنفکران بسیاری از

اعلام ورشکستگی بورس در آمریکا به ناگهان و در یک روز اتفاق افتاد. پس از آن ورشکستگی اقتصادی از آمریکا به اروپا نیز کشیده شد. ورشکستگی اقتصادی به دنبال خود تعطیل شدن کارخانجات و بروز بیکاری و... به وجود آمدن بحران‌های سیاسی و اجتماعی را به دنبال داشت و به ویژه شکل‌گیری نئونازیسم در آلمان و زمینه‌های فاشیسم را موجب گردید.

#### شکل‌گیری نخستین مقاومت ضدفاشیستی

در سال ۱۹۳۳ در لایپزیک آلمان، دادگاه چهار کمونیست که به فعالیت ضد فاشیستی متهم شده بودند، جریان داشت. جریان دادگاه از طریق مطبوعات جهان به دقت دنبال می‌شد و جهان درباره آن صحبت می‌کرد. در جریان این دادگاه، دیمیتروف (کمونیست) متهم ردیف اول، با دفاعیاتش، شخصیت و سبمل برای ضد فاشیسم شناخته شده بود. خواهر او در لندن علیه هیتلر و فاشیسم و دادگاه لایپزیک افشاگری می‌کرد. چهار متهم دادگاه Trogeler, Popow, Tanew, همه کمونیست‌هایی بودند که از حقوق طبقه کارگر دفاع می‌کردند و بیش از این اتهامی نداشتند.

دادگاه در سرتاسر اروپا و در بین روشنفکران شوک و بعد ولوله بزرگی به پا کرد. کسانی که به عنوان قشر روشنفکر خود را از دنیای سیاست عقب نمی‌کشیدند و برای‌شان هم قابل تصور نبود که از مسئولیت درجه یک خود کوتاه بایند، بسیار فعال شده بودند. دادگاه به خصوص در فرانسه خیلی دنبال می‌شد و جنبش بزرگی به راه انداخت که حتی روزانه، روزنامه‌های جدید تأسیس می‌شدند که علیه فاشیسم فعال بودند.

از آغاز سال‌های ۱۹۳۰ برای بسیاری از شاعران و روشنفکران، مسؤلیت سیاسی و وظیفه درجه یک محسوب می‌شد.

آندره ژید و آندره مالرو کمیته‌ای تشکیل داده و دادگاه دیمیتروف را دنبال می‌کردند. عده‌ای از روشنفکران ضد فاشیست و کمونیست از سراسر اروپا با ریسک جان خود وارد آلمان شده و درحالی که با جان خود بازی می‌کردند، به کار خطرناکی مشغول بودند، اما برای کمیته روزانه اخبار و فیلم تهیه و به خارج می‌فرستادند. اینان حتی گمنام بودند ولی از دیمیتروف دفاع می‌کردند.

مالرو نوشت: «اینان می‌دانستند که با چه بازی می‌کنند و چه کار خطرناکی می‌کنند. آن‌ها مدارک برای ما ارسال می‌کردند و فیلم‌هایی از اعمال فاشیست‌ها تهیه و ارسال می‌کردند. آن‌ها از دیمیتروف دفاع می‌کردند.»

فاشیسم می‌گریختند، گروه بزرگی از روشنفکران در آلمان تحت تأثیر و مجذوب فاشیسم و قدرت‌ش شده بودند و با راست افراطی فرانسه همسو بودند. آن‌ها یک آرزو داشتند، سرنگونی جمهوری و نظام گذشته.

در ۶ فوریه ۱۹۳۴ در اعتراض به افتضاحات سیاسی و دزدی‌های مالی دولت در فرانسه تظاهراتی برپا شد. تظاهرات به آشوب کشیده شده و در آن ۵ نفر کشته و ۲۰۰۰ نفر زخمی شدند.

در اعتراض به این عمل سوسیالیست‌ها فراخوان برای اعتصاب و تظاهرات عمومی دادند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در این تظاهرات شرکت کرده و در دو صف جداگانه بودند اما بعد مردم خودجوش به یکدیگر پیوستند و از پیوستن آن‌ها سیل جمعیت در خیابان‌های پاریس سرازیر شد. غیرممکن به وقوع پیوسته بود و تمام شهر پاریس و محلات به پا خاسته و گرد آمده بودند. نخستین قدم پیروزمندانه سیاسی برای جبهه متحد خلق علیه فاشیسم برداشته شده بود و دانیل گرا(رییس سندیکای کارگری) در سخنرانی خود گفت: آن‌چه در آلمان کارگران موفق به آن نشدند ما در فرانسه به آن نائل شدیم. فاشیست‌ها و رویالیست‌ها نمی‌توانند این را تحمل کنند، اما نخواهند توانست از این مانع در برابر فاشیسم بگذرند. زنده باد جمهوری زنده باد کارگر، زنده باد اتحاد که بدون آن هیچ پیروزی‌ای ممکن نیست. زنده باد حقوق کارگران.

برای روشنفکران انقلابی، پاریس آینده را رقم می‌زد. بعد از این پیروزی، پاسیفیست‌ها و سایر احزاب هم به همراه کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها کمیته بیداری علیه فاشیسم را اعلام کردند. تصمیم آن‌ها سرنگونی فاشیسم و رهبری سیاسی آن بر توده‌ها بود.

فاشیسم در حال پیش‌روی بود و از آلمان به ایتالیا و لیتوانی و بلغارستان و... گسترش می‌یافت. دویچه یک سرمشق برای صدراعظم اتریش انکل بردیفوس بود. او در عرض یک سال در حکومت توانست یک نیروی متحد مسیحی-فاشیستی را گرد آورده و یک اتحادیه کارگری جدید، جانشین اتحادیه‌های کارگری سابق، را هم به آن ملحق کند و ژست یک دولت مردمی را به خود بگیرد. کارگران علیه این اقدام او قیام کردند و حزب ممنوع کمونیست هم به اتحادیه کارگری فشار می‌آورد تا مقاومت کند و سوسیالیست‌ها علیه آن‌ها (کمونیست‌ها) بودند.

وین در این زمان (درسال ۱۹۳۴) شاهد شکل‌گیری و مقاومت اتحادیه‌های غیرقانونی و ممنوع کارگری بود. در وین کارگران اعتصاب عمومی اعلام کردند. دستگیری‌ها بالا گرفت. اتحادیه‌های کارگری دست به اعتصاب عمومی زدند. صدراعظم اتریش به کارگران التیماتوم داد و گفت: «در برابر ارتش ایستادگی نکنید، چنان‌که تا به حال قاطعیت آن را چشیده‌اید؛ اگر به مقاومت ادامه دهید، ما هم به سرکوب ادامه می‌دهیم. در انتهای این تراژدی فقط شما نابود می‌شوید.»

هفته‌ای به نام هفته خون در وین به راه افتاد که قربانیان بسیاری از هر دو طرف گرفت. چپ‌ها بسیاری را از دست دادند. سوسیال‌دموکرات‌ها که حزب قدرتمندی بودند، ممنوع اعلام شدند. رهبران حزب به یوگسلاوی فرار کردند. در آن‌جا سازمان جدیدی تأسیس کرده و شروع به فعالیت کردند و اطلاعیه‌های

مخفی خود را برای ادامه مقاومت به اتریش می‌فرستادند. برای سوسیال‌دموکرات‌ها امکان وحدت با کمونیست‌ها وجود نداشت و غیرممکن بود. در چنین شرایط سختی برای مقاومت، یک گروه سوسیالیستی جوان باقی مانده در اتریش تصمیم گرفت که علیه فاشیسم به فعالیت ادامه دهد. این جنبش ممنوع و غیر قانونی بود. دی‌کشیویا یکی از رهبران نهضت بود که خود را تا به آخر وقف این جنبش کرد. این جریان هم ضربه خورد و رهبر و اعضاء آن دستگیر شدند و مهم نبود که چه سمتی در حزب داشتند و آیا عضو بودند یا اطلاعیه چاپ کرده یا پخش کرده بودند، یا در نشست حزب شرکت کرده بودند، یا مواد منفجره تهیه کرده بودند یا... رژیم فاشیستی هر نوع فعالیت این حزب را مستحق اشد مجازات می‌دانست و همه دستگیرشدگان به حبس‌های طولانی (صدسال زندان) محکوم شدند. فرقی نداشت چه جرمی داشتند، مهم این بود که ضد فاشیست بودند.

یک ماه بعد در اکتبر ۱۹۳۴ خلق اسپانیا علیه پادشاهی و راست فاشیست به سرکردگی فرانکو و تحت حمایت موسولینی قیام کرد و خواهان رفرم بودند. سوسیالیست‌های چپ به حمایت آنان برخاستند ولی ترس از سرکوب شدن مثل آلمان و اتریش می‌رفت. به همین دلیل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و هر ضد فاشیست دیگری حتی آنارشیست‌ها، جبهه متحد ضد فاشیست تشکیل داده و خود را جبهه متحد علیه فاشیسم نام نهاده و به اعتصاب عمومی فرا خواندند و کارگران را به اعتصاب خواندند. در بارسلون و مادرید اعتصاب توسط ارتش سریع سرکوب شد. با وجود سرکوب اما اعتصابات گسترش می‌یافت. در مناطق صنعتی (مانند آستورین) و در مناطق کوهستانی، جایی که کارگران معادن و معادن آهن کار می‌کردند، اعتصاب و مقاومت دوام بیشتری یافت. در مناطق کوهستانی که خوب سازماندهی شده و سلاح و مهمات دریافت کرده بودند، به مدت دو هفته نهضت ضد فاشیست در برابر ارتش خوب و با موفقیت مقاومت کردند. یک مرد جوان نهضت، از این مقاومت چنین گزارش کرده است: «بعد از دو هفته مقاومت، سرکوبی بدون مرز آغاز شد. طی ماه‌ها، آدم‌کشی در شهر آستورین ادامه داشت. دستگیرشدگان وحشتناک شکنجه می‌شدند. سربازان ماراکوویی (کشور مراکش) که از جانب ژنرال فرانکو مأموریت داشتند، برای سرکوب در خدمت ارتش بودند. کارگران را می‌کشتند و مقاومت‌کنندگان را آتش می‌زدند. «هزاران روشنفکر انقلابی دستگیر شدند. پس از آن چپ‌ها و چپ انقلابی تصمیم بر مقاومت متحد تا پیروزی در برابر فاشیسم را ادامه دادند و نمی‌خواستند به هیچ قیمتی آن را رها کنند، به همین دلیل از کمون کوچک و اولیه و سرکوب شده در شهر آستورین، بک مقاومت ضد فاشیستی جدی و انترناسیونالیست را به وجود آوردند که به نام مقاومت Fremde Popular معروف شد. انزجار جهانی از سرکوب فاشیستی کارگران و مردم بی‌پناه شهر آستورین، همبستگی جهانی بزرگی را به سوی این نهضت جلب کرد. رهبر جنبش خانم دولوریس هیبارری، به فرانسه پناهنده شد و در آن‌جا به فعالیت خود از بدو ورود ادامه داد. او در سخنرانی خود در آن‌جا گفت: «من عمیقاً تحت تأثیر حمایت فرانسویان از مقاومت به حق مردم اسپانیا قرار گرفتم و بسیار سپاس‌گزارم که این اتحادیه اعلام شده است. خلق فرانسه پشتیبان خلق

اسپانیاست. فرانسه نباید فراموش کند که جنگ فعلی در اسپانیا به خاطر آزادی و دموکراسی برای تمام خلق‌های اروپا در برابر فاشیسم است.»

در این شرایط تاریخی و جنگی، سوسیالیست‌های فرانسه و اسپانیا خود را آماده برای اتحاد با کمونیست‌ها اعلام کردند و این یک استثناء بود زیرا بخش بزرگی از سوسیالیست‌های اروپا آن را رد کردند. حتی در پاریس هم در ابتدا یک گروه کوچک سوسیالیستی این وحدت را زیر سؤال برد. به هر حال فعالیت و روشنگری ضد فاشیسم با شدت و با تمام قوا ادامه داشت و در این زمان با حمایت و فعالیت کانون نویسندگان و روشنفکران، یک نمایشگاه بین‌المللی کتاب و ادبیات ضد فاشیستی در خیابان‌های پاریس برگزار شد که ۵ روز ادامه داشت.

۲۳۰ تن از روشنفکران ۸۳ کشور جهان برای کنگره فرهنگی و دفاع از فرهنگ در این کنگره ضد فاشیستی حاضر شدند. آندره ژید، آندره مالرو، از جمله رهبران برگزار کننده این کمیته بودند. در این کنگره روشنفکران با طرز تفکرها و شخصیت‌های مختلف گردآمده بودند. برخی چون هانریش من نویسنده به نام آلمانی، خود قربانی فاشیسم بودند. برخی این کنگره را در سمت و سوی تعهدات کمونیستی می‌دیدند، مانند ژورنالیست روسی ایرن بورگ؛ یا شاعرانی چون گوستاو فریدا و آنا زیگا (هر دو آلمانی) شاعر فرانسوی پل الوار یا سورئالیست سوئیسی کریستان سارا، اکثراً چون آندره مالرو از شرکت در این کنگره، انگیزه‌های بشردوستانه و دفاع از حقوق بشر را داشتند. در این کنگره شاعر و درام‌نویس برتولت برشت نیز حضور داشت.

کنگره با نطق و سخنرانی برتولت برشت آغاز شد. او چنین سرود:

بی‌رحمی فاشیستی،

به همراهی یک اندیشه و تفکر فئاتیک،

مشوق بی‌رحمی است.

قائل بودن حق بر فئاتیسوس،

چگونه می‌تواند فئاتیک بودن را متهم کند؟

شکایت از این که عقل و آگاهی مورد تجاوز قرار گرفته،

چگونه ممکن است،

در حالی که آگاهی لعنت می‌شود.

توختش زاده وحشی‌گری نیست،

بلکه زاده شرایطی است

که به آن بقا و دوام می‌بخشد

و بدون آن شرایط ممکن نیست.

نویسنده اتریشی ربرت مزی (موسی) گفت:

آن کس که فرهنگ را دوست دارد، صلح را ستایش می‌کند. فرهنگی که جنگ را توصیه می‌کند و جامعه‌ای که در جنگ است، همان قدر کم می‌تواند فرهنگ زنده باشد که جان تمام انسان‌ها در چنین شرایطی در خطر است.

آندره برتون نویسنده سورئالیست فرانسوی گفت:

مارکس گفت: باید جهان را تغییر داد. و مامبو گفت: باید زندگی را تغییر داد و برای ما این هر دو راه حل، یکی هستند.

نویسنده ایتالیایی گایتانوس سالوینی گفت: «چطور می‌توانم ارتش و پلیس سرکوبگر و فاشیست در آلمان و ایتالیا را محکوم کنم در حالی که چشم بر پلیس سرکوبگر روسیه بندم. در آلمان اردوگاه‌های مرگ است و در ایتالیا جزیره متهمین و در اتحاد جماهیر شوروی سبیری و تبعیدگاه کار (مرگ) است.»

انتقاد به کمونیسم شوروی هم در این زمان سیستماتیک بالا می‌گرفت و در اردوگاه‌های کار نخستین نفرات در اثر سختی شرایط می‌مردند. با این حال بزرگ‌ترین تهدید و جدی‌ترین تهدید، آلمان و قدرت روزافزونش بود. تهدید رایش سوم برای فرانسه چنان جدی بود که وزیر امور خارجه فرانسه پیرلایبل در ماه می سال ۱۹۳۴ به روسیه رفت. فرانسه و دولت روسیه پیمان تعهد متقابل در برابر خطرات فاشیستی منعقد کردند. امضاء این توافقنامه رابطه نزدیکی بین فرانسه سوسیالیست و روسیه کمونیست ایجاد کرد. در ماه می ۱۹۳۴ در انتخابات فرانسه چپ‌ها اتحاد خود را نشان دادند. آمادگی آن‌ها برای وحدت با سایر نیروهای ضد فاشیست ابتدا یک آزمایش بود اما این آزمایش در انتخابات به یک موفقیت بزرگ و قابل انفجار انجامید.

این سرفصل برای کمونیست‌ها هم خوب بود و به منزله بهترین فرصت برای تولد سرخ‌ها بود. سوسیالیست و کمونیست و حتی رادیکال‌ها همه در یک روز در باستیل گردآمدند. روز ۱۴ ژوئیه سرآغاز اتحاد نیروهای ضدفاشیست شد. ده هزار تماشاچی در برابر باستیل اجتماع کرده بودند و چنین تجمع از نیروهای گوناگون و اتحاد آن‌ها یک پیروزی بزرگ بود و این تولد جبهه متحد خلق بود. در پاریس یک میلیون نفر به خیابان‌ها ریخته بودند. پرچم‌های احزاب و گروه‌های مختلف در اهتزاز بودند و سرودهای جمهوری‌خواهان و انقلابیون در کنار هم در خیابان‌ها طنین‌انداز بودند. روز پیروزی و جشن و سرور ملی در پاریس برپا شد و ادامه یافت.

دو هفته بعد اتحاد پیروزمند چپ‌های فرانسه به طور رسمی در روسیه جشن گرفته شد. رهبری کمیته اینترناسیونال کمونیست‌ها، هفتمین کنفرانس بین‌الملل را افتتاح کرد. در این کنفرانس تشکیل جبهه متحد خلق در فرانسه به ابتکار کمونیست‌ها به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی نامیده شد و به عنوان چراغ روشن علیه فاشیسم برای سایر جهانیان خوانده شد.

دیمیتروف در این کنفرانس سخنرانی کرد و گفت: «ما در این جا جمع شده‌ایم تا زبان مشترکی علیه دشمن بیابیم. ما می‌خواهیم راهی بیابیم تا انزوای انقلابیون را در مقابل طبقه کارگر از بین ببریم. ما می‌خواهیم انزوای طبقه کارگر را از بین برده و متحدی علیه فاشیسم پیدا کنیم. تنها به کمک خلق‌ها می‌توان این جبهه ضد فاشیسم را تشکیل داد. راه حل بین‌المللی از این زمان به بعد می‌گوید: «جبهه متحد خلق!»

در فوریه ۱۹۳۶ این استراتژی خود را تا اسپانیا بسط داد و نخستین بار انتخابات را برنده شد. مانویل آزانیتیا کاندید چپ‌ها (دولت متحد خلقی) انتخابات آزاد را برنده شد. انتخابات با برخورداری از پشتیبانی خلق و کارگران بود و پیروزی نیز به آنان تعلق داشت. به گونه‌ای که سیل مردم به خیابان‌ها ریختند و در جشن‌های خیابانی، شادی مردم به اوج خود رسید.

روی این پیروزی کسی حساب نکرده بود. چپ و چپ‌های انقلابی کرسی‌های



بسیاری در مجلس به دست آوردند.

تجربه مقاومت خونین و شکست مبارزان شهر آسورین و جمع‌بندی این شکست و درس گرفتن از این مبارزه و نزدیک شدن چپ‌ها و رادیکال‌چپ‌ها و همکاری شانه به شانه آن‌ها با هم علیه فاشیسم و ادامه دادن مبارزه و کشاندن آن به سطح حمایت خلق‌های آزاده اروپا، گام به گام راه را برای این پیروزی باز کرده بود که در انتخابات پارلمانی ۲۶۰ کرسی را به دست آوردند و راست‌ها تنها ۱۵۰ کرسی را به دست آورد.

در جنگ علیه فاشیسم و اتحاد چپ‌ها در مجلس با سنگ‌اندازی راست‌ها روبه‌رو بودند. راست‌ها می‌خواستند آن‌ها را در تله [انواع مشکلات...] اندازند. دولت جدید تنها با صبر و حوصله، تلاش می‌کرد که راه خود را باز کند. برنامه مشخص در برابر مشکلات اقتصادی-اجتماعی ارائه دادند و راه‌حلهایی اتخاذ کردند که در پرتو اتحاد با کارگران به خوبی پیش می‌رفت. دولت چپ در پرتو برنامه متحد و واحد به حل مشکلات اقتصادی در فاصله کوتاهی نائل شد. در زمینه تهیه نان و کار و مدارس و حتی در زمینه حقوق بشر و وضعیت زندانیان سیاسی به نظم و پیشرفت بزرگی دست یافت. خلقی که همیشه سرکوب شده بود حالا از این پیروزی‌ها غرق شادمانی بود. انتظارات از دولت دموکراتیک خیلی زیاد بود.

پس از پیروزی چپ‌ها در انتخابات و پیروزی آن‌ها در پایتخت اسپانیا، جنوب برای اعتصاب آماده می‌شد. در این زمان در فرانسه نیز کارگران به حقوق انسانی بیشتری دست یافته بودند.

پیش از آن در ۱۹۳۶ اعتصابات کارگری در فرانسه نیز بالا گرفت. جبهه متحد خلق و اتحادیه‌های کارگری به گونه سریع و گسترده‌ای وارد اعتصاب شدند و خواسته‌های مشترک داشتند. رهبران اتحادیه‌ها خود از این موضوع (پدیده) ابراز شگفتی می‌کردند. و کارفرماها دچار شوک شده بودند. برای نخستین بار در تاریخ فرانسه سه میلیون کارگر و کارمند متحد، برای حقوق انسانی خود و شرایط بهتر کار اعتصاب کردند.

تشریح و توصیف این پدیده تاریخی و ظهور خواسته‌های سوسیالیستی، ناشی از تحمل رنج خاموشی بود که سالیان سال کارگران تحمل کرده بودند.

فیلسوف فرانسوی خانم سیمون وایلز آن را چنین توصیف کرد. آن‌چه شاهد آن هستیم، بحث یک خواسته عادلانه تنها نیست بلکه شکست سکوت و فریاد دردی است که ماه‌ها و سال‌ها صبورانه تحمل شده و در بطن خود خاموش مانده بود و حال به شجاعتی رسیده است که قیام کند و به بلوغی رسیده است که فوران کرده و راه به بیرون خود باز کند و از این طریق اعاده حق کند.

در چهارم ماه می ۱۹۳۶ در انتخابات فرانسه چپ‌ها موفق به کسب ۳۶۸ کرسی در مجلس شدند و ۲۲۰ کرسی دیگر به دست راست‌ها افتاد. یک پیروزی تاریخی که مشابه آن در اسپانیا هم به وقوع پیوست. شعار نان و صلح و آزادی، اتحاد خلقی بزرگی را به وجود آورده بود. لئون بلوم رهبر سوسیالیست‌ها به ریاست دولت (نخست وزیر) رسید. او در سخنرانی بزرگ در وصف این پیروزی گفت: «دولت متحد خلق در چهارچوب‌های مشخص فعال خواهد شد. به علاوه خود را متعهد خواهد کرد که برای سایر زمینه‌های اجتماعی، امنیت و عدالت و رشد و پیشرفت و هر آنچه در توانش است، بکوشد و ما تضمین می‌کنیم که یک

جامعه سوسیالیستی و یک همکاری تنگاتنگ با برنامه دراز مدت و برادرانه، از فرانسه کشوری قدرتمند و سعادتمند بسازیم.»

رهبر سوسیالیست‌ها در پایان از کارگران که با پیروزی سوسیالیست‌ها به خواسته‌های خود رسیده بودند، خواست که به کار بازگردند و خواهان پایان اعتصابات شد.

اولین بار در سال ۱۹۳۶ شرایط کار بهتر شد. محدودیت ساعات کار (۴۰ ساعت در هفته) و برخورداری از حقوق در تعطیلات و... به رسمیت شناخته شد و تحصیلات رایگان تا ۱۴ سالگی برای همه الزامی شد. این قوانین از همان سال نیز به اجرا درآمد. کمونیست‌ها برای زنان پیشنهاد حقوق سیاسی بالاتری داشتند که سوسیالیست‌ها برخورد فعالی نمی‌کردند.

به موازات پیروزی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، نفرت جناح راست افراطی دامن زده شده بود. کارفرمایان راست افراطی علیه کمونیست‌ها تبلیغات به راه انداخته و آرزوی سرنگونی دولت لئون بلوم را می‌کردند. چنین ترسی وجود داشت که بتوانند اوضاع را متشنج یا غیر قابل کنترل کنند. اما دولت توانست به خوبی دوام آورد و برنامه‌هایش را اجرا کند و در تابستان ۱۹۳۶ نخستین بار برای ۵۰۰۰ نفر ممکن شد که از کارفرمایان خود بتوانند برای تعطیلات حقوق و مزایا دریافت کنند. برای نخستین بار بخشی از جامعه قادر به سفر کردن یا استفاده از تعطیلات می‌شدند که پیش از این چنین امکاناتی فقط برای پولدارها بود.

لئون بلوم از این نخستین قدم‌های موفق در رسیدن اعتصابیون به خواسته‌هایشان چنان خوشحال بود که گفت: «این قدم‌ها و این پیشرفت‌ها چنان به من دلگرمی می‌بخشد که احساس می‌کنم امید روشنی برای آینده خلق رقم زده شده است.»

نفرت فاشیست‌ها از دولت کمونیست‌ها (سوسیالیستی) به اندازه نفرت سرمایه‌داران (راست) از آن‌ها بود و این اخطار چنان جدی بود که سقوط دولت لئون بلوم را دنبال می‌کردند. در راستای ضدیت با دولت، سرمایه‌داران، سرمایه خود را از فرانسه به کشورهای دیگر منتقل کردند. فرار سرمایه‌ها از فرانسه، برای دولت تهدید جدی‌ای بود.

در همین زمان در بلژیک اعتصابات کارگری با رهبری سوسیالیست‌ها با زمان نامحدود شروع شد که از بندرگاه‌ها و شهرهای بندری آغاز و به فاصله کوتاهی تا پایتخت و شهرها و مناطق کوهستانی نیز کشیده شد. خواسته آنان مشابه خواسته اعتصاب‌کنندگان در فرانسه بود. که به پیروزی رسیده بودند. سوسیالیست‌های بلژیک درخواست‌های کمتری از سوسیالیست‌های فرانسه (در رابطه با شرایط کار) داشتند به علاوه آن‌که هر اتحادی با کمونیست‌ها را رد می‌کردند. در حالی که جبهه راست و فاشیست بلژیک به رهبری لیون دیگری به سرعت در حال رشد بود.

در بلژیک، هلند، انگلیس و چکسلواکی و... سوسیالیست‌ها، در جنگ علیه فاشیست‌ها بودند ولی هر اتحاد و هر نوع کار مشترک با کمونیست‌ها را نیز رد می‌کردند. کمونیست بودن در این کشورها، به ویژه در بلژیک جرم بزرگی محسوب می‌شد و دستگیری و زندان سنگین داشت.

آن‌چه در شمال اروپا (سوسیالیست‌ها) با زحمت و سختی برای آن راه باز

می کردند، [مبارزه سیاسی و پیروزی‌های انتخاباتی] در جنوب اروپا علیه آن مبارزه می‌شد.

در یونان ژنرال میتاگ زاس به فرمان شاه، جبهه متحد خلق (متشکل از احزاب سوسیالیست و کارگری) را که از ۱۹۳۵ تأسیس شده بود، منحل و غیرقانونی اعلام کرد؛ هم‌زمان و در سمت و سوی دیکتاتوری، تأسیس حزب جدیدی را به ریاست خودش اعلام کرد. بیش از ۱۳۰۰ کمونیست دستگیر و زندانی شدند.

در اسپانیا در سال ۱۹۳۶ راست فاشیست نقشه خود را برای براندازی دولت مردمی معروف به (Fremde-popular) را عملی کردند. ژنرال فرانکو قیام (کودتا) نظامی را رهبری می‌کرد و در ۱۸ ژوئیه یک شرایط اضطراری را اعلام کرد و تمام سربازان اسپانیایی را، از مراکش تا آندلس برای قیام و سرنگونی دولت قانونی فراخواند. از همه جا ارتش به او پیوست. بدین ترتیب جنگ داخلی اسپانیا شروع شد که بیش از سه سال به طول انجامید.

تحت فشار چپ‌ها، دولت دموکرات (مردمی) ناچار شد که برای دفاع از جبهه متحد خلق (Volksfront)، خلق را مسلح کند. هزاران زن و مرد مسلح شده و به دفاع از دولت مردمی و جمهوری (ریپوبلیک) برخاستند. در سرتاسر کشور رهبران چپ، مردم را به قیام و مقاومت مسلحانه خوانده و اطمینان می‌بخشیدند که فاشیست‌ها قادر به نفوذ در دیوار آهنینی که جبهه متحد خلق ساخته است، نیستند. و وظیفه خود را دفاع از دستاوردهای انتخابات دموکراتیک و مقابله در برابر فاشیسم نامیدند.

خلق‌های کاتالونی و باسک و اسپانیا به دفاع از جمهوری دموکراتیک و به دفاع از پیروزی انتخابات در ۱۷ فوریه برخاستند. شعارهای زنده باد اتحاد مردم (Volksfront) و دولت جمهوری خلق، زنده باد جبهه متحد خلق‌ها، مرگ بر فاشیسم و مقاومت در برابر فاشیست‌ها در همه جا طنین‌انداز شده بود. دولت جمهوری اسپانیا، از دولت لئون بلوم (نخست وزیر) در فرانسه تقاضای حمایت و کمک کرد. لئون بلوم هم مخفیانه برای آن‌ها اسلحه ارسال می‌کرد. اما بعد تحت فشار راست‌های فرانسه و تحت فشار پارلمان و حتی سوسیال دموکرات‌های اروپا که نگران کشیده شدن جنگ از اسپانیا به تمام اروپا بودند، ناچار از قطع کمک و ارسال اسلحه و مهمات به اسپانیا شد. این عمل او توسط روشنفکران و کمونیست‌ها تحت عنوان خیانت محکوم شد و از دولت او فاصله گرفته و به مخالفت برخاستند. مخالفت و فاصله‌گیری آن‌ها نخستین ضربه به جبهه متحد خلق فرانسه بود. هم‌زمان عدم حمایت فرانسه از جمهوری خلق در اسپانیا، دست فرانکو را برای سرکوبی خونین باز گذاشت.

شاعر اسپانیایی فدریکو گابریل لورکا در فاصله کوتاهی قبل از تیرباران و کشته شدن به دست فاشیست‌ها، چنین سرود:

در بالکن را می‌بندم،

تا نشنوم صدای بی‌امان گریه را،

از پس دیوار خاکستری

که تا بی‌نهایت کشیده شده است

هیچ به سوی من نمی‌آید

جز صدای بی‌امان گریه!

تراژدی اسپانیا و توحش فاشیست‌ها و بربریتی که برای نابود کردن در پیش گرفته بودند، افراد بی‌طرف و به ویژه روشنفکران بسیاری را بر آن داشت که سلاح بردارند و به صفوف مقاومت مسلحانه بپیوندند. اولین آن‌ها آندره مالرو بود. او به اسپانیا رفت و به صفوف مقاومت پیوست و کمک به راه‌اندازی سیستم هواپیماهایی نظامی کرد. او اقدام به تأسیس نیروی هوایی به نام نیروی هوایی مقاومت اسپانیا نمود.

در عرض چند ماه تعداد کثیری از نویسندگان و شاعران و روشنفکران به نام همچون سیمون بابل و گوستاو فریدلا و آرتور کستلا و ارنست همینگوی و جرج بوویل از پاسفیسم خداحافظی کرده و به صفوف مقاومت پیوستند. جرج بوویل نوشت: «من به اسپانیا آمده بودم تا مسؤله دربار این جنگ بنویسم اما بلافاصله به صفوف مبارزه و مقاومت پیوستم زیرا در مقطع زمانی، هیچ انتخابی جز دست بردن به اسلحه، وجود ندارد.» در فرانسه تظاهرات و هم‌دردی بزرگی برای خلق اسپانیا برپا شد. جنگ اسپانیا، جبهه فاشیست و ضد فاشیست را تیزتر می‌کرد. اتحاد خلق‌ها عمیق‌تر می‌شد. به ویژه که روشنفکران علیه فاشیسم در فرانسه فعال شده بودند. رومن رولان در تظاهرات بزرگی که در پاریس برپا شده بود برای هم‌دردی و اتحاد با خلق اسپانیا فراخوان داد. او در نطق خود گفت: «به اسپانیا کمک کنید. آزادی‌خواهان اسپانیا برای آزادی ما نیز می‌جنگند. دموکراسی برای همه ما در خطر است. جنگ اسپانیا، جنگ ماست. چه کس می‌تواند ما را از دفاع کردن از حق مسلم خود برای آزادی، برحذر دارد؟ دفاع می‌کنیم! دفاع می‌کنیم! از اسپانیا و از آزادی‌خواهان اسپانیا دفاع می‌کنیم.» لئون بلوم هم در تظاهرات و تجمعی در پاریس در دفاع از مبارزه اسپانیا گفت: «شرط اصلی برای صلح این است که هیچ ملتی مجبور نباشد با توسل به زور از خود دفاع کند. در چنین شرایطی که فاشیست‌ها تحمیل کرده‌اند نمی‌توان گفت که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. باید متحد و یک‌پارچه در برابر آن بود.»

در حالی که در فرانسه لئون بلوم (رییس دولت خلق) خلق فرانسه را به اتحاد و یک‌پارچگی با خلق اسپانیا فرا می‌خواند، مدت‌ها بود که جنگ و دفاع از اسپانیا به موضوع بین‌المللی و فرا ملی تبدیل شده و به گونه حیرت‌انگیزی رشد کرده بود.

هیترلر و موسولینی نیز حمایت خود را از فرانکو علنی کرده و با زیر پا گذاشتن قانون عدم دخالت در امور داخلی کشورها، با ارسال نیروی کمکی و تجهیزات جنگی و هواپیماهای جنگی و تانک، تعادل قوای نظامی را به نفع او تغییر می‌دادند. در این میان فرانکو قدرت کلیسا را نیز در جنگ داخلی و کشتار خلق با خود همراه کرده بود. سربازان برای جنگ مقدس علیه کمونیست‌ها، صلیب دریافت می‌کردند.

ضعف‌های جدی در صفوف مقاومت (Fremde popular)، مانند ضعف سازماندهی، فقدان سلاح کافی و تجهیزات و پشتیبانی مکفی، نیروهای مقاومت را به طور جدی تهدید می‌کرد. رییس دولت جدید (Fremde-Popular) لاروکا بایرو برای نخستین بار در اروپا کمونیست‌ها را وارد کابینه خود کرد و از نیروهای داوطلب مبارزه (ارتش نامنظم)، یک ارتش خلق (منظم) تشکیل داد.

پس از دخالت هیترلر و موسولینی در جنگ اسپانیا و کمک به فرانکو، استالین

ساکت ننشست و به دخالت و بی‌طرف نماندن آن‌ها در جنگ داخلی اسپانیا، اعتراض کرد و بعد عملاً دخالت کرد. و در سخت‌ترین شرایطی که نهضت مقاومت اسپانیا قرار داشت، به ارسال کمک گسترده سرباز و نیروهای متخصص و تانک و هواپیما، اقدام کرد و برای کمک به مقاومت اسپانیا به کمونیست‌های سراسر جهان پیام داد که به یاری آن‌ها بشتابند.

۳۵۰۰۰ نفر از احزاب کمونیستی یا نیروهای داوطلب از ۵۰ کشور بزرگ و کوچک جهان آمادگی خود را برای پیوستن داوطلبانه به مقاومت اسپانیا اعلام کردند و بعد به سوی اسپانیا سرازیر شدند و از جانب خلق اسپانیا در اوج غیرقابل وصفی مورد خوش آمد و ستایش قرار گرفتند. نیروهای داوطلب کمونیست یا ضد فاشیست و حتی افراد کارگر یا بیکار یا حتی ماجراجو بودند که از سراسر اروپا و آمریکا و جهان آمده بودند. این پارتیزان‌های انترناسیونال که به دنبال ایده‌آل خود و علیه فاشیسم به اسپانیا آمده بودند، اغلب از جانب شاعران اسپانیایی ستوده شدند.

رافایل آلبرتی سرود:

شما به سوی ما آمده‌اید،

ساده و گمنام.

از کشورهای بزرگ یا کوچک،

کشورهایی که گاه به سختی در روی نقشه جغرافیا

نام‌شان دیده می‌شود.

شما به سوی ما آمده‌اید،

به دلیل ریشه مشترک

و هدف مشترک

و رویای واحد ما.

ما را ترک نکنید.

در نزد ما بمانید.

درختان ما، مزارع ما،

سرزمین ما،

شما را نیاز دارند.

در جنگ اسپانیا فاشیست و ضد فاشیست اروپا در مقابل هم مسلحانه قرار گرفته بودند و هر روز هم این جنگ شدیدتر می‌شد.

برای ریپبلیک‌ها (جمهوریخواهانی) که می‌جنگیدند با گذشت زمان این سؤال مطرح می‌شد که با کدام استراتژی در این جنگ که شمار کثیری کشته به همراه دارد، می‌جنگند؟ سمت و سوی پیروزی کدام سو و به نفع کدام نیروست؟ همین موضوع اختلاف بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها (کمون پوپلار) را عمیق‌تر می‌کرد. آیا با این استراتژی که پس از پیروزی، دولتی کمونیستی (مثل روسیه) روی کار خواهد؟

نیروی کمونیست‌ها که پیش از جنگ چیزی به حساب نمی‌آمد، در طول جنگ با حمایت استالین به تدریج موقعیت برجسته‌ای (تعیین کننده‌ای) برای خود ایجاد کرده بودند و با هدف پیروزی پیش می‌تاختند و در این سمت و سو هم ارتش خلق و دستاوردها و اهداف سوسیالیستی آن را با یک رفرم به یک ارتش

کمونیستی تبدیل کردند. به همین دلیل در بین نیروهای مقاومت اختلاف و شکاف بروز کرد. آنارشیت‌ها و تروتسکیست‌های کمونیست که با هدف یک انقلاب سوسیالیستی در جنگ شرکت کرده بودند، با کمونیست‌ها درگیر شدند. کمونیست‌ها به آن‌ها فحش می‌دادند، آن‌ها را آنارشیت و دشمن خلق می‌خواندند. متهم کردن یکدیگر به فاشیست و آنارشیت و دشمن خلق، سرانجام آن‌ها را به درگیری متقابل و جدا شدن از یکدیگر کشاند. این جنگ پیش آمده در جنگ، رییس دولت (Folks Front)، لارو کاباریرو را ناچار از استعفا کرد.

جانشین او (وزیر امور مالی) به نام خوان نیکیرین که مدافع کمونیست‌ها بود، روی کار آمد. فاشیست‌ها به پیروزی خود بیشتر امیدوار شدند زیرا واقف بودند که به دلیل بارز شدن تضادهای درونی در بین نیروهای (Fremde Popular) شکاف و جدایی آن‌ها روز به روز بیشتر نیز خواهد شد.

در فرانسه وضعیت اقتصادی روز به روز بدتر می‌شد و بحران اقتصادی پیش آمده بود. لئون بلوم مجبور شد که یک رفرم در برنامه‌های سوسیالیستی بدهد و در اثر رفرم‌های او ناامیدی و بدبینی گسترش می‌یافت.

در ماه ژوئن ۱۹۳۷ سنای فرانسه از دادن اختیارات کامل برای اعلام شرایط اضطراری به لئون بلوم خودداری کرد. لئون بلوم ناچار از استعفا شد. در عرض چند ماه تمام دستاوردهای دلگرم کننده و امیدبخش اتحاد سوسیالیستی مثل دود به هوا رفت.

آندره ژید و اقلیتی از روشنفکران از این که دولت شوروی را مسئول بدانند، خودداری کردند. آندره ژید گفت: «در این شرایط نمی‌توانم هیچ کشوری را مقصر بدانم جز آلمان و هیتلر که با مواضع تغییرناپذیر و بی‌رحمانه‌اش مسئول است.»

تلاش کمونیست‌های اسپانیا و حتی تظاهرات بزرگی نیز که در حمایت‌شان در مسکو برپا شد هیچ کمکی به بهبود شکاف و جدایی بین روشنفکران نکرد.

در این زمان صفوف روشنفکران نیز دوشقه می‌شد و از هم جدا می‌شدند. در دومین کنگره بین‌المللی نویسندگان در اسپانیا در ژوئن ۱۹۳۷ تصمیم و تأکید بر حمایت از دولت (Fremde Popular) گرفته شد اما این تصمیم نیز کمکی بر بهبود اتحاد فرو ریخته نکرد زیرا که در مشکلات غیر قابل حل فرو رفته بود و روزهای آخرش بود. در سال ۱۹۳۸ توافقنامه‌ای بین دو طرف درگیر جنگ داخلی اسپانیا منعقد گشت. بازگشت نیروهای خارجی را اجازه می‌داد و آن‌ها آماده برای ترک اسپانیا می‌شدند.

آری ما باختیم،

ما جنگ را باختیم.

یاران خداحافظ!

برادران خداحافظ!

پارتیزان‌ها خداحافظ!

به خاک و خون غلتیده‌ها خداحافظ!

سربازان داوطلب در حالی جمهوری مردمی را ترک می‌کردند که جز ویرانه‌ای از مناطق (فرمد پوپلار) به پا خاسته علیه فاشیسم باقی نمانده بود. در ژانویه سال



برتولت برشت که موفق شده بود به آمریکا فرار کند، پس از آگاه شدن از مرگ دوستش بنیامین نوشت:

در ابتدا توانستی،  
از مرزی فراتر از باور  
بگذری.  
این‌گونه بود،  
گامی فراتر از تصور  
برداشتی.  
سرنگونی رایش!  
رهبر و بانده در همه جا،  
مردان دولت هستند  
و خلق را دیگر  
کسی نمی‌بیند  
در زیر ساز و برگ نظامی  
گم شده است.  
جبهه متحد خلق بنیاداً شکل گرفته و تأسیس شده بر متوقف کردن فاشیسم،  
پایان می‌یابد اما داستانش، داستان یک پیروزی است. زیرا هدف و انگیزه‌هایشان،  
نان و صلح و آزادی، بی‌نظیر بود.

۱۹۳۹ فرانکو بر دولت (فرمد پوپولار) پیروز شد. جنگ داخلی را برد. دولت نظامی فرانکو از جانب فرانسه به رسمیت شناخته شد. نماینده جدید دولت فرانکو مارشال پیتا وارد فرانسه شد. دولت جدید را انگلیسی‌ها هم به رسمیت شناختند. هزاران جمهوری‌خواه به تبعید فرار کردند. سرانجام جبهه متحد خلق علیه فاشیسم، با پیمانی که در سال ۱۹۳۹ بین استالین و هیتلر بسته شد به حراج گذاشته شد و خائنه فروخته شد؛ این عمل ضدانقلابی استالین در تاریخ فرانسه نیز یک افتضاح تاریخی را برجای نهاد.

پل نیوزن نویسنده انقلابی از عضویت در حزب کمونیست استعفا داد و گفت: «برای ما راهی نمانده است. یا به زندگی ادامه می‌دهیم در حالی که ترس و زبونی است یا مرگ را می‌پذیریم. چاره‌ای جز آن نداریم. باید این بها را بپردازیم، در غیر این صورت باید از انسان بودن خود شرم کنیم.» او در آخرین روزها و در مناطق مرزی، در نبرد علیه فاشیسم کشته شد.

ضد فاشیست‌های اروپا در تله افتاده بودند. ضد فاشیست‌های آلمان که به فرانسه گریخته بودند، توسط ناسیونال سوسیالیست‌ها برگردانده می‌شدند. والتر بنیامین نویسنده‌ای که برای دومین بار از چنگ گشتاپو گریخته بود، در (Port Bau) در فرانسه دست به خودکشی زد. او در دفترش نوشته بود: «در این بن‌بستی که به وجود آمده است، راه خروجی نمی‌بینم. چاره‌ای ندارم جز آن که پایان ببخشم. در یک ده کوچک که کسی مرا نمی‌شناسد، به زندگیم پایان می‌دهم.»



# چرا ما رابطه جنسی داریم؟

## دیوید کین

### برگردان: منیژه زرگر

توضیح مترجم:

دیوید کین نویسنده این مقاله رویکردی آنارشیستی در تفسیر و تعریف تجربیات بشر در طول زمان دارد. او در وبلاگ شخصی‌اش خود را این گونه معرفی می‌کند: "بهترین راه برای شناخت من و عقاید، خواندن مقالات من است." او در کل ۵ مقاله نوشته است و متنی که در زیر می‌خوانید نمونه‌ای از کارهای اوست. مترجم این متن صرفاً برای پر کردن خلأی که در مباحث آنارکو-فمینیستی در زبان فارسی وجود دارد، این متن را ترجمه کرده است و امید دارد تا با ترجمه‌ی بیشتر این دست مقالات کمکی به بالا بردن آگاهی خوانندگان در باب رویکردهایی از این دست در مطالعات فمینیستی کرده باشد. گرچه بسیاری با طرح این مسأله که فمینیست‌ها در کشورهای در حال توسعه بر سر حقوق اولیه زنان در حال مبارزه کردن هستند و آنارکو-فمینیست‌ها در کشورهای توسعه یافته با پشت سر گذاشتن این مراحل وارد مباحث جدیدی شده‌اند، به چنین نوشته‌هایی نقد وارد می‌آورند و معتقدند که این سری مباحث با مشکلات زنان در جوامع پیرامونی هم‌خوانی ندارد، اما به زعم مترجم این مقاله، مطالعه نظرات آنارکو-فمینیست‌ها خالی از لطف نیست.

\*\*\*\*\*

متفکر معروف هابز طرحی را برای مدت طولانی و شرم‌آوری در اذهان ما انداخت که گذشتگان ما رقت‌انگیز، تنها و انسان‌های بد طینتی بوده‌اند. سه قرن و نیم بعد، هنوز هابز برای نبوغش مورد تحسین قرار می‌گیرد، با وجود این، او همیشه برای آن گفتار تاسف‌بارش که در آن انسان‌های ماقبل تاریخ را موجوداتی تنها، زنده، بی‌شعور و کوتاه توصیف می‌کرد، مشهور خواهد ماند. امروزه، تعداد کمی از دانشمندان جدی پرچم "بی‌شعوری و کوتاهی" را برافراشته می‌کنند، گرچه تصویر پارانوئیدی، احمق، خشونت‌بار و تنهای انسان غارنشین هم‌چنان در فرهنگ عامه ادامه دارد (و گاهی اوقات) شواهد کوچکی هم برای دفاع از این گفته وجود دارد.

امروزه، ما می‌دانیم که بشر همیشه موجودی به شدت اجتماعی بوده است و این صفت یکی از نقاط قوت گونه‌ی ما تعریف شده است. ما می‌دانیم که این انسان‌ها در تمام مدت وجودشان کوچ‌نشین بوده‌اند و در گروه‌هایی مابین ۵۰ تا ۱۵۰ نفر کوچ می‌کرده‌اند و بیشتر اوقات آرام، صلح‌جو و شدیداً اجتماعی بوده‌اند تا عصبی، خشن و تنها.

فاصله گرفتن از طرح فوق‌العاده! انسان غارنشین هابز یکی از آن "تغییر الگوهای" افسانه‌یی است که گاهی در علم اتفاق می‌افتد و تا زمانی که ما اکثرمان بدان اعتقاد داریم، همه چیز برای چندین دهه (یا چندین قرن-اگر مذهب در آن دخالت داشته باشد) وارونه نشان داده می‌شود-ماجرای کوپرنیک و پافشاریش بر این نظریه که زمین مرکز جهان نیست مثال خوبی در این زمینه است.

یک اثر بازاندیشی این که "کیفیت زندگی انسان ماقبل تاریخ چگونه بوده است" این است که برای انسان در دوران اخیر، روشن شده است که بشر هیچ‌گاه تک همسر نبوده است. بزرگسالان، ظاهراً برخلاف آنچه در کتاب داستان‌های ما گفته شده است به صورت انحصاری جفت‌گیری نمی‌کرده‌اند. آن‌ها خود را محدود به داشتن بچه تنها با یک شریک جنسی نمی‌کرده‌اند. برخلاف آنچه امروزه اکثر افراد انجام می‌دهند (یا سعی می‌کنند که انجام دهند یا فکر می‌کنند که انتظار می‌رود که انجام دهند).

نزدیک‌ترین خویشاوندان ما، شامپانزه‌ها و بوبون‌ها هستند که سبک زندگی هر دوی آن‌ها با استانداردهای قالب امروزه زندگی بشری بسیار "بی‌قاعده" است. به قول روانشناس تکاملی و نویسنده "کریستوفر رایان" در کتابش "سکس در سحرگاه" اگر شما مدت زمانی را با پستاندارانی که به انسان نزدیک هستند صرف کنید، متوجه می‌شوید که موجودی چون شامپانزه ماده دو بار در روز با بیشتر یا با تمام نرهای متقاضی آمیزش دارد، یا آمیزش گروهی بوبون‌ها برای تمام آن‌ها یک شبکه اجتماعی آرام و پیچیده‌یی را به وجود می‌آورد.

رایان، کوهی از شواهد را بر ضد این ادعا که انسان از لحاظ بیولوژیکی (زیست‌شناختی) موجودیست که به تک همسری تمایل دارد را برای ما می‌آورد. تنها میمونی که آشکارا نشانه‌هایی از رفتارهای تک همسری را نشان داده است گیبون می‌باشد که موجودیست به شدت ضد اجتماعی که جدا از بقیه گیبون‌ها در قلمروهای وسیع که در بین خانواده‌های کوچک هسته‌یی تقسیم شده زندگی می‌کند و این گونه به ندرت آمیزش جنسی دارد.

دیدگاه تنگ‌نظرانه‌ی هابز در مورد اجداد ما در تمام گروه‌های انسان‌شناسی با وجود تمام تفاوت‌های فکری عمیقشان افشا و خنثی شد. ما می‌دانیم که گذشتگان ما در محیط‌هایی رقابتی و ترسناک زندگی نمی‌کرده‌اند و شاید اوقات فراغتی بیشتر از ما داشته‌اند و ما می‌دانیم که آن‌ها تعداد زیادی آمیزش جنسی مهیج داشته‌اند. شاید بیشتر از شما! آن‌ها قطعاً آن قدر کوتاه فکر نبودند که به



در آن جامعه مالکیت نه تحمل می‌شد نه حتی درک می‌شد، پس ایده‌ی انحصار جنسی به مانند احتکار غذا پوچ و توهینی به همه‌ی گروه به حساب می‌آمد. واضح است که این نشانه‌ی سلامت و عادی بودن انسان‌هاست که توسط انسان‌های دیگر جذب شوند و گذشتگان ما دلیلی نمی‌دیدند که فعالیت‌های جنسی‌شان را محدود کنند.

آمیزش جنسی زنان با مردهای مختلف به معنای این است که هیچ مردی کاملاً نمی‌توانست مطمئن باشد که کدام نوزاد از لحاظ ژنتیکی فرزند اوست. هیچ گونه تست پدریابی هم وجود نداشت و همه به طرز نزدیکی با هم مرتبط می‌شدند و کسی، زیاد به مشخصاتی چون رنگ مو و چشم توجه نمی‌کرد. برای یک لحظه فکر کنید که این به چه معناست که در بین اکثر انسان‌ها برای یک مرد معمول نبود که بداند کدام کودک، فرزند اوست.

برای نجات گروه این یک نقطه قوت بود. اول از همه، این بدین معناست که نرها بچه‌هایی که توسط نرهای دیگر به وجود می‌آمدند را نمی‌کشتند (مثل برخی از گونه‌ها) اما مهم‌تر از همه، این بدین معناست که هر بزرگسالی در نگهداری هر کودکی در گروه احساس مسئولیت می‌کرد. ماده‌ها بچه‌های زنان دیگر را شیر می‌دادند و هیچ مردی هیچ دلیلی نداشت که کودکی را فرزند خود بداند و دیگری را نه. تمام کودکان آسیب‌پذیر و نیازمند محبت، امنیت و غذا بودند و نجات گروه بستگی به نجات این کودکان داشت. در این شرایط مهم نبود که چه کسی پدر آن‌هاست. این نظام عدم قطعیت پدرانه، همان طور که زیست‌شناسان آن را می‌نامند، نسبت به خانواده‌ای هسته‌یی که نظم مشخصی دارند که باید چه کسی بیشترین کمک را بگیرد، گروه‌های شکارچی را به خوبی به هم پیوند می‌داد و به نوعی نجات‌شان می‌داد.

بنابراین، نتیجه آن فرهنگ جنسی که ممکن است انسان مدرن آن را "بی‌قاعده" بنامد این بود که تمام گروه، در مقایسه با تعاملات امروزی یک خانواده عظیمی به دور از بیگانگی، مالکیت و رقابت بود.

### چرا همه چیز تغییر کرد؟

در مقابل چشمان ما، هنجارهای اجتماعی در حال تغییرند. بیشتر مردم، زمانی که یک زوج از نژادهای مختلف را می‌بینند دیگر پیچ نمی‌کنند. رئیس‌جمهور

مسایلی که در قرون اخیر مطرح شده مانند کمر بند عفت، دخالت‌های مذهبی و نگرش شرم‌آور بودن آمیزش جنسی بیندیشند.

### چرا در گذشته تعداد زیادی آمیزش جنسی داشته‌ایم؟

اول از همه ما هنوز هم به تعداد زیادی آمیزش جنسی داریم با این تفاوت که خیلی‌ها با بیان این مسئله احساس راحتی نمی‌کنند. این مسئله که ما این کار را ابتدا برای تولید مثل نمی‌کنیم نباید هیچ کس را غافل‌گیر کند. ما این کار را می‌کنیم زیرا از لحاظ جسمی و روحی به ما احساس خوبی دست می‌دهد، به خصوص این عمل اجازه می‌دهد ما چیزی فوق‌العاده را با انسان دیگری تقسیم کنیم. بیشتر اوقات یقیناً ما این کار را برای تولید مثل انجام نمی‌دهیم. از تمام تجربه‌های جنسی که تا به حال داشته‌اید هر چند وقت یک‌بار این کار را برای تولید مثل انجام داده‌اید؟ بسیاری از انسان‌ها از وسائل جلوگیری استفاده می‌کنند. ما سعی می‌کنیم تولید مثل را کم کنیم اما هنوز به شدت علاقه‌مند به آمیزش جنسی هستیم. پس بدین ترتیب آمیزش جنسی بین انسان‌ها برای منظور قانع‌کننده دیگری انجام می‌شود.

این منظور نزدیک کردن ما به یکدیگر است تا روابط اجتماعی را محکم‌تر کنیم. انسان موجودی است به لحاظ فیزیکی ضعیف و باهوش. آن چه بشر را برای صدها و یا هزاران سال زنده نگه داشته است روابط محکم مابین فردی ماست. کدام گونه‌ی دیگر را سراغ دارید که با از دست دادن آشنایان و دوستان‌شان عاجزانه برای مدت زمان طولانی عزاداری می‌کند و ناراحت می‌شود؟ کدام گونه دیگر را می‌شناسید که با توجه‌ی مستمر نیاز به یک دهه یا دو دهه دارد تا از سلامت و استقلال فردی فرزندش مطمئن شود؟

ما به شدت به هم پیوند خورده‌ایم، شاید هیچ گونه‌یی تا به حال به این شدت به هم وابسته نبوده است و آمیزش جنسی به خصوص شکل رو در رو آن می‌تواند نقطه اوج این پیوند باشد. در صمیمانه‌ترین حالت درونیات و بیرونیات مان در برابر دیگری لخت می‌شود (و دیگر تظاهری در کار نیست).

### قبل از "مال من" و "مال تو"

تصور کنید که چگونه می‌بود اگر از ابتدا در یک گروه صد نفری زندگی می‌کردید. شما خیلی سریع همه را می‌شناختید و روابطتان با آن‌ها طی دهه‌ها گسترش می‌یافت. مخالفان و مشکل‌سازان سریعاً اصلاح می‌شدند یا طرد می‌شدند. اصلاح حاسدین و طمع‌کاران وظیفه بزرگی برای کل گروه بود.

بشر هیچ‌گاه به تنهایی قادر به نجات یافتن نیست. حتی امروزه، بزرگ‌ترین ترس بشری طردشدگی و رها شدن است، زیرا برای صدها و هزاران سال این دو مفهوم به معنای مرگ است. در دنیای متمدن، از لحاظ عاطفی طرد شدن در اغلب ما به صورت تجربه‌یی ویران‌گر باقی می‌ماند.

از همه مهم‌تر در جامعه یاد شده، هیچ مفهوم مالکیتی به شکل مال من، مال تو باقی نخواهد ماند. این نمونه را می‌توان در قبایل شکارچی هم مشاهده کرد، جایی که پنهان‌کردن و احتکار هر چیزی توهین بزرگی به تمام جامعه به حساب می‌آید.





است. پس مردها برای تسلط بر زمین می‌بایست بر رابطه جنسی زنان تسلط می‌یافتند و این هنجار جدید یا تک همسری که بر ساخته‌ی آن گرایش اقتصادی بود هنوز برای ما مدل برتر به حساب می‌آید.

مردها برای آن که از لحاظ اقتصادی امنیت داشته باشند، خواستار آمیزش جنسی با زنان باکره شدند. و هیچ سر پیچی از الگوی تک همسری را تحمل نمی‌کردند. وفاداری از طریق قراردادهای اجتماعی، که شامل دیکته‌های مذهبی و اعتقادات مذهبی می‌شد، بر زنانی که حتی برای بیان علاقه به هم‌خوابگی با مرد دیگر تحقیر یا حتی سنگسار می‌شدند، القا شد و این شروع فرهنگ نابرابری جنسی است که متأسفانه ما هنوز در آن قرار داریم. حتی در جوامع مرفقی، زنانی که خواستار چندین شریک جنسی هستند اغلب توسط زنان و مردان دیگر بدکاره توصیف می‌شوند در حالی که مردها با چنین مسئله‌یی رو به رو نیستند. برای قرن‌ها این که آیا زنان لذت جنسی می‌برند (البته در بین مردان تحصیل کرده) مورد بحث بوده است. ضرورتاً با این مسئله، مشکلی وجود ندارد، اما با نگاهی به آمار طلاق، آدمی به فکر می‌افتد که انسان به لحاظ زیست‌شناختی مانند حلقه‌ی گردی‌ست که سعی می‌شود در صفحه مربع شکل روابط انسانی جدید گنجانده شود.

با نگاهی به آمار، می‌توان فهمید که اکثر ازدواج‌ها در آمریکای شمالی با طلاق خاتمه می‌یابد تا با مرگ. خیانت و ازدواج‌های بدون آمیزش امری شایع است، حتی اگر معمولاً از آن‌ها حرفی زده نمی‌شود.

ما هنوز در حال بازتولید فشارهای فرهنگی پوسیده و احمقانه‌یی هستیم که به ما می‌گوید، ما نمی‌توانیم تعداد زیادی شریک جنسی داشته باشیم. نمی‌توانیم آمیزش جنسی گروهی داشته باشیم مگر انسان‌هایی غیر عادی و یا هیپی باشیم.

آمریکا ازدواج هم‌جنس‌گراها را تایید کرد. هتل‌ها دیگر اصراری بر این که شما باید با جنس مخالفتان ازدواج کرده باشید تا اتاقی به شما اجاره دهند ندارند. مفهوم عادی بودن در حال تغییر است و حتی این تغییرات سریع‌تر هم می‌تواند صورت بگیرد.

تک‌همسری هنوز در بین بسیاری از انسان‌ها شکل قبول شده یک رابطه است و همان‌طور که می‌دانیم این قانون در انجیل و دیگر متون مذهبی به طور غیر قابل بحثی تجویز شده است اما روابط بشری به مدت‌ها قبل از مذهب بر می‌گردد.

حدود ده هزار سال پیش انسان‌ها یک‌جانشین شدند، به جای کوچ کردن و جست و جو برای غذا شروع به کشت در یک مکان برای سال‌های متمادی کردند. این تغییر تأثیرات بنیادی بر زندگی بشر داشت.

برای اولین بار مردم می‌توانستند در یک مکان بمانند، غذا می‌توانست جمع و انبار شود، یک‌جانشینی دایمی شد. جمعیت به شدت رشد کرد. واحد پولی به وجود آمد، نهادهای اجتماعی چون کلیسا، قانون و ارتش شکل گرفت.

برای اولین بار ثروت می‌توانست احتکار شود. یک نفر می‌توانست نسبت به فرد دیگری چندین برابر منابع غذایی ذخیره کند. قبلاً هیچ راهی برای برتری یکی بر دیگری وجود نداشت زیرا انسان کوچ‌نشین فقط می‌توانست آن‌چه را که نیاز داشت حمل کند و هنگامی که منابع تمام می‌شد به دنبال مراتع جدید می‌گشت. انباشتن منابع اضافه بر مصرف بی‌اهمیت بود. اما حالا، همه می‌دیدند که هیچ محدودیتی بر ذخیره‌سازی وجود ندارد و هر چه که بیشتر ذخیره کنند، امنیت بیشتری دارند، پس هیچ کس، هرگز فکر نمی‌کرد که به اندازه‌ی کافی دارد. بیش‌خواهی همیشه خواستنی بود. ترکیب این بیش‌خواهی با رشد نجومی جمعیت، رقابت شدید بر سر منابع را به هنجاری جدید تبدیل کرد.

این سبک جدید زندگی تمام روابط بشری در تمام جهات را تغییر داد. حیات بشری سریعاً از یک محیط فراوانی به محیطی پر از کمبودها تبدیل شد. عدم تعادل عظیم قدرت و امتیاز در جایی که قبلاً غیر ممکن بود شروع شد و این عدم تعادل طی ده هزار سال گذشته بیشتر هم شده است.

اما این مسئله چه ربطی به رابطه جنسی دارد؟ بزرگ‌ترین تغییری که کشاورزی ایجاد کرد، گره‌زدن افرادی خاص به مناطق خاصی از زمین بود. مفهوم مالکیت برای اولین بار به صورت جدی مطرح شد. اگر فردی می‌خواست تا زنده بماند می‌بایست حق کار بر روی منطقه‌یی از زمینی را در رقابت با دیگران به دست می‌آورد.

به مانند امروزه، زمانی که صاحب ملکی از دنیا می‌رفت دیگران می‌خواستند تا صاحب آن ملک شوند، در نتیجه مشکل این که چه کسی حق ادعای قانونی مالکیت بر زمین را دارد به وجود آمد و بهترین گزینه فرزندی بود که از آن شخص به جا می‌ماند.

بنابراین برای اولین بار برای یک مرد دانستن این که آیا فرزندش واقعا فرزند خود اوست ضروری شد. در زمانی که آزمایش‌هایی برای اثبات رابطه ژنتیکی پدر و فرزندی وجود نداشت، فقط یک راه برای یک مرد وجود داشت تا از این مسئله مطمئن شود. او باید مطمئن می‌شد که همسرش با مرد دیگری هم بستر نشده

این است که هر چه که انجام می‌دهیم از چشم کسی که انتظار می‌رود عاشقش باشیم پنهان کنیم.

فکر کنید که چه تعداد انسان زجر می‌کشند فقط به خاطر این که آن‌ها نخواستند این واقعیت‌های بنیادی را قبول کنند. اگر این نرمال است، شاید شما دلیل خوبی دارید که نرمال نباشید.

ما نمی‌توانیم در آن واحد با دو شریک جنسی، خارج از حیطه‌ی خیانت باشیم و ما نمی‌توانیم والدین فرزندان باشیم که خارج از آمیزش جنسی بین یک زن و مرد به وجود می‌آیند (اشاره دارد به هم‌جنس‌گرایی که با عمل بارور کردن نطفه‌شان از طریق لقاح مصنوعی دارای فرزند می‌شوند).

باید قدرشناس مطالعات شناخته شده‌ی کینزی بود که بعد از جنگ منتشر شد. او می‌گفت: همه همیشه، همه کاری انجام می‌دهند، فقط آن کارها را از دید همگان پنهان نگه می‌دارند. مردم آمیزش دهانی دارند، آمیزش مقعدی، زناکارانه، دسته جمعی، آمیزش با وسایل مختلف، خودارضایی، هم‌جنس‌گرایی، آمیزش در لباس‌های مبدل، آمیزش سادیسمی و مازوخیسمی و گاهی اصلاً آمیزش ندارند.

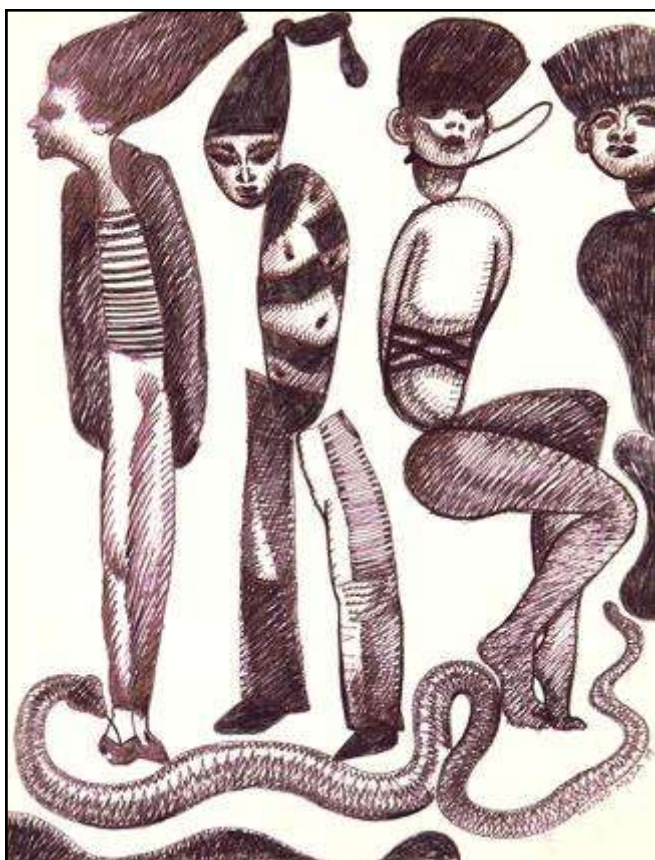
در واقعیت شکل‌ها و تعداد مختلف آمیزش جنسی بسیار زیاد می‌باشد اما در محافل عمومی همه خود را انسان‌هایی فروتن و خداترس که در یک رابطه تک همسری هستند نشان می‌دهند.

#### مفهوم "نرمال" یا عادی از کجا نشات می‌گیرد؟

روزی که به دنیا می‌آییم، به محض این که چشممان به دنیا باز می‌شود، سعی در ساختن دنیایی داریم که به نظر ما "نرمال" یا "عادی" است. این تصور در ذهن ما بر اساس طرحی از تجربیات گذشتگان شکل می‌گیرد و بستگی دارد ما در کجا و در چه زمانی به دنیا آمده باشیم. این تجربیات نیز تغییر می‌کند. بنابراین آن‌چه را که ما به عنوان مفهومی از "عادی" در نظر می‌گیریم به معنای "عمل کردن در یک راه مشخص" که ممکن است این راه‌ها برای چندین قرن یا چندین دهه و یا حتی فقط در محلی که ما به دنیا آمده باشیم، بدین گونه باشد. ما در طول زمان، در بین میلیون‌ها انسان سعی در تحمیل برداشت خود از مفهوم "عادی" کرده‌ایم که این امر موجب به اشتباه انداختن تعداد زیادی از افراد در روند زندگی‌شان شده است. طنز قضیه این است که برای اثبات حرفمان، به هنجارها و قوانین اجتماعی رجوع می‌کنیم، که تاکید بر تک‌همسری به عنوان یک سنت دارند و هر نوع سرپیچی از آن‌ها را خیانت به آن‌چه طبیعی است، محسوب می‌شود. حال آن که ۹۹ درصد از حیات بشری حتی قبل از این سنت‌ها شروع شده و شکل گرفته است.

می‌دانم برخی از افرادی که این مقاله را می‌خوانند، نمی‌دانند مقصود من از نوشتن این مقاله چیست و چرا من بر روی تک‌همسری دست گذاشته‌ام. اما من تعداد زیادی از انسان‌ها را می‌شناسم که خارج از این جا، با خواندن این مقاله سرهای‌شان را تکان می‌دهند. حتماً باید دلیل خوبی وجود داشته باشد که چرا تقلید از سنت‌ها کار مشکلی است به خصوص اگر این سنت‌ها با ساخت فیزیکی و احساسی شما هم خوانی نداشته باشد.

من رابطه‌هایی داشته‌ام که در طول آن‌ها از من توقع می‌رفت که هیچ‌گاه نباید اذعان به جذابیت زن دیگری می‌کردم. به گونه‌ی، این کار، عملی اشتباه و توهین‌آمیز به طرف مقابل بود. هنوز هم اساسی‌ترین و واضح‌ترین حقیقت در رابطه با زندگی جنسی بشر این است که همه‌ی ما تمایل به داشتن بیش از یک شریک جنسی در طول زندگی‌مان داریم و هنوز، به گونه‌ی، چشم‌انداز نرمال





فرهنگ و هنر آترناتیو



## دیگر هرگز نگو...

### برگردان: بهرام قدیمی

یادداشت مترجم:

مبارزه طبقاتی در هر گوشه از جهان اشکال و فرهنگ خاصی داشته است. در اروپا از قرن‌ها پیش در کنار فرهنگ‌های حاکم بر جوامع اروپایی، فرهنگ اقوام سینتی و رُما («کولی‌ها»)، مذاهب غیر مسیحی و جز آنان دوران حیات و شکوفایی خود را داشتند. در درون جنبش کارگری اروپا نیز تمام این فرهنگ‌ها، نمایندگان و فعالین خود را داشته‌اند. کافی‌ست تاریخ «اتحادیه کارگران یهودی» (بوند) را به خاطر بیاوریم که از سال ۱۸۹۷ کوشید کارگران یهودی را در یک مبارزه سوسیالیستی سازماندهی کند؛ یا آنارشویست‌ها و سوسیالیست‌های پر شماری را که در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ فعالانه شرکت کردند، یا واحد «بوتوین» را که در صفوف بلشویک‌ها رزمید؛ و بالاخره آن‌ها را که در مبارزات خیابانی در لندن یا در جنگ داخلی اسپانیا جان بر کف در صفوف مبارزه پیکار کردند.

با وجود این، مردمانی که حامل این فرهنگ‌ها و سنت‌ها بودند، همواره مورد حمله نژادپرستان بوده، قربانی محرومیت، سرکوب، پوگروم و قتل عام‌های گوناگون شده‌اند. کافی‌ست به یاد بیاوریم که پنجاه درصد یهودیان و هشتاد درصد سینتی و رُماهای آلمان طی چند سال حکومت فاشیست‌ها در این کشور نابود شدند.

اگر در دوران جنگ جهانی دوم «اُژانس بین‌المللی یهود» با قرارداد معروف ترانسفر با دولت هیتلر، اجازه خروج فرزندان سرمایه‌داران را از آلمان می‌گرفت، نیروهای مختلف بوندیست که همیشه از مخالفین اصلی صهیونیسم بودند و بخش‌های دیگری از کمونیست‌ها و آنارشویست‌های یهودی‌تبار، پرچم مبارزه‌ی رادیکال را برافراشتند. قیام‌های مسلحانه در گتوهای مختلف، از جمله ویلنا، مینسک، ورشو، بیالیستوک و جنبش‌های پارتیزانی که اغلب دوشادوش کمونیست‌ها علیه فاشیسم می‌رزمیدند، به خصوص در میان پارتیزان‌های اتحاد شوروی، پس از پیروزی نیروهای متفقین یا به دست فراموشی سپرده شدند، یا تنها به عنوان «مقاومت یهود» معرفی گشتند تا تپه‌ی از محتوای طبقاتی خود مورد سوء استفاده صهیونیست‌ها قرار گیرند.

یکی از درگیری‌های سیاسی در بین گروه‌های مختلف یهودی‌تبار، مسئله زبان یهودیان بود. «بوند» همیشه علیه طرح صهیونیستی بازسازی زبان عبری برای یهودیان بود و معتقد بود، بیدیش زبان یهودیان اروپایی‌ست. بنا به نوشته بنیامین اورت ماير بیش از ۹۰ درصد از شش میلیون یهودی‌ای که در آلمان به

قتل رسیدند، به زبان بیدیش سخن می‌گفتند. این زبان توده‌ای یهودی‌تباران در آلمان و بخش‌هایی از اروپای شرقی بود. از این رو بسیاری از ترانه‌سروده‌های مبارزاتی به این زبان بود.

نه تنها گروه‌های مختلف پارتیزانی در آلمان و بقیه کشورهای اروپایی، به ویژه اسپانیا در صفوف انقلابیون پیکار کردند، بلکه در جبهه‌های مختلف هنرمندان برجسته‌ای نیز بودند که مبارزات را همراهی می‌کردند. از کابارتیست‌های برجسته گرفته تا نویسندگان، شعرا و هنرپیشگانی که در خدمت این مبارزات فعالیت کرده‌اند، همه سرمایه‌های جنبشی هستند که حافظه تاریخی نمی‌تواند آن‌ها را به فراموشی بسپارد.

یکی از این همراهان، هیرش گلیک، شاعر معروف است.

هیرش گلیک در ۲۴ آوریل سال ۱۹۲۰ در شهر ویلنا لهستان متولد شد و از عنفوان جوانی به جمع شاعران بیدیش‌زبان پیوست که حول نشریه «یونگه والد» فعال بودند. بعد در سال ۱۹۳۹ وارد گروه معروف «یونگه ویلنا» شد. در دوران اشغال نازی‌ها، وی ابتدا در اردوگاه کار اجباری «وایسه واکه» زندانی بود و بعد در دیگر اردوگاه‌های کار اجباری. در همان دوران او مجموعه شعرهای برجسته‌ای، مانند «یک شب در اردوگاه کار اجباری» را پدید آورد.

در سال ۱۹۴۲ اولین عملیات خرابکاری گروه‌های پارتیزانی در پشت جبهه آلمانی‌ها، با حمله به یک کاروان نظامی حمل اسلحه و مهمات آغاز شد. در سال ۱۹۴۳ ارتش آلمان، تمام زندانیان یهودی اردوگاه را به گتوی ویلنا انتقال داد. هیرش گلیک، تحت تأثیر قیام گتوی ورشو، در همین گتو ترانه «هرگز نگو» را بر اساس ملودی آهنگ‌ساز روس، دیمیتری پوکارس، سرود که واحدهای پارتیزانی FPO (سازمان متحد پارتیزان‌ها) آن را به عنوان «سرود پارتیزان‌ها» اعلام کردند و به معروف‌ترین ترانه‌سروده‌های جنبش مقاومت یهودیان بدل شد (آرنو لوستیگر).

پس از ویرانی این گتو، هیرش گلیک باز توسط گشتاپو دستگیر شد و به اردوگاه کار اجباری استلاند انتقال یافت. در سال ۱۹۴۴ او پس از فرار از آن‌جا، همراه با چهل زندانی دیگر، به صفوف پارتیزان‌ها در جنگل پیوست و چندی بعد، در سن ۲۳ سالگی، سلاح در دست، به خاک افتاد.

یادش گرامی...

\*\*\*\*\*

ترانه "دیگر هرگز نگو..." با اجرای گروه Zupfgeigenhansel

[http://www.youtube.com/watch?](http://www.youtube.com/watch?v=4sYHkDsOUCQ&feature=endscreen&NR=1)

[v=4sYHkDsOUCQ&feature=endscreen&NR=1](http://www.youtube.com/watch?v=4sYHkDsOUCQ&feature=endscreen&NR=1)

برخی منابع:

-Arnold Lustiger: Sog nit kejmol ,...Frankfurt 1980

-Reuben Ainsztein: Jüdischer Widerstand im deutschbesetzten Osteuropa wären des Zweiten Weltkrieges, Universität Oldenburg 1993

-Benjamin Ortmeier: Jiddische Lieder gegen die Nazis, Frankfurt 1995

سایت:

<http://www.exilarchiv.de/Joomla/index.php?>

<http://en.wikipedia.org/wiki/>

[General Jewish Labour Bund in Lithuania, Poland and Russia](http://en.wikipedia.org/wiki/General_Jewish_Labour_Bund_in_Lithuania,_Poland_and_Russia)



هیرش گلیک

## دیگر هرگز نگو...

Sog nit kejmol...

شعر: هاینریش گلیک

آهنگ: دیمیتری پوکارس

دیگر هرگز نگو واپسین گامت را بر می داری،

آن گاه که طوفان، آبی آسمان را نیز می روبد،

لحظه رؤیائی مان فرا می رسد،

دیگر نزدیک شده،

گامهامان چون طبل می کوبد:

اینجاییم!

از نخلستان های سرسبز تا دوردست ها،

سرزمین های پوشیده از برف،

با رنجهامان می آییم، با دردهامان،

و هر کجا قطره ای از خون مان چکید،

نیروی تازه ای جوانه زد، خشم تازه ای.

خورشید پگاه که بدرخشد، روزی ست دیگر، روزی برتر

و شب تیره همراه با دشمن محو می شود،

و اگر خورشید هنوز در مشرق مردد باشد،

ترانه ما ضمانت آمدن اوست.

این ترانه را با خون نوشته ایم، نه با مداد.

این ترانه، ترانه یک پرنده شاد و آزاد نیست.

خلقی در میانه دود و حریق،

سلاح به دست این ترانه را می خواند.

پس: دیگر هرگز نگو واپسین گامت را بر می داری،

آن گاه که طوفان، آبی آسمان را نیز می روبد،

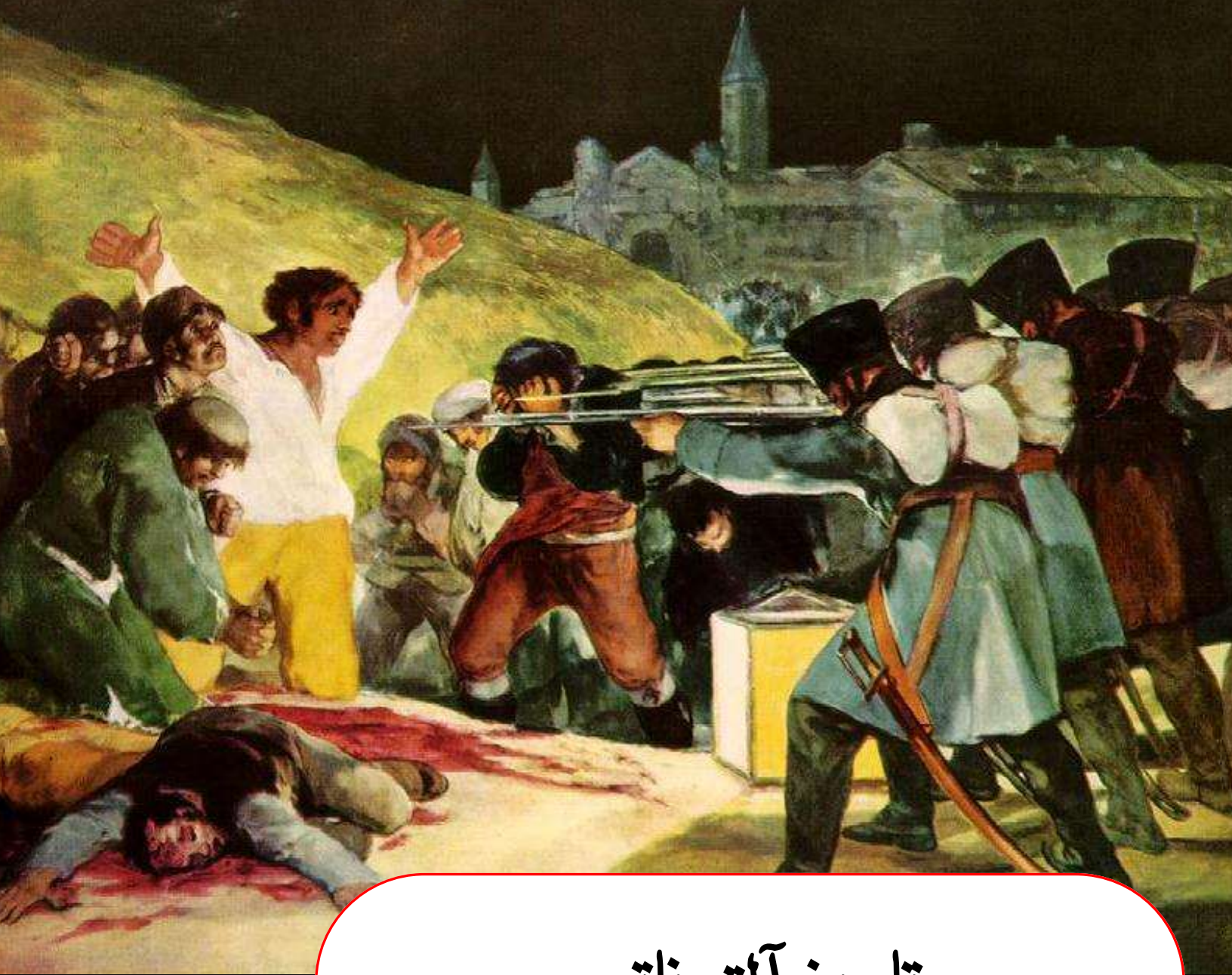
لحظه رؤیائی مان فرا می رسد،

دیگر نزدیک شده،

گامهامان چون طبل می کوبد:

اینجاییم!

\*\*\*\*\*



## تاریخ آذربائیجان





## با یاد آن شهریور...

### تیمور پیروانی

اشرف بهکیش؛ مظهر مقاومت زنان کمونیست در زندان‌های رژیم اسلامی

رفیق جان باخته زهرا بهکیش (با نام سازمانی "اشرف") در سال ۱۳۲۵ متولد شد. پس از پایان تحصیلات به عنوان دبیر فیزیک در شهر مشهد به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۵۲ از تدریس محروم شد و پس از آن در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق (سجفخا) قرار گرفت و به زندگی مخفی روی آورد. پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ تحت مسئولیت رفقا کاظم بهکیش (برادرش) و احمد غلامیان لنگرودی در بخش انتشارات سازماندهی شد. بعد از انشعاب بزرگ خرداد ۱۳۵۹ در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت-اکثریت) زهرا قاطعانه بخش انقلابی سازمان یعنی سجفخا-اقلیت را برگزید و به مبارزه خود در صفوف آن ادامه داد. رفیق اشرف مدتی در بخش محلات و مدت کوتاهی نیز در بخش نظامی سجفخا-اقلیت به فعالیت مشغول شد. او همسر رفیق فرمانده سیامک اسدیان (با نام سازمانی "اسکندر") بود که از اعضای مرکزیت و نیز فرمانده نظامی اقلیت به شمار می‌آمد. به علاوه پنج تن از برادران او نیز در گرایش‌های گوناگون باقی‌مانده از سازمان چریک‌های فدایی خلق به فعالیت مشغول بودند. رفیق اشرف رفیقی بود از تبار مرضیه احمدی اسکویی‌ها، شیرین معاضدها، مهرانوش ابراهیمی‌ها و... که طرح نوینی از سیما و شخصیت یک زن، فراتر از مدرنیسم توخالی و عقب‌مانده بورژوازی ایرانی و زنجیرها و حجاب‌های اسارت مذهب و به عنوان انقلابی و مبارز درافکندند. اما رفیق اشرف این مبارزه را در شرایطی بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر از سالیان پیش از قیام ۱۳۵۷ و تحت حاکمیت رژیم آدم‌خوار اسلامی به پیش می‌برد. در سال ۱۳۶۰ رفیق فرمانده سیامک اسدیان در درگیری با مزدوران رژیم اسلامی در جنگل‌های شمال جان باخت. در این سال رفیق اشرف مسئول کمیته‌های مقاومت محلات و هم‌چنین عضو کمیته اجرایی تشکیلات سازمان در داخل بود. در سال‌های سیاه و خون‌بار



۶۲-۱۳۶۰ رفیق اشرف در سنگر مبارزه در داخل کشور و در سطوح بالای سازمانی به فعالیت و مبارزه مشغول بود. به لطف فعالیت جان‌فشانانه و فداکارانه رفیق اشرف و رفقای نظیر او بود که اقلیت توانست در آذر ماه ۱۳۶۰ کنگره نخستش را در تهران برگزار کند، پس از ضربات سهمگین اسفند ۱۳۶۰ و جان‌باختن چند تن از موثرترین افراد مرکزیت مانند رفقا احمد غلامیان

است. به راستی کیانند "زنان سیاهکل"؟ زنان سیاهکل زنانی هستند که با حماسه سیاهکل و یا از پی آن به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوستند. زنان سیاهکل با مبارزات خود بر سنت‌های مردسالارانه پشت پا زدند و از اسارت زن در فرهنگ سنتی و کهنه‌ای که بوی مرگ می‌داد، پرده برداشتند. این "زنان سیاهکل" بودند که تصویر جامعه‌ی سنتی آن روز را از "زن" در هم شکستند. زنان سیاهکل اولین بار زنان را به مبارزه‌ای کشاندند که دیگر دنباله‌روی از مردان در آن مطرح نبود. در آن آرمان‌ها مطرح بودند و مبارزه نه برای حمایت از مردان که برای آرمان‌های مشترک بود. زنان سیاهکل راه را باز کردند. راهی که باید باز می‌شد و آن‌ها پرچم‌داران‌شان بودند. زنان سیاهکل زنانی هستند که اولین بار در تاریخ مبارزاتی ایران جایگاهی چنین شگرف در مبارزات سوسیالیستی یافتند. این زنان سیاهکل بودند که در زیر شکنجه حماسه‌ها آفریدند. این زنان سیاهکل بودند که تیرباران گشتند. زنان سیاهکل بودند که ۳۲ تن از آنان تا پای جان و تا آخرین نفس در برابر مزدوران رژیم جنگیدند، کشتند و کشته شدند. آن گونه که حتا شاه جنایتکار نیز که هم چون خمینی زن‌ها را پست‌تر از مردها می‌شمرد، به اعتراف در آمد و گفت: "عزم و اراده‌ی آن‌ها در نبرد اصلاً باور کردنی نیست. حتا زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند." و اینان زنان سیاهکل بودند. از زنان سیاهکل و نسل سیاهکل سخن می‌گوییم. از مرضیه احمدی اسکویی‌ها، از شیرین فضیلت کلام‌ها، از صبا بیژن‌زاده‌ها و از لیلا گلی آبکناری، اشرف بهکیش، نفیسه ناصری و منیژه طالبی‌ها. از مادر پنجه‌شاهی، مادر عزت غروی و مادر شایگان، تنها فدایی و مادر زنده‌ای که باید از او در این نوشته نام برد. از زنان سیاهکل سخن می‌گوییم. از نزهت روحی آهنگران، نسترن آل‌آقا، از سیمین و نسرين پنجه‌شاهی، از زهرا آقایی قلهکی و اعظم روحی آهنگران. از مهرنوش ابراهیمی، پوران یداللهی، پروین فاطمی، پری ثابت، فاطمه حسن‌پور اصلیل، فاطمه (شمسی) نهنان، فاطمه افرنیا، لادن آل‌آقا، مهوش حاتمی، فریده غروی، زهره مدیرشانه‌چی، میترا بلبل‌صفت، مریم شاهی، مینا طالب‌زاده، گلرخ مهدوی، فاطمه حسینی، طاهره خرم، افسرالسادات حسینی، نادره احمدی هاشمی، سیمین توکلی، فردوس آقابراهیمیان، غزال آیتی، رفعت معماران بناب. چه بگوییم که این نسل، نسل حماسه است، نسل مقاومت و از خودگذشتگی، مبارزه و پایداری، در خیابان‌ها، در زندان‌ها، در شکنجه‌گاه‌ها و در پای چوبه‌ی دار. زنان سیاهکل در تاریخ ماندگارند چون زنان سیاهکل‌اند. و سیاهکل اندیشه‌ای ست، راهی ست و عملی است..."

و رفیق اشرف بهکیش بدون شک یکی از این "زنان سیاهکل" بود و با وفاداری به راه و آرمان خویش در شرایطی شاید به مراتب دشوارتر و هولناک‌تر از روز و ماه‌های پس از حماسه سیاهکل، نام خود را بر قتل رفیع جنبش کمونیستی ایران جاودانه ساخت.

\*\*\*

**رفیق محمدعلی پرتوی؛ از سچفخا تا حکا، دو دهه در مسیر بلندترین مبارزات کمونیستی**  
هنگامی که صحبت از رفقای نزدیک و قدیمی رفیق کبیر فرمانده حمید اشرف

لنگرودی (با نام سازمانی "هادی")، یدالله گل‌مژده (با نام سازمانی "نظام") و محمدرضا بهکیش (با نام سازمانی "کاظم" - برادر رفیق اشرف)، مجدداً به بازسازی تشکیلات‌اش دست بزد و علاوه بر انتشار و توزیع نشریه "کار" در داخل کشور، یک پلنوم وسیع را در زمستان ۱۳۶۱ برگزار کند. به رغم تمام محدودیت‌ها، نقائص و ضعف‌های سیاسی و تئوریک، رفقای اقلیت به مثابه یکی از گردان‌های جنبش کمونیستی ایران جان‌فشانانه نهایت تلاش خود را برای سازماندهی مقاومت در مقابل هیولای در حال پیشروی جمهوری اسلامی به کار بستند. سچفخا-اقلیت در این دوره "سازمانی است که پس از انشعاب، بدون امکانات با تلاش رفقا منصور اسکندری، سیامک اسدیان، محسن مدیرشانه‌چی، یدالله گل‌مژده، احمد غلامیان لنگرودی، محمدرضا بهکیش، نفیسه ناصری، سعید سلطان‌پور، منوچهر کلاتر، فرهاد سروشیان و... جان گرفت، بازسازی شد و در کوران مبارزات فعالانه مشارکت داشت..." (مصاحبه پیام فدایی با محمود خلیلی، ش ۱۰۰، شهریور و مهر ۱۳۸۶)

رفیق اشرف در سحرگاه سوم شهریور در یک خانه پایگاهی به محاصره ماموران رژیم اسلامی درآمد و برای حفظ اطلاعات سازمان و جلوگیری از زنده افتادن به دست دژخیمان رژیم، فدایی‌وار با جویدن کپسول سیانور اقدام به خودکشی کرد. اما مزدوران فوراً رفیق را به بیمارستان بردند و پس از زنده نگاه داشتن او، بلافاصله وی را به شکنجه‌گاه زندان کمیته مشترک منتقل کردند. مزدوران رژیم اسلامی که به نقش و جایگاه رفیق اشرف و ارزش و اهمیت اطلاعات او واقف بودند، او را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دادند اما رفیق اشرف لبان رازدارش را نگشود و پس از چند روز شکنجه مداوم، جان در راه آرمان‌های کمونیستی خود نهاد. از رفیق اشرف بهکیش در کنار رفقای مانند علی‌رضا سپاسی آشتیانی (از پیکار)، واژگن منصوریان (پیکار)، منصور اسکندری و... به عنوان قهرمانان و اسطوره‌های مقاومت در مقابل شکنجه‌های رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌ها نام می‌برند.

رفیق اشرف بهکیش از زمره زنانی است که با طلایه‌داری رفقای مانند مهرنوش ابراهیمی، شیرین معاضد، خواهران روحی آهنگران، مرضیه احمدی اسکویی و... می‌توان آنان را "زنان سیاهکل" نامید. "کار" شماره ۵۹۱ توصیف بسیار جالبی از این رفقای زن ارائه می‌دهد:

"...اگرچه هیچ رفیق "زنی" در نبرد سیاهکل مشارکت نداشت، اما ما زنانی داریم که به آنان "زنان سیاهکل" می‌گوییم. "زنان سیاهکل" اولین زنانی نیستند که در تاریخ ایران سلاح بر دوش گرفتند. زینب پاشا پیش از آن‌ها اسلحه بر دوش گرفته بود. "زنان سیاهکل" اولین زنانی نیستند که پا در سیاست گذاشتند. پیش از آن‌ها در نهضت تنباکو، جنبش مشروطیت و دهه‌ی ۲۰ زنان در اعتراضات سیاسی مشارکت داشتند. در کنار مشروطه‌خواهان تبریز سلاح بر گرفتند حتا در لباس مردانه "زنان سیاهکل" اولین زنانی نیستند که حجاب بر گرفتند. پیش از آن‌ها "قره‌العین" بود و قمرالملوک ادامه‌ی آن. "زنان سیاهکل" اولین زنانی نیستند که وارد تشکلات سیاسی شدند، که پیش از آن در برخی از احزاب تشکیلات زنان شکل گرفته بود. با این همه این نمونه‌ها موارد منفردی در تاریخ سیاسی ایران محسوب می‌شوند اما مبارزه زنان سیاهکل از نوع دیگری بوده



تعیین شده مقداری مواد غذایی انبار کنند. سفر سوم نیز با هدف انبار کردن مواد غذایی انجام شد. اما در راه بازگشت از سفر سوم به تهران، جوان پنهان کاری را رعایت نکردند که رفیق اشرف در اثر مشهور "جمع بندی سه ساله" به تفصیل از آن سخن گفته است. نهایتاً این که ماموران ژاندارمری به این رفقا مشکوک شدند و آنان را در ساعت ده و نیم شب با دو مامور روانه ساواک ساری نمودند. در بین راه رفیق چنگیز قبادی شجاعانه و با واژگون کردن اتومبیل امکانی برای فرار مهیا می‌سازد. رفقا چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی موفق به فرار می‌شوند اما رفقا محمدعلی پرتوی و بهرام قبادی هدف تیراندازی ماموران قرار می‌گیرند و زخمی می‌شوند و ماموران اقدام به بازداشت مجدد آنان می‌کنند. رفیق پرتوی در زیر شکنجه دست به مقاومتی حماسی می‌زند. او ابتدا به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم می‌شود. دوران زندان را در زندان‌های بندرعباس، مشهد و اوین سپری می‌کند. در زندان، رفیق پرتوی نمونه‌ای از شخصیت و پرنسیب‌های یک انقلابی کمونیست را به نمایش می‌گذارد. نعمت میرزازاده (م.آرم) شاعر شناخته شده و مبارز در مورد برخوردش با رفیق محمدعلی و چند تن دیگر از رفقای چریک فدایی در زندان مشهد می‌نویسد:

"...محمود محمودی همراه با محمدعلی پرتوی و محمود حسن پور - که برادرش مصطفی حسن پور در شمار سیزده نفر چریک‌های سیاهکل تیرباران شده بود- در اوایل بهار ۱۳۵۱، به عنوان زندانیان تبعیدی، از تهران به زندان تازه‌ساز وکیل‌آباد مشهد منتقل شده بودند. حسن پور محکومیتی چهار ساله داشت. پرتوی و محمودی در شمار چریک‌های سیاهکل هر کدام با یک درجه تخفیف محکومیت زندان ابد داشتند و هر سه نفرشان نمونه‌های عالی رفتار و اخلاق انسانی و بسیار متواضع و بی‌تکلف بودند. پرتوی گلوله‌ای در استخوان ساق پای چپ داشت و اندکی می‌لنگید. و محمودی ناخن‌های انگشت‌های پایش را در جریان بازجویی از دست داده بود. پرتوی دانش آموخته‌ی دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران و محمودی دانش آموخته‌ی مدرسه‌ی عالی بازرگانی لاهیجان بود. حسن پور اندکی جوانتر بود و رشته‌ی تحصیلی‌اش به یادمانده است. تأثیر بسیار مثبت این عزیزان و همچنین گروه (ساکا) -سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران- در زندان سیاسی مشهد و نقش آن‌ها در اعتصاب غذای بزرگ ۲۲ روزه ... در مجال این یادداشت نیست..."

در دوران دانشجویی و سپس مبارزه پیش می‌آید، برخی عامدانه تنها از مزدور خودفروخته‌های مانند فرخ نگهدار نام می‌برند و با انگشت گذاشتن بر نام او تلویحاً در پی اثبات این نکته هستند که گویا اگر رفیق حمید زنده می‌ماند، هم اکنون در گنداب و ورطه‌ای قرار داشت که نگهدار امروز تا گردن در آن فرو رفته است. در این جا قصد معرفی یکی از رفقای قدیمی و نزدیک رفیق حمید اشرف را داریم و مروری کوتاه بر زندگی سیاسی او خواهیم داشت.

رفیق محمدعلی پرتوی در سال ۱۳۲۶ در شهر تبریز به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۶ به دانشکده فنی دانشگاه تهران راه یافت. او از رفقای نزدیک رفیق حمید اشرف بود و علاوه بر فعالیت‌های سیاسی، در فعالیت‌های ورزشی (عضویت در تیم شنای دانشکده فنی و گروه کوهنوردی) و دانشجویی نیز با هم همراه بودند. رفیق محمدعلی توسط رفیق اشرف در سازمان عضوگیری شد و تحت مسئولیت رفیق حمید به فعالیت‌های خود ادامه داد. رفیق پرتوی در روزها و ماه‌های پس از حماسه سیاهکل و سپس واقعه ۳ خرداد ۱۳۵۰ (جان باختن رفیق امیرپرویز پویان) در بطن فعالیت‌های رفقای سازمان چریک‌های فدایی خلق برای بازسازی سازمان و تداوم مبارزه قرار داشت. او مدتی در حوالی مجیدیه همراه با رفیق جان‌باخته شیرین معاضد خانه‌ای پایگاهی اجاره کرده بود که بعد از مدتی رفیق عباس مفتاحی از مرکزیت سازمان به آن‌ها پیوست و رفیق حمید اشرف نیز به آن جا رفت و آمد داشت. در این دوران در مقطعی سازمان تصمیم گرفت که مقدمات اجرای عملیات در کوه را مجدداً فراهم نماید و بدین منظور واحدی را برای شناسایی مناطق و تحت عنوان "واحد بررسی آغاز فعالیت‌ها در نواحی روستایی" تشکیل داد. تصمیم سازمان این بود که خانه پایگاهی مستقلی برای این واحد تهیه کند و طی یک دوره چند هفته‌ای در کوه‌های شمال تهران نحوه زندگی در کوه و جنگل و فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه و... را به آنان آموزش دهند. این خانه در خزانه اتابک در جنوب خیابان فلاح قرار داشت و توسط رفیق پرتوی و با شناسنامه جعلی تحت عنوان رضا احمدی خریداری شد و رفقا عباس جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و منوچهر بهایی‌پور در آن مستقر شدند. این رفقا برنامه‌های نقشه‌خوانی، مطالعه کتب جغرافیایی و ورزش را در دستور کار خود گذاشته بودند. در جنب این واحد، تیم چهار نفره‌ای مرکب از رفقا مهرنوش ابراهیمی، چنگیز قبادی، بهرام قبادی و خود رفیق محمدعلی پرتوی مامور شناسایی مناطق کوهستانی در شمال و ایجاد انبارک و تامین مواد غذایی لازم شدند.

برای انجام اولین سفر شناسایی رفیق حمید اشرف به رفیق پرتوی گفت که در ساعت بعد از ظهر روز معینی با بیسکویت در مقابل سینما نارمک بایستد تا پیکان قرمز رنگی دارای دو سرشنین با اسامی محمد و پروانه او را سوار کنند. رفیق پرتوی در این روز با رفقای جان‌باخته چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی آشنا شد و با آن‌ها از طریق جاده هراز راهی آمل گردیدند. این تیم شناسایی، کار خود را از جاده چمستان آغاز کرد و به علت نامناسب تشخیص دادن این مسیر، به نوشهر رفت. روز بعد شناسایی در جاده چالوس تا جاده کجور و نور ادامه یافت و سپس تیم به تهران بازگشت. در سفر بعدی رفیق بهرام قبادی با آنان همراه شد و به دستور حمید اشرف قرار شد تا در انبارک‌های از پیش





آزادی طبقه کارگر پیوست که از جمله گروه‌های منتقد مشی مسلحانه و معتقد به مشی سیاسی-توده‌ای و موسوم به خط ۳ بود. رفیق داریوش در مرکزیت و هیأت تحریریه نشریه سازمان عضویت داشت. سازمان رزمندگان مانند سایر سازمان‌های چپ انقلابی از سال ۱۳۵۹ و هم‌زمان با تشدید سرکوب و فشار رژیم اسلامی، درگیر یک بحران سیاسی و ایدئولوژیک درونی گردید. به تدریج سه جریان اصلی در درون سازمان شکل گرفتند: گرایشی که با پذیرش تز "راه رشد غیر سرمایه‌داری" مانند سازمان اکثریت به حزب توده پیوست، جناح موسوم به "فراکسیون انقلابی" که طرفدار دیدگاه‌های گروه اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) بود و پیوستن به روند تشکیل حزب کمونیست ایران به محوریت کومله و اتحاد مبارزان کمونیست را در دستور کار داشت و یک گرایش انقلابی دیگر که قصد بازسازی سازمان رزمندگان را داشت و منتقد سرسخت دو گرایش دیگر بود و نام "کمیته انقلابی سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر" را برگزیده بود. رفیق داریوش مهم‌ترین سخنگوی گرایش سوم بود و آثار بسیاری را در شرایط سخت در نقد گرایش‌های دیگر به نگارش درآورد. از وی پلمیک‌های زیادی در نقد دیدگاه‌های اتحاد مبارزان کمونیست و حزب کمونیست ایران بر جای مانده است. رفیق داریوش در دشوارترین شرایط و سیاه‌ترین روزها در سنگر مبارزه در داخل کشور باقی ماند. او فرا رسیدن دوران ارتجاع و حاکمیت ضد انقلاب را درک کرده بود و لزوم عقب‌نشینی انقلابی، حفظ کادرها، کار درازمدت صبورانه، نقد آوانتوریسم در سبک کار و... را مطرح می‌ساخت. از سال ۱۳۶۳ رفقای کمیته انقلابی رزمندگان ارگان تئوریک این گرایش را در داخل کشور منتشر می‌سازند. رفیق داریوش در سال ۱۳۶۴ در شرایط زندگی و مبارزه مخفی از ایران به کردستان عراق رفت و به فعالیت‌های خود ادامه داد. رفیق داریوش در سال ۱۳۶۵ جهت رسیدگی به امور تشکیلاتی با قاطعیت و شهامت بسیار مجدداً به ایران باز می‌گردد و در کردستان بازداشت می‌شود. او را به زندان اوین منتقل می‌کنند و به خاطر سوابق و جایگاهش تحت شکنجه‌های شدید قرار می‌دهند اما رفیق، با استواری بر سر آرمان‌های خود پافشاری می‌کند و در گروه زندانیان سر موضعی، اوین را به محل آموزش و بحث‌های کمونیستی تبدیل می‌کنند. او در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ جاودانه می‌شود. خاطره زیر از توفیق عظیمی بیانگر روحیه اعجاب‌انگیز رفیق در آخرین روزهای زندگی است:

رفیق محمدعلی پرتوی در زندان با رویکردی دست به مطالعات و تاملات سیاسی و تئوریک زده و بررسی انتقادی جنبش مسلحانه را در دستور کار قرار می‌دهد. رفیق محمدعلی جزء آخرین زندانیان سیاسی است که از زندان شاه در سال ۱۳۵۷ آزاد می‌شود. او در سال ۱۳۵۸ و در ادامه بررسی‌ها و تاملات انتقادی پیشین در مورد جنبش مسلحانه و پوپولیسم کلی حاکم بر جنبش کمونیستی و با وجود سوابق و افتخارات درخشان در سازمان چریک‌های فدایی خلق، از پیوستن به این سازمان خودداری کرده و به گروه اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) می‌پیوندد و در بخش کارگری این گروه سازماندهی می‌شود. او از نخستین مسئولان تشکیلات فابریک اتحاد مبارزان کمونیست در تهران بود. اتحاد مبارزان کمونیست در این دوران در راس حرکتی در جنبش کمونیستی ایران قرار دارد که با نقد دیدگاه‌های پوپولیستی حاکم بر جنبش، و در همراهی با کومله و فراکسیون‌هایی از سازمان‌هایی نظیر پیکار و رزمندگان افق تشکیل حزب کمونیست ایران را در پیش روی خود گذاشته است. اما رفیق محمدعلی یک سال پیش از تشکیل حزب کمونیست ایران و در شهریور ۱۳۶۱ در ترنیمال مشهد توسط مزدوران رژیم اسلامی شناسایی و بازداشت می‌شود. اعتبار رفیق پرتوی به عنوان یک کمونیست با سابقه درخشان و طولانی، باعث می‌شود رژیم به دنبال شکنندگی او در زیر فشار و شکنجه و کشاندن او به مصاحبه‌های تلویزیونی باشد. اما رفیق محمدعلی دوران سرگردانی شش ساله در زندان‌های جمهوری اسلامی را با استواری تمام و با پافشاری قهرمانانه پشت سر می‌گذارد و در شهریور ۱۳۶۷ همراه با خیل رفقاییش در جریان قتل عام زندانیان سیاسی جاودانه می‌گردد.

\*\*\*

### داریوش کایدپور؛ فرزند طوفان، وفادار به آرمان زحمت‌کشان

رفیق جان‌باخته داریوش کایدپور در یک خانواده زحمتکش در شهر مسجدسلیمان خوزستان به دنیا آمد. در دهه ۱۳۵۰ به دلیل فعالیت‌های سیاسی به زندان افتاد. زنده یاد رفیق آلبرت سهرابیان در خاطرات خود از زندان رژیم سلطنتی در دهه ۱۳۵۰ می‌نویسد:

"...در زندان در آن اوج مبارزات بر علیه رژیم شاه با چهره‌های جوان و مبارزی آشنا شدم که نشان دهنده گسترش مبارزه علیه رژیم شاه و جلب هر چه بیشتر جوانان در این راه دشوار و سخت بود. داریوش کایدپور و برادرش ایرج از جمله این جوانان بودند که در رابطه با یک محفل مارکسیستی با گرایش‌های مائوئیستی دستگیر شده بودند. آن‌ها اهل مسجدسلیمان بودند و در یک خانواده کارگری بزرگ شده بودند. داریوش جوانی با قد متوسط و پوستی سبز و چهره‌ای دوست‌داشتنی بود. تهرانی جلااد او را خیلی شکنجه داده بود به طوری که برای مدتی خون استفراغ می‌کرد و غذا خوردن برایش به عذابی مبدل شده بود. اگر چه ایرج سنش از داریوش بیشتر بود اما او تحت تاثیر داریوش به مبارزه سیاسی کشیده شده بود و از همان نظر اول مشخص می‌شد که داریوش با ایمان‌تر و مقاوم‌تر از ایرج است."

رفیق داریوش پس از آزادی از زندان و قیام ۱۳۵۷ به سازمان رزمندگان در راه

“...اوایل شهریور تعدادی از ما را به سالن ۳۲۵ منتقل کردند و در آن جا بود که فهمیدم چه فاجعه‌ای رخ داده. هر روز اسامی تعدادی را می‌خواندند. زندانی لباس می‌پوشید و می‌رفت. قبل از رفتن آقای عباس امیرانتظام با حالتی از احترام با زندانی از کنار تک تک ما می‌گذشت. اواسط شهریور ۶۷ حسین‌زاده که معاون زندان اوین بود به داخل بند آمد از میان زندانیان داریوش کایدپور را مخاطب قرار داد و گفت چه کار می‌کنی داریوش؟ داریوش با استواری فریاد زد باد می‌کارم تا طوفان درو کنم. فردای آن روز داریوش کایدپور، رضا باقری، علیرضا تشید، علیرضا صمدی، سعید متین، سعید طباطبائی، سعید خواجه‌نوری، حسین فتحی و... را با کلیه وسایل صدا زدند و بردند.”

آلبرت سهرابیان در خاطراتش در مورد او می‌نویسد:

“...از او [ایرج-برادر رفیق داریوش] در مورد سرنوشت داریوش پرسیدم. او گفت: پس از این که من از دیدگاه‌های گذشته خود دست کشیدم و آن‌ها را نادرست دانستم، رژیم از من خواست که با برادرم داریوش صحبت کنم که او هم با من همکاری کند و حاضر شود به خواسته‌های رژیم تن دهد. من چند بار با داریوش دیدار داشتم و هر چه کوشش کردم که او را آماده کنم که با من همگام شود، حاضر نشد. داریوش به من گفت: تو برادر من هستی اما هر کس راه و روش خودش را در زندگی شخصی‌اش مشخص می‌کند. من هیچ‌گاه حاضر به همکاری با این رژیم نیستم و هرگز به زحمت‌کشان که در میان‌شان پرورش یافتم، خیانت نخواهم کرد...”

\*\*\*

#### رفیق جلال فتاحی؛ استوار بر مشی فدایی

رفیق جلال فتاحی در اول مهر ماه ۱۳۲۹ در شهر ملایر به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۱ همراه خانواده به تهران مهاجرت کرد، در سال ۱۳۴۷ از دبیرستان خوارزمی در تهران دیپلم گرفت و در دهه ۱۳۵۰ دانشجوی رشته مهندسی دانشکده علم و صنعت بود. رفیق جلال در سال ۱۳۵۱ به مدت کوتاهی توسط ساواک بازداشت شد. وی در سال ۱۳۵۲ توسط رفیق خشایار سنجری عضوگیری شد و به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پیوست و بلافاصله زندگی مخفی مبارزاتی‌اش را آغاز نمود. پس از ۷ ماه فعالیت در بهمن ماه سال ۱۳۵۲ طی یک درگیری مسلحانه در مشهد به دلیل زخمی و بیهوش شدن به دست دژخیمان ساواک اسیر گشت و به زندان اوین در تهران منتقل گردید. این رفیق با مقاومتی جانانه تمامی شکنجه‌های ساواک را از سر گذراند و مدت بیش از ۲ سال در سلول‌های انفرادی اوین منتظر اعدام بود. به علت سفر شاه به خارج کشور و به منظور جلوگیری از اعتراض و واکنش کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی، رژیم از اعدام وی صرف نظر کرده و به حبس ابد محکوم شد که به “ابد شاهی” معروف بود. رفیق جلال که معتقد و مدافع نظر انقلابی و کمونیستی مشی مسلحانه رفیق مسعود احمدزاده بود، عدم مبارزه ایدئولوژیک فعال درون سازمانی را موجب اشاعه نظرات رفیق جزنی و انحراف نظری سازمان می‌دانست. به علاوه روابط و مناسبات درونی “سازمان” را سانتزالیزه و آمرانه دانسته و نسبت بدان دید انتقادی داشت. بر مناسباتی دمکراتیک و مبارزه

ایدئولوژیک فعال و هدفمند باور داشته و بر مواضع مستقلانه خود در زندان پای می‌فشرد. با اوج‌گیری مبارزات توده‌ها در سال ۱۳۵۷ جزء آخرین سری از زندانیان سیاسی، آزاد شده و مورد استقبال توده‌ها قرار گرفت.

در شرایط بعد از قیام در رابطه مستقیم و یا غیر مستقیم با دفاتر و ستادهای سازمان چریک‌ها قرار گرفت و به تلاش‌های مبارزاتی‌اش تداوم بخشید. وی ضمن فعالیت در سازماندهی و آموزش جوانان طرفدار جنبش فدایی، به تماس با رفیق یحیی رحیمی و دیگر هم‌فکرانشان ادامه می‌داد. (در مورد زندگی رفیق یحیی رحیمی، نک به آلترناتیو، ش ۱۳، تیر ماه ۱۳۹۱). این رفقا همگی طرفداران دیدگاه‌ها و نظرات رفیق مسعود احمدزاده بودند که قبل از انشعاب بزرگ اقلیت-اکثریت (در خرداد ۱۳۵۹)، در همان سال ۱۳۵۸ به تدریج سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را ترک کردند. بخشی از آنان به رهبری اشرف دهقانی در قالب جریانی موسوم به “چریک‌های فدایی خلق” متشکل شدند. اما رفقا یحیی رحیمی و جلال فتاحی به دلیل پاره‌ای اختلافات از پیوستن به این جریان خودداری کردند. تلاش‌ها و گفتگوی برخی افراد از جریان “چریک‌های فدایی خلق” به منظور تفاهم و نزدیکی بیشتر با آنان راه به جایی نبرد و علت آن مواضع مندرج در “مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی” بود. این رفقا به مواردی مانند: دولت وابسته، این که مسعود و بیژن هر دو هوادار مشی مسلحانه‌اند، و یا به نقشی که “مصاحبه” برای پرولتاریا در نظر گرفته بود، انتقاد داشتند. و به ویژه برخورد نادرست و غیراصولی پیرامون چگونگی نظر خواهی از آنان در مورد “مصاحبه” نیز مزید بر علت شد و آنان را در مواضع خود راسخ‌تر نمود. رفیق جلال به همراه رفیق یحیی رحیمی و دیگر هم‌فکرانشان تشکل نو پایی را به نام “هسته‌های هوادار مشی انقلابی فدایی” شکل دادند و در طی فعالیت‌شان در سال‌های ۶۰-۱۳۵۸ جزواتی را نیز به همین نام منتشر کردند. آنان تشکل هسته‌های سیاسی-نظامی مستقل و خودکفا را مبنای سازماندهی قرار دادند و شورای هسته‌ها می‌بایست بر اساس استراتژی مبارزه مسلحانه، وظایف تاکتیکی را تدوین و ارائه نماید و هر هسته‌ای به طور مستقلانه و متکی بر توانایی و امکانات خود در پیشبرد و انجام آن وظایف تاکتیکی تلاش نماید. این نوع برداشت و سازماندهی تلاشی راهجویانه در شرایط بعد از قیام با چشم‌انداز بازگشت اختناق همه جانبه بود. و هم‌چنین تلاشی برای شکل‌دهی تشکلی از پایه و پایین بر اساس مناسباتی مبتنی بر مرکزیت-دمکراتیک واقعی بود. این تشکل در ادامه فعالیت‌های انقلابی‌اش دچار ضربات جبران‌ناپذیری شد.

رفیق جلال فتاحی در ۲۹ بهمن ماه سال ۱۳۶۰ توسط پاسداران سرکوبگر رژیم اسلامی دستگیر شد. وی به مقاومتی سرفرازانه دست زده و بر مواضع انقلابی‌اش پای فشرد. و هم‌چون دفعه قبل که در اوین شاه رفتار کرده بود، این بار نیز در اوین جمهوری اسلامی چهره‌ای از نماد یک کمونیست مبارز با راه و رسم فدایی را به نمایش گذاشت. وی در بیدادگاه اسلامی اول به اعدام و سپس به ۸ سال حبس تعزیری محکوم گردید. رفیق جلال پس از تحمل قریب به ۷ سال زندان در طی کشتار سراسری زندانیان در شهریور ماه سال ۶۷ با چوبه دار، اعدام گردید.

\*\*\*



تایید کرد. من و یکی دو نفر از رفقا تلاش کردیم نظر آن‌ها را تغییر دهیم و در واقع نمی‌توانستیم مرگ آن‌ها را بپذیریم، و البته خبر نداشتیم که وسعت فاجعه بیش از این‌ها است...“ (احمد شقاقی، جنایات سال ۱۳۶۷)

\*\*\*

### رفیق رضا عصمتی؛ پایدار تا چوبه دار

رفیق رضا عصمتی سال ۱۳۲۹ در شهر تهران دیده به جهان گشود. پس از سپری کردن دوره‌های ابتدایی و متوسطه تحصیلاتش را در رشته اقتصاد در دانشگاه پهلوی شیراز ادامه داد. با تشدید اعتراضات مردم ایران علیه رژیم شاه و گسترش مبارزات دانشجویی، رفیق رضا نقش فعالی در مبارزات دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز علیه رژیم شاه داشت و به دلیل فعالیت‌هایش از این دانشگاه اخراج گردید. وی سپس در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه ملی تهران پذیرفته شد و در زمان تحصیل در این دانشگاه بود که به مبارزه و زندگی مخفی روی آورد. رفیق رضا عصمتی سال ۱۳۵۳ از سوی ماموران ساواک رژیم شاه دستگیر و پس از تحمل ۳ سال زندان، مرداد ماه سال ۵۶ از زندان آزاد شد.

رفیق رضا پس از قیام توده‌های مردم ایران و سقوط رژیم شاه همراه با رفقا بهمن دوستی، بیژن چهرازی و رستم بهمنی، گروه “هوادر کومله” را در تهران بنیان گذاشتند. رفقای عضو این گروه و از جمله رفیق رضا عصمتی بر این باور بودند که مبارزه در کردستان و جنبش انقلابی در این بخش از ایران، اوج مبارزه طبقاتی در ایران است و باید در این سنگر جریان کمونیستی را تقویت و مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد. رفیق رضا ضمن تاکید بر حمایت از کومله و جنبش

### رفیق علی‌رضا زمردیان؛ خاری در چشم جنایت‌کاران اسلامی

پیکارگر جان‌باخته رفیق علی‌رضا زمردیان در خانواده‌ای مرفه و مذهبی در تهران به دنیا آمد. در دوره نخست فعالیت‌های خود در چارچوب سازمان مجاهدین خلق ایران به فعالیت پرداخت. او در سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ دانشجوی رشته فیزیک دانشکده علوم دانشگاه تهران بود و به همراه افرادی نظیر محمد حیاتی، موسی خیابانی و رفیق جان‌باخته تقی شهرام در این دانشکده از جمله کادرهای اولیه سازمان مجاهدین خلق محسوب می‌شد. رفیق علی‌رضا از رابطه نزدیکی با محمد حنیف‌نژاد برخوردار بود و در دوره‌ای مستقیماً تحت مسئولیت و آموزش ایدئولوژیک او قرار داشت. در جریان ضربات پس از شهریور ۱۳۵۰ به سازمان مجاهدین خلق بازداشت شد. او با روحیه و صداقتی انقلابی و با وجود سابقه و جایگاه شخصی و خانوادگی که در فعالیت‌های سیاسی مذهبی داشت، با روند تغییر و تحولات ایدئولوژیک سازمان همراه شد، به نقد علمی مذهب روی آورد و از سال ۱۳۵۲ در زندان شیراز اعلام کرد که مارکسیست است. اعلام مارکسیست شدن او ضربه سنگینی به جریان اسلامیست محسوب می‌شد. بهزاد نبوی در سال ۱۳۵۸ در مصاحبه‌ای گفت که: “وقتی در سال ۵۲ شنیدیم علی‌رضا تشدید و علی‌رضا زمردیان مارکسیست هستند، همه ما گریه کردیم!...” این گریه البته نشان از نطفه بستن کینه‌ای سخت علیه علی‌رضا و رفقای دیگری نظیر او در بین اسلامیست‌ها حکایت داشت. رفیق علی‌رضا پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷ به عنوان یکی از کادرهای سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر به مبارزه خود ادامه داد و از نویسندگان “پیکار تئوریک” بود. پس از بازداشت توسط دژخیمان رژیم اسلامی و به خاطر سابقه و جایگاهی که داشت، تحت شدیدترین فشارها قرار گرفت تا به توابیت و مصاحبه تلویزیونی تن دهد اما رفیق علی‌رضا هفت سال دیگر نیز در زندان و این بار زندان‌های مخوف جمهوری اسلامی و در مواجهه‌ای رو در رو و مستقیم با جلدانی که کینه سنگینی از او به دل داشتند، به مقاومتی قهرمانانه دست زد تا سرانجام در شهریور ۱۳۶۷ و در جریان قتل عام زندانیان سیاسی جاودانه شد. یکی از شاهدان روزهای آخر زندگی رفیق علی‌رضا، این چنین از یکی از “به چرا مرگ خود آگاهان” روایت می‌کند:

“...اولین تصمیم ما این بود که این تحلیل را با دیگر زندانیان نیز در میان بگذاریم تا با توجه به واقعیات بتوانند تصمیم بگیرند. و دوم این که حداکثر عقب‌نشینی ممکن را که پرنسپلمان را زیر پا نگذارد انجام دهیم. علی‌رضا زمردیان در این مورد ملاحظه‌ای داشت و یادم می‌آید که به طور ضمنی می‌گفت: “عقب‌نشینی به طور کلی برای زندانیان درست است، اما در موارد خاص و چهره‌های شناخته شده و با پرونده و سابقه زیاد جایی برای عقب‌نشینی نیست. اگر زندانیان به طور عموم باید عقب‌نشینی کنند و نرمش نشان دهند این افراد باید از مواضع‌شان دفاع کنند.” واضح بود که او خودش را خطاب قرار می‌داد و در این جمع او و حمید حیدری از اعضای با سابقه سازمان پیکار و جان به در بردگانی بودند که از مواضع‌شان همیشه دفاع کرده بودند. چند لحظه‌ای نگاه علی‌رضا و حمید بر هم خیره ماند و در نهایت حمید نیز حرف علی‌رضا را





کسی نبود جز آخوند جنایت‌کار صادق خلخالی که سال‌ها بعد به کسوت اصلاح‌طلب و لیبرال در آمد. پس از فتوای جهاد خمینی در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ بر ضد مردم کردستان، خلخالی جنایت‌کار به کردستان اعزام شد و هر جا که قدم گذاشت، چون عفريت مرگ ننگین‌ترین جنایات را رقم زد.

رفیق احسن ناهید در شهر سنندج به دنیا آمد. در سال‌های منتهی به قیام بهمن ۱۳۵۷ به دانشگاه پلی‌تکنیک در تهران راه یافت، به فعالیت‌های سیاسی روی آورد و در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران قرار گرفت. پس از قیام به عضویت سازمان درآمد و در بخش کردستان به فعالیت مشغول شد. رفیق احسن در هنگام جان‌باختن ۲۲ ساله و دانشجوی سال آخر رشته شیمی بود. پس از فتوای خمینی، در یکی از ایست‌های بازرسی دستگیر به همراه برادرش شهریار که دانشجوی سال سوم رشته پزشکی بود دستگیر می‌شود و در جریان فرار مورد اصابت چند گلوله مزدوران رژیم اسلامی قرار می‌گیرد و مجدداً بازداشت می‌شود. او را در حالی که پایش تا کمر در گچ قرار داشت از بیمارستان ارتش به همراه برادرش به محل اعدام آوردند و تیرباران کردند.

انقلابی کردستان فعالیت‌های مبارزاتی‌اش را ادامه داد و روابط گسترده‌ای با کارگران برقرار کرد. رفیق رضا شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در جریان فعالیت‌هایش از سوی مزدوران رژیم تازه به دوران رسیده جمهوری اسلامی دستگیر شد، وی در زندان نیز تعلق خود را به حزب کمونیست ایران حفظ کرده و زندان برای وی نه پایانی بر مبارزه در راه آرمان‌های کمونیستی‌اش، بلکه عرصه دیگری از مبارزه بود. رفیق رضا در زندان نیز با تشکیل و سازماندهی گروه‌های مطالعاتی و ترویج در میان زندانیان هم‌چنان به مبارزه خود در راه رهایی طبقه کارگر ادامه داد. جلدان رژیم اسلامی پس از ۷ سال زندان، عاجز و ناتوان در مقابل عزم و اراده رفیق رضا عصمتی روز ۱۱ شهریور ماه سال ۶۷ و در جریان موج گسترده اعدام زندانیان سیاسی در زندان‌های ایران، وی را در زندان اوین به جوخه اعدام سپردند.

\*\*\*

#### رفیق احسن ناهید؛ مرگی که جنایات ضد کمونیستی را افشا کرد

صحنه اعدام این رفیق در ۵ شهریور ۱۳۵۸ در فرودگاه سنندج که توسط دوربین‌های عکاسی ضبط شد و انتشار عمومی یافت، سندی شد بر سبعیت جنایت‌کاران اسلامی و کینه و نفرت ضد کمونیستی آنان، و جهانیان را به واکنش برانگیخت. این تصویر تا به امروز سندی بوده است بر جنایات رژیم اسلامی و نمونه‌ای از ستم وحشیانه‌ای که در تاریخ معاصر ایران از سوی رژیم‌های سرکوب‌گر سلطنتی و اسلامی بر کمونیست‌ها روا داشته شده و می‌شود. رفیق جان‌باخته احسن ناهید در این روز در حالی که بر روی برانکاردار قرار داشت، در مقابل جوخه اعدام قرار گرفت و با پیکری زخمی و رنجور سرفرازانه مرگ در راه آرمان‌هایش را پذیرفت. سردهسته جنایتکارانی که رفیق احسن را با وجود زخم‌هایی که در بدن داشت در مقابل جوخه اعدام نهادند،



## به یاد غلام کشاورز



دوم فوت زحمت‌کش شریف و برای من بسیار عزیز پدرم بوده است. از علت، چگونگی و زمان فوت هیچگونه اطلاعی ندارم. و همین بیش از همه آزارم می‌دهد. نمی‌دانم چگونه آیا به علت مریضی، تنگدستی، زد و خورد های محلی، تصادف با ماشین در حالی که قصد داشته به دیدن من بیاید... همه‌ی این‌ها برای یک ناظر خارجی، برای کسی که راجع به این روابط و مسائل علی‌العموم قضاوت می‌کند و حتی مرا هم به شکل علی‌العموم بشناسد، عجیب و تا حدودی مسخره است.

غلام در سال ۱۳۳۴ در روستای نارک از توابع دوگنبدان متولد شد. لمس هرروزه‌ی گرسنگی و تهی‌دستی خانواده و انسان‌های هم‌طبقه‌اش که در میان آن‌ها بزرگ می‌شد و نیز میل وافرش به مطالعه و کتابخوانی او را خیلی زود با ادبیات معترض و مرسوم در اواخر دهه‌ی چهل و اوایل سال‌های ۵۰ آشنا کرد. متأثر از این‌ها تشکیل محفل کوچکی برای "اقدام انقلابی علیه وضع موجود" در سال‌های ۵۲ و ۵۳ اولین گامش در راهی بود که به آرمان‌خواهی والای

بهمن جوادی با نام مستعار غلام کشاورز در شهریور ماه سال ۱۳۶۸ در قبرس به دست آدمکشان رژیم سرمایه‌ترور شد و جان باخت. با جان‌باختن رفیق غلام، جنبش کمونیستی ایران یکی از بهترین رهبران خود را از دست داد، اما نه این ترور و نه هیچ کدام از فشارها، قتل‌های مخفیانه و قتل‌های در ملاعام، سرکوب‌ها، تبعیدها و نه هیچ یک از رنج‌های آشکار و پنهان دیگر نتوانست مانع از رشد این جنبش بالنده شود.

متن زیر برای اولین بار، یک سال پس از جان‌باختن رفیق غلام در نشریه‌ی کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران شماره‌ی ۵۸، به تاریخ مرداد ماه ۱۳۶۹ چاپ شده است.

\*\*\*

یک سال قبل هنگامی که غلام برای تازه کردن دیدار با مادرش -یکی از عزیزترین‌های زندگی‌اش- به قبرس رفته بود، در مقابل چشمان مادر، برادر و همسرش توسط جوخه‌ی آدمکشان حرفه‌ای جمهوری اسلامی به گلوله بسته شد و ساعاتی بعد جان سپرد. غلام یک انقلابی بود. عشقی عمیق و عواطفی پر شور او را به زندگی، به مبارزه، به انسان‌های زحمتکش، و به خانواده‌ای که در آن زاده شده بود، تلخی محرومیت و فقر مردمان زحمت‌کش را در آن تجربه کرده بود و خود را وقف آرمان‌رهایی اجتماعی آنان کرده بود، پیوند می‌داد. نقل سطوری از دفتر روزانه‌اش گویاست:

"الآن دقیقاً ساعت ۴ است. ۴ بعد از ظهر. اما ۴ بعد از ظهر روز ۲۸/۸/۶۲! چادر تقریباً به سختی می‌نویسم... اخبار مربوط به اتفاقاتی‌اند که طبعاً هیچ‌گاه هم فراموش نمی‌شوند مخصوصاً که برخی از این وقایع گاه تا مغز استخوان را می‌سوزاند. قلبش را می‌فشرد. چشمانش را از اشک ملامال می‌کند و از شما چه پنهان او را وامی‌دارد تا ساعت‌ها، دور از چشم سایرین و در زیر پتو، یعنی تنها جایی که در این جا می‌توان دور از چشم دیگران زیست، به گریه بنشیند! بله گرچه کمی عجیب به نظر می‌رسد، حتی برای خودم هم، اما وقایع و اخبار این ۵۰ روزه چنین بوده‌اند. مخصوصاً دو مورد از آن‌ها. مورد اول خبر قطعی، مسلم و دقیق اعدام رفقایم جواد قاعدی و منیر هاشمی در مرداد ماه ۱۳۶۲ بوده است. مورد

کمونیستی و مشارکتش در بنیان‌گذاری حزب کمونیست ایران منجر شد.

در سال ۵۴ و از همان اولین روزهای ورودش به دانشکده‌ی کشاورزی کرج جای خود را در محفل دانشجویان انقلابی باز کرد. مجموعه فعالیت‌های سیاسی‌اش و مشارکت او در برپایی چندین اعتراض و اعتصاب دانشجویی که آخرین آن فراخواندن موفقیت‌آمیز دانشجویان به پشتیبانی از خواسته‌ها و اعتصاب کارگران چیت تهران در اردیبهشت ۵۵ بود، منجر به دستگیری و زندانی شدنش شد. غلام در زندان جانانه مقاومت کرد. برای کسانی که در سلول‌های مجاور فریادش را می‌شنیدند و کشیده شدن تن مجروح و دردمندش را بر کف راهروها احساس می‌کردند، "گفتم که نمی‌دانم" اش اعتماد به نفس، امید، ایمان، غرور انقلابی و توان مقاومت را دو چندان می‌کرد.

سال ۵۷ همراه با هزارن اسیر دیگر از زندان آزاد شد. شور و شوق غلام در این دوره برای همه‌ی دوستانش نیز زبازد بود. سخنرانی، تبلیغ و ترویج در کارخانه‌ها در دانشگاه‌ها و در خیابان‌های پر تب و تاب انقلاب، رفتن به کارخانه‌ها، مشارکت در تسخیر پادگان عشرت‌آباد، تشکیل محافل و کانون‌های آموزشی-ترویجی برای کارگران و جوانان.... غلام پر تلاش شب و روز مشغول بود. اوایل زمستان ۵۸ همراه با گروهی از رفقا و هم‌فکرانش به اتحاد مبارزان کمونیست پیوست. در شهریور ۶۱ در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست شرکت کرد و پس از کنگره به عضویت در کمیته‌ی اصفهان این تشکیلات برگزیده شد. به دنبال ضربه به تشکیلات و پیگرد پلیس، در زمستان سال ۶۱ به مناطق آزاد

کردستان رفت. در شهریور ۶۲، جز اعضای کنگره موسس حزب کمونیست ایران بود. پس از کنگره غلام به عضویت در کمیته سازمانده تشکیلات مخفی حزب برگزیده شد.

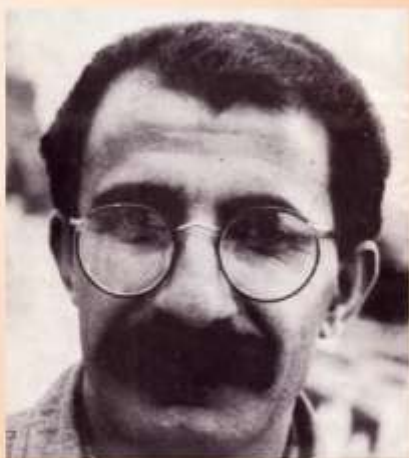
غلام سپس به تشکیلات خارج کشور منتقل شد و به عضویت کمیته‌ی این تشکیلات درآمد. در کنگره‌ی دوم و سوم حزب به عنوان نماینده‌ی تشکیلات خارج کشور شرکت کرد. او در کنگره‌ی دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. غلام برای نشریات مختلف حزب و رادیو، می‌نوشت و در کمیته‌ی خارج کشور سردبیری نشریه‌ی رسانه را نیز عهده‌دار بود.

غلام در آخرین روزهای زندگی فعال و پربارش دست در کار تلاش برای متشکل کردن تبعیدیان و پناهندگان ایرانی در خارج کشور بود. او عضو هیئت موسس فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی بود و تا وقتی که ترور شد سخنگویی این هیئت را بر عهده داشت. کنگره موسس فدراسیون شوراهای پناهندگان که ماه گذشته برگزار شد، روز مرگ غلام را به عنوان روز همبستگی پناهندگان ایرانی و روز اعتراض علیه جمهوری اسلامی برگزید.

سال گذشته غروب روز چهارم شهریور، سر پر شور غلام هدف گلوله‌های جنایت‌کاران مزدور جمهوری اسلامی قرار گرفت و قلبی که به عشق رهایی انسان‌ها می‌تپید، از حرکت باز ایستاد. غلام از میان ما رفت. اما یاد عزیزش زنده است و آرمان والایش در دل میلیون‌ها انسان می‌جوشد. رژیم جنایت‌کار از کیفر نخواهد رست.

## مبارز منتقد

(به بهانه‌ی بیست و یکمین سالگرد جان باختن رفیق غلام کشاورز)



مزدک چهارازی



انتشارات پروسه منتشر کرده  
است:



## روز شمار آترناتیو: شهریور

### ۱ شهریور / ۲۳ اوت:

۱۳۵۸: جان باختن رفیق فدایی یعقوب تقدیری قزله میدان در سقز. رفیق یعقوب در خانواده‌ای زحمتکش در تبریز به دنیا آمد و با توجه به زمینه‌ی مستعد مبارزاتی در اوایل دهه‌ی ۵۰ به سمت مبارزه‌ی مسلحانه کشیده شد ولی نتوانست با سازمان چریک‌های فدایی خلق ارتباط برقرار کند. وی پس از آن به فلسطین رفت و سه سال در آنجا در صفوف مبارزین فلسطینی به مبارزه پرداخت. سپس به ایران بازگشت و در ارتباط با سازمان چریک‌ها قرار گرفت و به عنوان مسئول نظامی بخش بوکان شاخه‌ی کردستان سازماندهی شد. رفیق امیر نقش برجسته‌ای در تربیت رفقا در بوکان داشت و شایستگی‌های زیادی از خود نشان داد. وی در اول شهریور ماه در سقز با ایست بازرسی مواجه شده و پس از پیاده شدن و معرفی خود توسط پاسداران جنایتکار ارتجاع به گلوله بسته شد. رفقا یوسف کشتی‌زاده و ابوبکر حمیدی که همراه او بودند نیز دستگیر شده و در ششم شهریور همان سال در مقابل جوخه‌ی اعدام قرار گرفتند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی عبدالرضا ایروانی در زندان اوین.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر بهنوش آذریان در تهران.

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق دانش‌آموز مهرداد حیدری فرد در خرم‌آباد. مهرداد که دانش‌آموز سوم راهنمایی بود پس از قیام به پیشگام دانش‌آموزی پیوسته بود. وی در اول شهریور در خرم‌آباد مورد هجوم باندهای سیاهی که در شهر به وجود آمده بودند قرار گرفت و با شلیک مستقیم یک گلوله به گردنش جان باخت. در مراسم خاکسپاری در حالی که پاسداران سرمایه محل را محاصره کرده بودند، سه هزار نفر از مردم مبارز خرم‌آباد شرکت کردند.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق فدایی جواد بنی احمدی در ساری.

۱۳۷۷: اعدام انقلابی و هلاکت جلال اوین، اسدالله لاجوردی.

۱۹۷۰: آغاز تعدادی اعتصاب که منجر به بزرگترین اعتصاب تاریخ کارگران کشاورزی در ایالات متحده شد. سزار چاوز کارگر مکزیکی آمریکایی تبار از رهبران این اعتصاب‌ها بود.

### ۲ شهریور / ۲۴ اوت:

۱۳۵۲: جان‌باختن رفیق فدایی ایرج سپهری در درگیری با مزدوران شاه. رفیق ایرج در سال ۱۳۲۷ در شهر آمل متولد شد. سه برادر دیگرش سیروس، فرخ و فرهاد سپهری نیز از رفقای برجسته‌ی سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند. رفیق ایرج در سال ۵۰ به علت ارتباط با برادرانش توسط سازمان امنیت منفور شاه خائن دستگیر می‌شود و مدتی به زندان می‌افتد. پس از آزادی از زندان که

به گفته‌ی خودش "آموزشگاه بزرگی بود" عزم و ایمانش راسخ‌تر شده و با قدم‌های استوارتری به مبارزه پرداخت. وی به فلسطین رفت و در آنجا با نام مستعار سازمانی "محمد عبدالقادر" فرماندهی یک گروه را در جولان به عهده گرفت. رفقای فلسطینی او را "ابوسعید ایرانی" می‌نامیدند. رفیق ایرج به سبب شجاعت‌های بی‌مانندش در نبرد، به درجه سروانی رسید. رفیق ایرج همراه رفیق محمد هنگامی در حال بازگشت به ایران، پس از عبور از مرز آبادان به علت بیماری و گرم‌زدگی شدید و این که رفقا نتوانستند حرکات خود را تنظیم نمایند، مورد سوءظن پلیس قرار گرفتند و با پلیس درگیر شدند. در ادامه درگیری رفقا برای پراکنده کردن نیروهای دشمن از همدیگر جدا شدند، رفیق ایرج که به علت بیماری و گرم‌زدگی نمی‌توانست به قرار بعدی برود تا آخرین گلوله جنگید و برای این که زنده دستگیر نشود با انفجار نارنجک به زندگی خود پایان داد و جانش را فدای آرمان‌های انسانی و سوسیالیستی کرد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی مریم فرشادفر در کرمانشاه.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر ابراهیم فتحی (فنی؟) در مسجد سلیمان.

۱۳۶۱: تیرباران رفقای فدایی یدالله آل کنعان، محمود خاموشیان، نصرت‌الله کریمی و شهرام شفیعیان در کرمانشاه.

۱۳۶۲: اعدام رفیق فدایی یوسف ایمانی دارستانی.

۱۹۱۱: زادروز میشل پابلو، انقلابی تروتسکیست یونانی و دبیر بین‌المللی انترناسیونال چهارم بعد از جنگ جهانی دوم.

۱۹۵۴: تصویب قانون "کنترل کمونیست‌ها" با امضای دوایت آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا. بر طبق این قانون حزب کمونیست آمریکا غیرقانونی شد و عضویت در آن جرم محسوب می‌شد. هم‌چنین هر عملی که از نظر دادگاه به نوعی حمایت و پشتیبانی از کمونیسم به نظر رسد نیز جرم محسوب شده و مورد پیگرد قرار می‌گرفت.

### ۳ شهریور / ۲۵ اوت:

۱۳۲۶: اعتصاب کارگران کوره‌پز خانه‌ها.

۱۳۵۸: اعدام رفیق فدایی علی میرشکاری در کرمان.

۱۳۵۸: اعدام ۹ نفر در مریوان در ساعت ۱۸:۳۰ به دستور خلخالی جلاد. اسامی اعدام‌شدگان از قرار زیر است: ۱. حسین مصطفی سلطانی ۲. امین مصطفی سلطانی ۳. احمد پیرخضری (کارمند بیمارستان) ۴. حسین پیرخضری (معلم) ۵. فایق عزیزی (عضو شورای شهر مریوان) ۶. علی داستان (پیشمرگ) ۷. بهمن

اختری (پزشک و فیلمبردار) ۸. جلال نسیمی ۹. احمد قادر زاده  
۱۳۶۱: تیرباران رفیق فدایی کمال بهمینی.

۱۳۶۲: جانباختن رفیق فدایی زهرا (اشرف) بهکیش. رفیق اشرف در سال ۵۲ در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق قرار گرفت و به زندگی مخفی روی آورد. پس از قیام در بخش انتشارات سازماندهی شد. در جریان انشعاب به صفوف اقلیت پیوست و در بخش محلات و مدت کوتاهی هم در بخش نظامی سازمان به فعالیت مشغول شد. پس از ضربات سال ۶۰ به عنوان عضو و مسئول کمیته محلات، مسئولیت سازماندهی این بخش را به عهده گرفت. در این زمان رفیق اشرف همچنین عضو کمیته اجرایی تشکیلات سازمان در داخل بود. در سحرگاه سوم شهریور سال ۶۲ رفیق در خانه‌اش به محاصره‌ی پاسداران سرمایه درآمد و برای این که زنده به دست دژخیمان خمینی نیافتد، با سیانور به زندگی خود پایان داد و جانش را فدای آرمان‌های انسانی و سوسیالیستی کرد.

#### ۴ شهریور / ۲۶ اوت:

۱۳۲۶: اعتصاب کارگران دختایات و راه‌آهن در حمایت از اعتصاب کارگران کوره‌پز خانه‌ها.

۱۳۶۸: ترور رفیق غلام کشاورز از رفقای حزب کمونیست ایران در قبرس

۱۹۲۰: به دست آوردن حق رای برای زنان در امریکا.

#### ۵ شهریور / ۲۷ اوت:

۱۳۵۸: اعدام ۱۱ تن در سنج ساعت ۱۷ عصر به دستور خلخال جلا. دو تن از افراد اعدامی مجروح بودند (احسن ناهید از ناحیه ران پا، و ناصر سلیمی، از ناحیه دست راست). اسامی اعدام‌شدگان از قرار زیر است: ۱. احسن ناهید ۲. شهریار ناهید ۳. جمیل یخچالی ۴. ناصر سلیمی ۵. عبدالله فولادی ۶. مظفر یازمند ۷. سیروس منوچهری ۸. اصغر مبصری ۹. مظفر رحیمی ۱۰. عیسی یرولی ۱۱. عطا زندی.

۱۳۵۸: اعدام رفیق فدایی شهریار ناهید.

۱۳۵۸: اعدام رفیق فدایی جمیل یخچالی به دستور خلخال جلا. رفیق بعد از دستگیری نیز مبارزه را ادامه داد و پوزه‌ی جلاخان را به خاک مالید. وی تا لحظه‌ی اعدام تنها یک جمله را تکرار می‌کرد، "من فدایی خلمم. اگر مرا بکشید باک ندارم، زحمت‌کشان انتقام مرا خواهند گرفت."

۱۳۵۹: تیرباران رفقای فدایی، شهلا کعبی و نسرین (فرشته) کعبی در سنج. رفقا شهلا و نسرین از پرستاران بیمارستان سقز بودند، که هر دو در پاییز سال ۵۸ به اتهام کمک به مجروحان و زخمی‌های یورش رژیم به کردستان دستگیر و به کرمان تبعید شدند. در پی مذاکرات هیات‌های نمایندگی تبعیدیان به شهرهای کردستان بازگشتند. اما مجدداً در ۲۴ خرداد همان سال در پی یورش مجدد رژیم به کردستان، رفقا در بیمارستان سقز دستگیر شده و به زندان اوین منتقل شدند. چند ماه دژخیمان رفقا را به زندان سنج منتقل کرده و در پنجم شهریور به جوخه‌ی تیرباران سپردند.

۱۳۶۲: اعدام رفیق جمشید پزند، از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها در زندان سنج (؟)، در سحرگاه روز اعدام ساعت ۴.۳۰ صبح جمشید آخرین پیام خود به

خانواده‌اش را چنین بر روی کاغذ می‌آورد: "مادرم، خواهرانم، برادرانم، در آخرین لحظات زندگیم برای همه‌تان آرزوی خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید. به همه‌ی رفیق‌هایم سلام می‌رسانم." روز بعد مزدوران رژیم در برابر سوال خانواده‌ی جمشید که او را به چه جرمی اعدام کردید، او که مسلح نبود، پاسخ دادند: "جمشید مغزش مسلح بود."

۱۳۶۲: اعدام رفیق جمشید عصری از رفقای کومله.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی علی (مسعود) باختری در جریان کشتار زندانیان سیاسی. رفیق علی پس از دستگیری تحت شکنجه قرار گرفت اما اطلاعاتی به جلاخان نداد و به چند سال زندان محکوم شد. در سال ۶۷ جزو اولین دسته از زندانیانی بود که در پنجم شهریور به دادگاه چند دقیقه‌ای برده شد و لحظاتی بعد به به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی احمدرضا بیک محمدی هزازه در جریان کشتار زندانیان سیاسی. در پنج شهریور سال ۶۷ رفیق احمدرضا همراه سی رفیق و زندانی مبارز دیگر فراخوانده شده و در یک دادگاه که سه دقیقه به طول انجامید به اعدام محکوم، و چند ساعت بعد توسط مزدوران جمهوری اسلامی در زندان گوهردشت به دار اویخته شد.

۱۳۶۷: اعدام رفقای فدایی فرامرز زمان‌زاده، مجید ولی و محسن رجب زاده در جریان کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت کرج.

۱۳۶۷: اعدام معلم پیکارگر، رفیق داوود حیدری در جریان کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت کرج.

#### ۶ شهریور / ۲۸ اوت:

۱۳۵۴: جانباختن رفیق فدایی هاشم باباعلی رحیمی در درگیری با مزدوران کمیته مشترک.

۱۳۵۸: اعدام ۲۰ نفر در شهرستان سقز ساعت ۷ بامداد به دستور خلخال جلا، اسامی اعدام‌شدگان از قرار زیر است: ۱. احمد سعیدی ۲. قادر بهار ۳. محمد بابامیری ۴. رسول امینی ۵. ناجی خورشیدی ۶. کریم رضائی ۷. انور اردلان ۸. سیف‌الله فیضی ۹. علی فخرایی ۱۰. عبدالله بهرامی ۱۱. سیدحسن احدی ۱۲. محمد درویش نقره‌ای ۱۳. کریم شیرینی ۱۴. ابوبکر حمیدی ۱۵. احمد مقدم ۱۶. جلیل جمال‌زاده ۱۷. یوسف کشی‌زاده ۱۸. محمد غفاری ۱۹. خاطر خطیبی ۲۰. ناصر حدادی

۱۳۵۸: تیرباران رفقای فدایی یوسف کشتی‌زاده و ابوبکر حمیدی در سقز. رفقا در بیدادگاه رژیم توسط آخوند جلا خلخال محاکمه و به مرگ محکوم شده بودند.

۱۳۶۰: تیرباران چریک فدایی سعید اسماعیل پور موسوی در بابل.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق مانی خاوردی از اتحادیه انقلابی در قزوین.

۱۳۶۱: اعدام چریک فدایی رفیق محمد یوسف پور در بابل.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق طاهره سیدآبه‌ای از رفقای راه کارگر.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی محمدعلی بهکیش در جریان کشتار زندانیان سیاسی. رفیق محمد در سال ۴۳ در مشهد متولد شد و پس از قیام وارد پیشگام دانش‌آموزی شد. در سال ۶۰ به زندگی مخفی روی آورد. در شهریور سال ۶۲

سر یک قرار در میدان بهارستان دستگیر می‌شود. با تحمل شکنجه‌های چند ماهه‌ی در زندان اطلاعاتی به پاسداران سرمایه‌ن داد و در دادگاه محاکمه و به هشت سال زندان محکوم شد. در سال ۶۷ و در هنگام شروع کشتار زندانیان سیاسی، رفیق محمد در بند ۲۰ زندان گوهردشت دوران زندان را می‌گذراند در دادگاهی چند دقیقه‌ای دوباره محاکمه شد، و در روز شش شهریور به دار آویخته شد.

۱۳۶۷: اعدام رفقای فدایی نبی‌الله عباسی، محمد قاضی‌پور و کیوان مصطفوی در جریان کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت.

۱۹۶۳: راهپیمایی بزرگ واشنگتن موسوم به راهپیمایی برای کار و آزادی. در این راهپیمایی بیش از ۳۰۰ هزار نفر شرکت کردند که حدود سه چهارم این تعداد را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند. مارتین لوتر کینگ در این راهپیمایی سخنرانی معروف خود به نام «روایای دارم» را ایراد کرد.

#### ۷ شهریور / ۲۹ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران معلم پیکارگر، رفیق حسین اندخیده در بوشهر.

۱۳۶۰: تیرباران معلم پیکارگر، رفیق روح‌الله تهرانی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران کارگر پیکارگر، رفیق علی‌اکبر خان‌محمدی در تهران. رفیق علی‌اکبر از فتنگران باسابقه در آغازی بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر مجیدرضا خوشنام، علی‌مراد رحیمی، فروموند صمدی، مرتضی فرهمند و مجید کیانی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفقا اکبر آغباشلو و لادن بیانی از گروه ستاره سرخ در تهران.

۱۳۶۳: تیرباران چریک فدایی، رفیق محمدرضا نادری در تهران.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی مهرداد پناهی شبستری. رفیق مهرداد در دوم دی ماه سال ۶۲ سر یک قرار توسط پاسداران سرمایه‌دستگیر و به زندان اوین منتقل شد و پس از شکنجه‌های وحشیانه از آن‌جایی که اطلاعاتی از وی نداشتند به پنج سال زندان محکوم شد. رفیق مهرداد در هفتم شهریور سال ۶۷ در جریان کشتار زندانیان سیاسی توسط جلادان به دار آویخته شد.

۱۹۷۰: کشته شدن سه نفر در تظاهرات ضد جنگ در شرق لس‌آنجلس به دست پلیس ضد شورش. یکی از کشته‌های این تظاهرات که توسط آمریکایی‌های مکزیکی تبار سازماندهی شده بود، روبین سالاتزار روزنامه نگار مکزیکی تبار بود. این تظاهرات در اعتراض به جنگ ویتنام برگزار شده بود.

#### ۸ شهریور / ۳۰ اوت:

۱۳۲۶: زندانی شدن ۴۳ کارگر در فرمانداری نظامی در جریان اعتصاب کارگران کوره‌پز خانه‌ها، دخانیات و راه‌آهن.

۱۳۵۵: اعدام اولین زن فدایی، رفیق اعظم‌السادات روحی آهنگران.

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق فدایی حسن سعادت‌ی در زیر شکنجه‌های مزدوران شاه.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر عبدالحمید جعفری زبارتی، علی فرشیدی و ساسان رسولی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران چریک فدایی، رفیق عباس کاتوزیان در تهران.

۱۳۶۱: اعدام رفیق فدایی ایرج سلیمانی در تهران.

#### ۹ شهریور / ۳۱ اوت:

۱۳۴۷: مرگ رفیق صمد بهرنگی، آموزگار انقلاب.

۱۳۵۸: جان‌باختن رفیق مصطفی سلطانی در درگیری با نیروهای رژیم اسلامی در کردستان.

۱۳۵۸: جان‌باختن رفیق فدایی طهمورث اکبری. رفیق طهمورث تحصیلات متوسطه را در شهر مریوان به پایان رساند و در بحبوحه قیام از فعالین سیاسی این شهر بود. وی همچنین بنیانگذار تشکیلات سیاسی «محصل-دانشجو» و نیز تشکیلات پیشگام مریوان بود. روز نهم شهریور سال ۵۸ همراه رفیق «فواد سلطانی» راهی بانه بود که در درگیری با عوامل ارتجاع جان‌باخت.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر جمیله خاصری (ناصری؟) در اهواز، داوود دهقان عقیل‌آبادی (تحصیل‌آبادی؟) در تهران و حسین خاکشور در سبزوار.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق پیکارگر محمد (کوچک‌آقا) نمازی در تهران. رفیق محمد از مسئولین مرکزی سازمان پیکار بود.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی همایون آزادی در جریان کشتار زندانیان سیاسی. رفیق همایون در ملایر متولد شد و پس از قیام به صفوف فداییان پیوست. وی در تهران به کار کتابفروشی مشغول بود. وی در اسفند سال ۶۰ دستگیر شد و تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت و با مقاومت خود شکنجه‌گران را از پای درآورد. وی با ۹۶ ساعت سرپا ماندن یکی از رکوردداران مقاومت در «زیر هشت» بود. در سال ۶۷ و در پی کشتار زندانیان سیاسی در یک دادگاه چند دقیقه‌ای محاکمه و به اعدام محکوم، و در نهم شهریور همان سال به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی مجید ایوانی در جریان کشتار زندانیان سیاسی.

۱۳۶۷: اعدام رفیق جعفر بیات، از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها در جریان کشتار زندانیان سیاسی.

۱۳۶۷: اعدام رفقای پیکارگر، حمید قدیمی و عباس رئیسی در جریان کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت کرج. رفیق عباس هنگام اعدام دو سال از پایان محکومیت‌اش می‌گذشت و در بیدادگاه چند دقیقه‌ای جانانه از عقاید و آرمان‌هایش دفاع کرد.

#### ۱۰ شهریور / ۱ سپتامبر:

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق فدایی پرویز داوودی در تهران. رفیق پرویز در سال ۵۳ از طریق رفیق خشایار سنجری در ارتباط مستقیم با سازمان قرار گرفت. در دهم شهریور سال ۵۵ رفیق پرویز همراه با رفیقی دیگر به محاصره‌ی مزدوران کمیته‌ی مشترک درآمد. رفیق پرویز پس از مقاومت در برابر مزدوران، با تمام شدن گلوله‌هایش با خوردن سیانور به زندگی‌اش پایان داد و جان‌ش را فدای آرمان‌های انسانی و سوسیالیستی کرد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی محمد مجیدی. رفیق محمد هنگام تیرباران بیست ساله بود.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق منصور دهقانی در اهواز.

۱۳۶۱: تیرباران رفقا کامل مصطفی‌زاده، حسین ویسی، حسین حاتمی و مسعود حاتمی از رفقای کومله در ارومیه و رفقا غلامعلی گرگین‌پاوه و سهراب غلامعلی در کرمانشاه.





همین حین به تحریک و پشتیبانی امپریالیسم امریکا در منطقه‌ی ویتنام جنوبی توافقنامه‌ی ژنو نقض گردید و از انجام همه‌پرسی برای وحدت جلوگیری به عمل آمد. جنگ ویتنام در سال ۱۹۵۵ آغاز شد و مدت بیست سال به طول انجامید. اما در بحبوحه‌ی جنگ و شش سال پیش از پایان آن رفیق هوشی مین درگذشت. کمیته مرکزی حزب کمونیست ویتنام در طی فراخوانی چنین گفت: «رفیق هوشی مین، میهن دوست بزرگ، درگذشت؛ زندگی وی نمونه درخشان قهرمانی انقلابی، همستگی رزمنده، سادگی، فروتنی، کوشایی، صرفه جویی، راستی، درستی بود. نام وی مظهر درخشان‌ترین تاریخ ملت ویتنام است.»

#### ۱۲ شهریور / ۳ سپتامبر:

۱۳۵۶: جان باختن رفیق فدایی غلامحسین بیگی. در سال پنجاه که رفیق حدود بیست سال سن داشت در یک محفل مطالعاتی در مشهد عضو بود و در همین دوران در با نام مستعار «ح-هادی» در روزنامه‌های ادبی مشهد داستان و مطلب می‌نوشت. سال ۵۱ ساواک تمام اعضای این محفل را دستگیر می‌کند و رفیق غلامحسین در زندان با سازمان چریک‌های فدایی خلق در ارتباط قرار می‌گیرد. رفیق در ۱۲ شهریور سال ۵۶ در یک درگیری در تهران بر اثر اصابت گلوله‌ی مزدوران ساواک جان می‌بازد.

۱۳۶۰: تیرباران کارگر فدایی، رفیق محمد چشم‌براه در بندرعباس. رفیق محمد در سال ۳۲ در خانواده‌ای زحمت‌کش به دنیا آمد و به دلیل شرایط نامساعد مالی تنها تا پایان دوره‌ی دبستان تحصیل کرد. پس از آن به عنوان کارگر در اداره‌ی کشتی‌رانی و بنادر آغاز به کار کرد و تا زمان دستگیری در آنجا مشغول

۱۹۸۲: ترور رفیق پیکارگر امیر راهدار در هند.

#### ۱۱ شهریور / ۲ سپتامبر:

۱۳۳۱: تحصن مردان و زنان کارگر کارخانه‌ی ریسندگی سمنان در تلگراف‌خانه، در این تحصن نیروهای نظامی به کارگران حمله کردند که در جریان این حمله ۸ نفر کشته شده و حدود ۲۰۰ نفر نیز دستگیر شدند.

۱۳۵۸: برگزاری اولین کنگره کنفدراسیون کارگران ایران.

۱۳۶۰: اعدام رفقای فدایی، بهمن رهبر، بهنام رهبر و محمدرضا فریدی در باغ ملک‌آباد مشهد و تیرباران چریک فدایی، رفیق مرتضی میررضایی در رامسر.

۱۳۶۰: جان‌باختن پیشمرگان پیکارگر، رفقا ارسلان خلیلی، زرکار شیخ‌الاسلامی و اسدصلواتی در درگیری در کردستان.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر علی نیر و مرتضی محمدی‌محب در تهران و حسین زارع در یزد.

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق پیکارگر، محسن جهاندار دماوندی زیر شکنجه‌ی دژخیمان در بابل.

۱۳۶۲: تأسیس حزب کمونیست ایران.

۱۹۶۹: درگذشت هوشی مین. رفیق هوشی مین در ۱۹ مه سال ۱۸۹۰ میلادی متولد شد. از همان دوران نوجوانی به علت آشنا شدن با مباحث سیاسی و دیدن ستم‌گری‌ها و استعمار فرانسه به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. پس از پایان جنگ جهانی اول عریضه‌ای تحت نام «حقوق ملل» را خطاب به کشورهای سرمایه‌داری پیروز در جنگ، که در ورسای برای تقسیم جهان گرد هم جمع شده بودند نوشت و بی‌پاسخ ماند. تزه‌های لنین درباره‌ی مساله‌ی ملی و استعمار تأثیرات بسیاری بر هوشی مین برجای گذاشت. در سال ۱۹۲۰ به همراه تعدادی دیگر از مارکسیست‌های فرانسوی حزب کمونیست فرانسه را پایه گذاری کرد. هوشی مین در سپتامبر ۱۹۲۴، پس از مدتی اقامت در شوروی، به کانتون در چین رفت و به سازماندهی در راه ایجاد حزب کمونیست مشغول شد. سرانجام در فوریه ۱۹۲۰ هوشی مین به عنوان نماینده‌ی کمینترن توانست کنگره‌ی وحدت را مابین سه سازمان کمونیستی «حزب کمونیست هند و چین»، «حزب کمونیست آنام» و «فدراسیون کمونیست هند و چین» برگزار کند؛ که در این کنگره، سازمان واحدی به نام «حزب کمونیست ویتنام» پایه‌ریزی شد.

پس از حمله‌ی ژاپن به ویتنام در ۱۹۴۰ حزب کمونیست تصمیم به تأسیس «جامعه‌ی استقلال ویتنام» یا «ویت مین» گرفت. از سال ۱۹۴۱ به بعد، هوشی مین دستورالعمل‌هایی را برای تدارک قیام مسلحانه و به دست گرفتن قدرت صادر کرد، که مهم‌ترین آن‌ها در اسناد «جنگ چریکی»، «تجربه چریکی چین»، «هنر نظامی سون چو» و «چگونه باید کادرهای نظامی را تعلیم داد» منعکس است. هوشی مین دوبار به زندان افتاد که بار دوم آن در ۱۹۴۲ در مرز چین بود که توسط مقامات محلی چیانگ کای چک دستگیر شد. در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ هوشی مین از طرف دولت بیانیه تاریخی استقلال را قرائت کرد. در روز ۲ مارس ۱۹۴۶، در نخستین نشست مجلس ملی، هوشی مین به عنوان ریاست جمهوری دموکراتیک ویتنام انتخاب گشت. پس از آن هوشی مین توانست مقاومتی همه جانبه را علیه استعمارگران فرانسوی سازمان بدهد و سرانجام با امضا موافقت‌نامه‌ی ژنو در سال ۱۹۵۴ به استعمار فرانسه پایان داده شد. اما در

**۱۵ شهریور / ۶ سپتامبر:**

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی، محمد سپاسی (سپاس) در زندان اوین.

**۱۶ شهریور / ۷ سپتامبر:**

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی جواد کارشی در مهاباد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر محرم‌علی عبداللهی در قزوین.

۱۳۶۰: تیرباران چریک فدایی، رفیق فرشاد سپهری در آمل.

**۱۷ شهریور / ۸ سپتامبر:**

۱۳۵۷: اعتصاب کارگران پالایشگاه نفت تهران و آغاز اعتصاب‌های سراسری در ایران.

۱۳۵۷: جمعی سیاه. کشتار ده‌ها تن از مردم بی‌دفاع در میدان ژاله به دست مزدوران و ارتش شاه خائن. تعداد بسیاری نیز در چند روز پس از حادثه بر اثر شدت جراحات جان باختند.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی علیرضا پناهی. رفیق علیرضا در سال ۴۰ در خانواده‌ای زحمت‌کش در امیریه تهران به دنیا آمد. در اوایل قیام بسیار فعال بود. پول ناچیزی را که از فروش کتاب به دست می‌آورد صرف خرید ذغال و نفت برای مردم محروم «گود عرب‌ها» می‌کرد. در روزهای قیام و حمله به پادگان‌ها فعال بود و پس از آن عضو کمیته شد اما در دی ماه سال ۵۸ به این نتیجه رسید که باید خود را از این صف جدا کند، و به فداییان پیوست. سرانجام در شانزده شهریور سال ۶۰ در خیابان آذربایجان و سلسبیل سر قرار دستگیر شد. پس از چند ساعت شکنجه‌ی مزدوران رژیم خمینی، صبح روز بعد بدون این که کلامی بر لب آورده باشد اعدام شد.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی نادره (جمیله) نوری در رشت.

۱۳۶۰: تیرباران کارگر پیکارگر، رفیق یوسف آریان‌فر در قزوین.

**۱۸ شهریور / ۹ سپتامبر:**

۱۳۵۹: جان‌باختن رفقای فدایی ابوبکر آرمان و قاسم معروفی. رفیق ابوبکر یکی از روستاهای اطراف بوکان متولد شد، و پس از انشعاب جزو اولین رفقای بود که به صفوف پیشمرگان اقلیت پیوست. وی همراه با رفیق قاسم در هژدهم شهریور سال ۵۹ در یک درگیری در روستای «دارساوین» بر اثر اصابت خمپاره جان باخت.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر نعمت‌الله مهاجرین و حمید ندروند در تبریز.

۱۹۷۶: درگذشت مانو تسه‌تونگ، رهبر انقلاب چین.

**۱۹ شهریور / ۱۰ سپتامبر:**

۱۳۶۰: تیرباران رفقای راه کارگر، جواد سجادی قائم‌مقام فراهانی در اراک و ابراهیم فاطمی در مسجد سلیمان.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق حبیب صادقی در مسجد سلیمان.

**۲۰ شهریور / ۱۱ سپتامبر:**

به کار بود. رفیق محمد در جریان قیام، در اعتراضات و تظاهرات نقش فعالی داشت و پس از قیام به صفوف فداییان پیوست. وی با زبانی ساده مواضع فداییان را بین کارگران و زحمتکشان تبلیغ می‌کرد. هم‌چنین وی از سازمان‌دهندگان شورای کارگران اسکله در بندرعباس بود. پس از دستگیری تحت شکنجه قرار گرفت اما هیچ اطلاعاتی به آدم‌کشان و پاسداران نداد. در دوازدهم شهریور رفیق محمد توسط دژخیمان جمهوری اسلامی به جوخه‌ی تیرباران سپرده شد.

۱۳۶۰: حمله‌ی یک فروند فانتوم ارتشی به مینی‌بوسی حامل خانواده‌های جنگ‌زده‌ی شهر بانه، که عازم سقز بودند. در این حمله تمام سرنشینان مینی‌بوس کشته شدند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر محمدعلی همایون‌نژاد در تهران.

۱۷۸۳: پیروزی انقلاب آمریکا.

**۱۳ شهریور / ۴ سپتامبر:**

۱۳۵۹: جان‌باختن رفیق فدایی حسن صالحی در رشت. رفیق حسن که از زحمت‌کشان آگاه و خستگی‌ناپذیر بود، همواره در آگاه کردن زحمت‌کشان می‌کوشید. پاسداران چند بار قصد دستگیری وی را داشته‌اند که در هر مورد با مقاومت مردم و پناه دادن مردم به رفیق مواجه شده بودند. در سیزدهم شهریور سال ۵۹ که رفیق در یکی از خیابان‌های رشت ایستاده بود پاسداران آدم‌کش وی را به رگبار مسلسل می‌بندند که موجب اصابت گلوله به پای رفیق شده و وی مجروح می‌گردد، سپس پاسداران نزدیک آمده و باز هم از نزدیک به رفیق حسن تیراندازی می‌کنند که بلافاصله رفیق جان می‌بازد.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی علیرضا شاه‌بابایی کوتنائی در قائم‌شهر. رفیق علیرضا در سال ۱۳۳۶ در روستای کوتناء از توابع قائم‌شهر متولد شد. از کودکی فقر را لمس کرد و با مشکلات و مسائل زحمت‌کشان آشنا شد. در جریان قیام فعالانه شرکت داشت و پس از آن به صفوف فداییان پیوست و در روستای خود به سازماندهی تشکیلات هوادار پرداخت. رفیق علی‌رضا مواضع سازمان را با زبانی ساده و گویا برای زحمت‌کشان بازگو می‌کرد و به همین علت مورد کینه‌ی عمیق انجمن اسلامی روستا قرار گرفته بود. در دهم شهریور پاسداران سرمایه‌به‌خانه‌ی رفیق علی‌رضا هجوم برده و وی را دستگیر کردند. رفیق پس از یک محاکمه‌ی فرمایشی در سیزدهم همان ماه به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی حمیدرضا مالکی در زندان اوین.

۱۳۶۸: ترور رفیق صدیق کمانگر از رفقای حزب کمونیست ایران به دست مزدوران رژیم اسلامی در کردستان عراق.

۱۳۷۴: تیرباران رفیق فدایی اسدالله اخوان اقدم.

**۱۴ شهریور / ۵ سپتامبر:**

۱۳۵۳: جان‌باختن رفیق فدایی عباس کابلی بر اثر انفجار نارنجک هنگام کار با مواد منفجره در یک خانه‌ی تیمی در اهواز.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای فدایی احمد صادقی، ناصر فتوتی و حمیدرضا ماهیگیر در زندان بروجرد.

۱۳۶۲: اعدام رفیق فدایی اکبر صمیمی.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر امیر نمازی زادگان در کرمان.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق سعید رحمان پور از رفقای کومله در تبریز.

۱۹۷۳: کودتای ضد کمونیستی پینوشه در شیلی علیه مردم و دولت سالوادور آلنده.

۲۱ شهریور / ۱۲ سپتامبر:

۱۳۶۱: جانباختن رفیق فدایی رشید (سمکو) یزدان پناه در درگیری با مزدوران ارتجاع در شهر بوکان.

۲۲ شهریور / ۱۳ سپتامبر:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر رضا دالوند در شیراز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی شهسوار شفیی در ایلام.

۱۳۶۱: تیرباران رفقای فدایی بیژن جنتی و مرتضی خدامرادی در سنندج.

۲۳ شهریور / ۱۴ سپتامبر:

۱۳۵۷: جانباختن رفیق فدایی مسعود عرفان در جنوب لبنان. رفیق مسعود که جهت طی دوره‌ی آموزشی به فلسطین و لبنان رفته بود، در بیست و سوم شهریور طی شرکت در یک عملیات مورد اصابت گلوله‌های اسرائیلی قرار گرفت و جانباخت.

۱۳۶۰: جانباختن رفیق فدایی محمد (فرشاد) تمدن در درگیری با پاسداران سرمایه. رفیق محمد در سال ۴۴ در تهران به دنیا آمد، پس از قیام به تشکیلات پیشگام دانش‌آموزی پیوست. وی در بیست و سوم شهریور سال ۶۰ در خیابان مصدق جنب سینما آتلانتیک با پاسداران سرمایه درگیر شده و جان می‌بازد. جایتکاران جسد فقیق را به عنوان رهگذر به پزشکی قانونی تحویل داده و چند روز بعد به خاک سپرده می‌شود.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی رحمت شریفی در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق حبیب‌الله لطف‌اللهی از رفقای کومله در بانه.

۲۴ شهریور / ۱۵ سپتامبر:

۱۳۶۰: اعدام معلم فدایی، رفیق عبدالرضا غفوری در نهاوند. با توجه به محبوبیت رفیق رضا در نهاوند و علیرغم تهدیدات رژیم بیش از پنج هزار نفر در مراسم خاکسپاری شرکت نمودند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی فریدون (فرید) یزدانیان.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر علی‌رضا قمری در تهران. رفیق علی‌رضا از مبارزین قدیمی و عضو تشکیلات سازمان پیکار در بلوچستان بود. هم‌چنین رفیق علی‌رضا به عنوان تکنسین در کارخانه‌ی نساجی «بافت بلوچ» در ایرانشهر به کار مشغول بود.

۱۳۶۱: تیرباران رفیق محمد مستوفی از رفقای کومله در سنندج.

۱۳۶۴: اعدام رفیق فدایی مهرداد گرانبایه در همدان.

۱۹۷۳: اعدام ویکتور خارا شاعر انقلابی شیلی در جریان کودتا پینوشه. خارا پس از دستگیری توسط عوامل کودتا به ورزشگاه سانتیاگو منتقل شد. در آنجا تحت

شکنجه انگلستان و استخوان دست او را شکستند و از او خواستند که ترانه‌های بخواند، ویکتور خارا نیز در جمع بازداشت‌شدگان ترانه‌ی «ما پیروز خواهیم شد»، سرود مخصوص حزب اتحاد مردمی را خواند. یک روز بعد جسد تیرباران شده‌ی خارا در کنار خیابان پیدا شد.

۲۵ شهریور / ۱۶ سپتامبر:

۱۳۵۳: جانباختن رفیق فدایی حسن جان لنگرودی در درگیری با مزدوران کمیته مشترک در خیابان کورش.

۱۳۶۰: جانباختن رفیق فدایی اصغر جعفری جزایری، رفیق اصغر در خرم‌آباد متولد شد، و در سال ۵۲ در ارتباط با گروه آرمان خلق دستگیر شد و تحت شکنجه‌های وحشیانه‌ی ساواک شاهنشاهی قرار گرفت. در سال ۵۷ با قیام توده‌ها درهای زندان گشوده شد و رفیق از زندان آزاد گشت. وی در اواخر سال ۵۷ در پیشگام تربیت معلم به کار پرداخت و مسئولیت کلاس‌های تئوریک را بر عهده گرفت. نیز در همان زمان در ارتباط با رفقای لرستان مسئولیت سازمانی گرفت. در مرداد ماه سال ۶۰ در خیابان توسط آدم‌کشان نظام اسلامی ربوده شد و پس از تحمل هفته‌ها شکنجه در بیست و پنجم شهریور در زیر شکنجه جان باخت.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی ابوالقاسم سیدباقری.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی عزیز محمدرحیمی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حسین (عبدالله) آذری‌فر در تهران. رفیق حسین با نام مستعار تهرانی فعالیت می‌کرد و در بخش چاپ سازمان پیکار سازماندهی شده بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر محمد مهدی تنکابنی و علی‌رضا سعادت نیاکی در تهران و رفیق پیکارگر باقر پزدانی در آمل.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق کورش کبیر یونس‌آبادی در تهران.

۱۹۳۱: اعدام عمر مختار رهبر جنبش مقاومت مردم لیبی توسط اشغالگران فاشیست ایتالیایی.

۱۹۸۲: آغاز کشتار صبرا و شتیلا توسط فلاتن‌های لبنان و با حمایت اسرائیل. در این کشتار که تا ۱۸ سپتامبر ادامه داشت، هزاران فلسطینی در دو اردوگاه پناهندگان صبرا و شتیلا در بیروت غربی قتل عام شدند.

۲۶ شهریور / ۱۷ سپتامبر:

۱۳۶۰: تیرباران دانش‌آموز پیکارگر محسن پیغمبرزاده در قم.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حسین هوشیاری در تهران.

۱۹۷۰: آغاز حملات ارتش دست‌نشانده‌ی ملک حسین به اردوگاه آوارگان فلسطینی «وحدات» در اردن. در این حملات که چند روز طول کشید، حدود هشت هزار نفر از هر دو طرف درگیری کشته شدند، که بیش‌تر آن‌را افراد غیر نظامی فلسطینی تشکیل می‌دادند. این وقایع در تاریخ فلسطین به سپتامبر سیاه مشهور شد.

۲۷ شهریور / ۱۸ سپتامبر:



\*\*\*\*\*

۱۳۵۵: تیرباران رفیق فدایی صفر لنگرودی.

۱۳۵۸: جانباختن رفقای فدایی کریم سعیدزاده و عبدالله فیضالله بیگی در سنگر دفاع از شهر سقز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی علی شیرمحمدی در مسجد سلیمان.

۱۳۶۰: جانباختن رفیق فدایی محمدتقی (همایون) فرومند بر اثر تیراندازی پاسداران.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای فدایی، علی صادقی در زندان اوین و جمیله نوری در تربت حیدریه.

۱۳۶۰: جانباختن رفیق پیکارگر محمد ابراهیم اشکان (اشقانی) زیر شکنجه‌ی دژخیمان در چابهار.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر حمید پورعباسیان، حمیدرضا پژوهی و داوود ثروتیان در تبریز.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق فدایی عبدالله حسینی در تهران.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق هوشنگ کیانی از رفقای اتحاد مبارزان کمونیست در اصفهان.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی شهریار رازی، هوشی روحانی، علی‌رضا صمدزاده و حمید نوایی لواسانی در اوین و جهانبخش سرخوش، امان‌الله کیانی در زندان گوردشت.

۱۳۶۷: اعدام رفقای فدایی حمید پاکرخ، منصور توسلی، جلال فتحاحی، رضا معظمی، حبیب‌الله (مجید) سالیانی و غلام خوشنام و صدها و هزاران، مبارز و کمونیست دیگر در جریان کشتار زندانیان سیاسی.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای فدایی سعید رهبری در یاسوج و ماهرخ یوسفی در تهران.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی خسرو مبارکی در زندان ایرانشهر.

۱۳۶۳: تیرباران رفیق فدایی محمدرضا ستوده.

۲۸ شهریور / ۱۹ سپتامبر:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی علیرضا یراقچی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران چریک فدایی، رفیق محمود اسرافیلی در تهران. رفیق محمود هنگام تیرباران ۲۵ ساله و کارگر بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق دانش‌آموز نیلوفر تشید در ارتباط با راه کارگر.

۲۹ شهریور / ۲۰ سپتامبر:

۱۳۶۰: تیرباران معلم پیکارگر، رفیق چراغ محمدی در ایرانشهر.

۳۰ شهریور / ۲۱ سپتامبر:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق جبرئیل هاشمی‌آذر از رفقای راه کارگر در تهران.

۱۳۶۲: اعدام رفیق فدایی عباس تهمتنی در بندرعباس.

۳۱ شهریور / ۲۲ سپتامبر:

۱۳۶۰: جانباختن رفیق فدایی ابوالفضل قزل‌ایاق در درگیری با مزدوران جمهوری اسلامی در رشت.

۱۳۶۰: تیرباران کارگر پیکارگر، رفیق صادق اخوت در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق حسین پیربافی از رفقای راه کارگر و رفیق عبدالحمید وارشکی از رفقای فدایی در بروجرد.



# Alternative و آلترفاتی\*



دلَم می خواست **مسلسل** پشت شیشه مال من باشد.